

چالشی پیرامون شیوه و هابی گری و سلفی گری
در باور و اندیشه

سلفی گری و هابی

اندیشه های بنیادین

و

ریشه های تاریخی

حسن بن علی سقاف

مترجم: حمیدرضا آژیر

فهرست مطالب

مذهب ششم: مذهب شیعی امامی .. ۱۶	سخن ناشر .. ۵
مذهب هفتم: مذهب إباضی .. ۱۸	سخن آغازین .. ۷
دانش‌های اسلامی و تلاش‌های	اسلام، دین رحمت و آشتی .. ۸
دانشمندان .. ۱۹	پایه‌های پنج‌گانه اسلام .. ۱۱
انتشار اسلام در پرتو اخلاق والای	پایه نخست: گواهی دادن به این که
اسلامی .. ۲۱	خدایی جز الله نیست .. ۱۱
	پایه دوم: نماز .. ۱۲
	پایه سوم: زکات .. ۱۲
	پایه چهارم: روزه ماه رمضان .. ۱۳
	پایه پنجم: حج .. ۱۴
	مذاهب هفت‌گانه اسلام .. ۱۴
	مذهب نخست: مذهب زیدی .. ۱۴
	مذهب دوم: مذهب حنفی .. ۱۵
	مذهب سوم: مذهب مالکی .. ۱۵
	مذهب چهارم: مذهب شافعی .. ۱۵
	مذهب پنجم: مذهب حنبلی .. ۱۶
فصل یکم: تاریخ و ریشه‌های	
سلفی‌گری و وهابیت	
شناساندن سلفی‌گری وهابی .. ۲۴	
سلفیه یا وهابیت .. ۲۴	
پدید آمدن این اندیشه .. ۲۷	
نخستین مرحله قایلان به تجسیم .. ۳۱	
چگونگی رخنه اعتقاد تجسیم .. ۳۶	
مرحله دوم .. ۴۰	

۱۳۰	نمونه سوم	۴۷	مرحله سوم
۱۳۱	نمونه چهارم	۵۳	مرحله چهارم
۱۳۲	نمونه پنجم	۵۶	مرحله پنجم
۱۳۲	نمونه ششم	۶۰	پیدایش جریان و هابی‌گری
۱۳۳	نمونه هفتم	۷۵	مرحله ششم
	تعریف البانی از اصول و اهداف دعوتش		
۱۳۸			
	فصل سوم: راه‌های رواج و هابی‌گری		فصل دوم: کاوشی در اندیشه‌های و هابی‌گری
	شیوه‌های سرکوب‌گفت و گو در میان و هابی‌ان		جزئیات مهم‌ترین اندیشه‌های و هابی‌ان
۱۵۵	عادات و اعمال سلفی‌های و هابی	۷۹	سلفی
۱۶۲	وحشت‌زایی مهم‌ترین راهکار	۸۲	اول: عقیده تشبیه و تجسیم
۱۶۴	نام پاره‌ای از جمعیت‌های و هابی‌ان	۹۰	دوم: بی‌احترامی به پیامبر(ص)
۱۶۷	سلفی و راه‌های تأمین آن‌ها	۹۳	اعتراف البانی به درستی این حدیث
۱۷۰	اندیشه سلفی	۹۷	سوم: و هابیّت: تنها فرقه ناجیه!
۱۷۲	سخن واپسین	۱۰۰	چهارم: تروریسم فکری
۱۷۳	پیوست ۱	۱۰۳	کینه توزی سلفیان به ابوحنیفه
۱۸۵	پیوست ۲	۱۰۶	پنجم: ستیز با تصوف
۲۰۵	پیوست ۳	۱۰۹	ششم: برخی از دیدگاه‌های بنیادین
۲۱۳	پیوست ۴		نادرستی انتساب سلفیه به طرفداران آن
	دلایل و عوامل تحریم هجر مسلمان	۱۲۲	آن
۲۲۰	در حق مسلمان دیگر	۱۲۶	مذهبی با نام سلف وجود ندارد
			نمونه نخست اختلاف سلف در عقاید
		۱۲۸	
		۱۳۰	نمونه دوم

سخن ناشر

تاریخ پرفراز و نشیب اسلام شاهد رویدادهای تلخ و ناگواری بوده که گاه تأثیر آنها برای قرن‌ها بر جای مانده است. یکی از این رویدادها ظهور جریان وهابیت در سده دوازدهم هجری در قلب عالم اسلام، سرزمین عربستان است. محمد بن عبدالوهاب که پایه‌گذار این جریان به شمار می‌آید، شخصی کج‌اندیش و متصلب بود که آرای خود را بر آموزه‌های ابن تیمیه، فقیه پرآوازه حنبلی استوار ساخته بود. ابن تیمیه که در سده‌های هفتم و هشتم می‌زیست، بسیار سخنور و در فن جدل سرآمد بود، اما ستیز با حکمت و منطق و نگرش حسی به عالم و جمود بر ظواهر شرع کار او را بدان جا کشاند که حکم به جسمانیت حق تبارک و تعالی و امکان رؤیت ذات مقدس او صادر کرد.

باری محمد بن عبدالوهاب مردم را به آنچه شیوه سلف صالح و توحید محض می‌خواند، دعوت می‌کرد، تا این که محمد بن سعود، حاکم درعینه دعوت او را به مصلحت مقام خود دید و به یاری‌اش شتافت و بدین ترتیب، پیوند میان سلاطین آل سعود و خاندان ابن عبدالوهاب برقرار گردید که تاکنون نیز ادامه دارد. وهابیان امروزه به مدد دلارهای نفتی، تبلیغات خود را از مرزهای عربستان فراتر برده و تا دورترین نقاط عالم گسترش داده‌اند. در عربستان سعودی و در امارات متحده عربی روزی نیست که کتابی یا مقاله‌ای علیه شیعه نوشته نشود. طرفه آن که آنان

به این حد نیز اکتفا نمی‌کنند و حتی کتاب‌هایی ساختگی در نقد شیعه به نام علمای شیعه منتشر می‌سازند، چنان‌که اخیراً کتابی به نام آیه الله جعفر سبحانی و کتاب دیگری به نام مرحوم علامه سید مرتضی عسکری انتشار داده و هر دو نفر را مبلغ و هابیت و منتقد تشیع معرفی کرده‌اند!

ادعای وهابیان این است که آنان بر مذهب سلف صالح‌اند و از این روست که آنان را «سلفی» نیز می‌خوانند. وهابیان یا سلفیان همان پیروان مذهب حنبلی هستند که قایل به تجسیم خدایند و پرچم دشمنی با اهل بیت را بر می‌افرازند. در حقیقت، میان سلفی‌گری و وهابیت تفاوتی نیست و هر دو، دو روی یک سکه‌اند. پاره‌ای از باورها و آموزه‌های سلفیان از این قرار است: اعتقاد به تشبیه و تجسیم خدای متعال، تحریم ساختن ضریح و گنبد و ساختمان بر مقبره انبیا و امامان، تحریم زیارت قبور پیامبران و صالحان و دیگر مؤمنان، جایز ندانستن توسل به اولیای خدا و درخواست شفاعت از آنان، به رسمیت نشناختن هیچ یک از فرقه‌های اسلامی و تکفیر مخالفان خویش، مبارزه با تصوف اسلامی و رد هرگونه تأویل آیات قرآن، ستیز با عقلانیت و گفت و گو و اندیشه تقریب مذاهب و...

کتاب حاضر به بررسی و تحلیل باورهای فوق پرداخته و آن‌ها را یک به یک با دلایل استوار نقد کرده است. مؤلف این کتاب، سید حسن سقاف از دانشمندان سنی شافعی و اهل اردن است و نزدیک به هشتاد تألیف دارد که بیشتر آن‌ها در نقد افکار سلفیان به نگارش درآمده است. بنیاد پژوهش‌های اسلامی کوشش خالصانه مؤلف و مترجم محترم کتاب را ارج می‌نهد و امیدوار است که انتشار این اثر باعث شناخت بیشتر فرقه وهابیت و گامی در راستای وحدت راستین امت اسلامی باشد.

سخن آغازین

سپاس از آن خدایی است که جهانیان را پرورید و درود و سلام بر سرور ما محمد و خاندان پاک و پاکیزه او و خشنودی خدا بر یاران هدایتگر و پارسای او.

این کتاب را نگاشتیم تا اندیشه و هابی سلفی و مهم‌ترین ارکان، اندیشه‌ها، باورها و اصولی را که این اندیشه هم اکنون در خاور و باختر زمین می‌پراکند بشناسانیم و از خاستگاه و رستنگاه ریشه‌ها و زیرسازهای آن سخن به میان آوریم و بزرگ‌ترین دعوتگران و جلوداران و مبلغان دیروز و امروز این اندیشه را معرفی کنیم. از خدا می‌خواهیم و به پیامبر محبوبش توسل می‌جوییم که این تلاش ما را صرفاً از آن خود گرداند که اوست توفیق رسان.

ناگزیر پیش از آغاز این سخن مقدمه‌ای می‌آوریم که این موضوع را هموار کند. این مقدمه فصول زیر را در بر دارد:

۱ - اسلام، دین رحمت و آشتی.

۲ - پایه‌های پنج‌گانه اسلام.

۳ - مذاهب هفت‌گانه اسلام.

۴- دانش‌های اسلامی و تلاش‌های دانشمندان.

۵- انتشار اسلام در پرتو اخلاق والای اسلامی.

اسلام، دین رحمت و آشتی

قرآن کریم تصریح دارد که خدای بزرگ پیامبر اسلام، سرور ما محمد مصطفی(ص) را فرستاد تا برای مردمان و جهانیان رحمت باشد و خدای بزرگ در پرتو این پیامبر آنان را از تاریکی به نور هدایت کند و این باور همه مسلمانان است. خدای متعال می‌فرماید: (وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ).^۱ متون شریعت در قرآن و سنت صحیح بر ضرورت رحمت و الفت و مهر و عطف مردم به یکدیگر تصریح دارد. این متون همگان را به نیکوکاری با تهیدستان فرا می‌خواند و در همین راستا کنار نهادن زکات مال را امری بایسته می‌شمرد و به پرداخت صدقه و کمک داوطلبانه تشویق می‌کند تا نیاز کم‌توشگان و بینوایان و نیازمندان برآورده شود، چنان‌که از مسلمانان می‌خواهد به همسایگان خود - برهر آیینی که باشند - نیکی ورزند و مسلمانان را بر می‌انگیزد که سخن به پاکی گویند و با دیگران بیانی نیکو داشته باشند و از برای پراکندن مهر و محبت میان مردم به دیگران درود فرستند و از مردم می‌خواهد ستمگران و آدم‌گشان و دزدان و غاصبان را به کیفر رسانند و گواهی آنان را نپذیرند. متون شریعت خواهان آن است که باید با خویشان صلۀ رحم کرد و آنان را نواخت و با ایشان خوشرو و خوشرفتار و خوش سخن بود.

۱. انبیاء / ۱۰۷؛ و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.

براساس این متون سخن نیکو خود گونه‌ای صدقه به دیگران است، و مقوله‌های شناخته دیگری از این دست.

پس یک مسلمان باید از نیک خوی‌ترین مردم باشد و با دیگران با نرمی و بخشش و اخلاق والا و ستوده بیامیزد و بدین سان در میان مردم همچون شکوفه شادابی خواهد بود در پاکی و مهر و فروتنی، زیرا الفت و سخن نیکو و درست، نتیجه خوی نیکوست.

فضیلت نیک خوئی در دین پوشیده نیست و از اموری شمرده می‌شود که هر مسلمانی باید خود را بدان بیاراید و این همان است که خدای سبحان پیامبرش را بدان ستوده است: (إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ)^۱.

سرور ما رسول خدا(ص) می‌فرماید: «تقوای خدا و نیک خوئی بیش از هر چیز مردمان را به بهشت می‌برد»^۲، نیز می‌فرماید: «برانگیخته شدم تا خوی‌های پسندیده را به کمال رسانم»^۳.

پیامبر اکرم(ص) به درگاه خدا ناله و زاری، بسیار می‌کرد و پیوسته از خدا می‌خواست او را به آداب نیکو و خوی‌های پسندیده بیاراید. حضرت(ص) در نیایش خود می‌فرمود: «خداوندا، آفرینش و روش مرا آراسته گردان»^۴، نیز می‌فرمود: «خداوندا مرا از اخلاق ناپسند برکنار مدار»^۵، و خدا از بهر پیمان داری به این فرموده خود: (أَذْمُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ)^۶

۱. قلم/۴؛ همانا تو بر اخلاقی والا هستی.

۲. به روایت صحیح از ترمذی در سنن، ۳۶۳/۴.

۳. به روایت صحیح از بخاری در الادب المفرد، شماره ۲۷۴.

۴. به روایت ابن حبان در صحیح، ۲۳۹/۳.

۵. به روایت صحیح از ترمذی در سنن، ۵۷۵/۵ و ابن حبان در صحیح، ۲۴۰/۳.

۶. غافر/۶۰؛ مرا بخوانید تا اجابتان کنم.

دعای حضرتش (ص) را برآورد و قرآن را بر او فرود آورد و حضرتش را با قرآن ادب آموخت و خوی و رفتار حضرت (ص) قرآنی شد.

سعد بن هشام می گوید: بر بانو عایشه وارد شدم و از او پیرامون اخلاق پیامبر اکرم (ص) پرسیدم. او گفت: آیا قرآن نمی خوانی؟ گفتم: آری. گفت: اخلاق پیامبر اکرم (ص) همان قرآن بود.

خداوند او را با قرآن با چنین آموزه‌هایی ادب آموخت: (خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ)^۱، (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَآلْبَغِي)^۲، (فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ)^۳، (ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ)^۴ و (وَأَتَكَاظِمِينَ أَنْعِيظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ)^۵

این است اخلاق و آداب اسلام که روشنگر آن است که این دین، همان دین آشتی و رحمت و مهر و رأفت است.

پایه‌های پنج گانه اسلام

۱. اعراف/۱۹۹؛ گذشت را در پیش گیر و به کار پسندیده فراخوان و از نادانان روی بگردان.
۲. نحل/۹۰؛ در حقیقت خدا به دادگری و نیکوکاری و بخشش به خویشان فرمان می‌دهد و از کار زشت و ناپسند و ستم باز می‌دارد.
۳. مائده/۱۳؛ پس از آنان درگذر و چشم پوشی کن که خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد.
۴. فصلت/۳۴؛ بدی را به آنچه خود بهتر است دفع کن، آن گاه کسی که میان تو و او دشمنی است گویی دوستی یکدل می‌گردد.
۵. آل عمران/۱۳۴؛ همانان که خشم خود را فرو می‌برند و از مردم در می‌گذرند و خداوند نیکوکاران را دوست دارد.

پیامبر اسلام(ص) می‌فرماید: «اسلام آن است که گواهی دهی خدایی جز الله نیست و محمد، پیامبر خداست و نماز به پا داری و زکات بپردازی و رمضان را روزه بگیری و اگر توانستی به حج خانه خدا روی». این حدیث را مسلم در صحیح (۸)* با همین واژه‌ها و بخاری در صحیح خود (۵۰) با این کلمات آورده است: «اسلام آن است که خدا را پرستی و چیزی را شریک او نهی و نماز را به پا داری...». دانشمندان از این حدیث در می‌یابند که پایه‌های اسلام پنج است:

پایه نخست: گواهی دادن به این که خدایی جز الله نیست و سرور

ما محمد(ص) پیامبر خداست

درونمایه این سخن آن است که آدمی باید خدای تبارک را پرستد و چیزی را شریک او نگرداند و به آنچه در قرآن کریم فرو فرستاده ایمان آورد و آنچه را که بی گمان در سنت سرور ما پیامبر اکرم(ص) رسیده باور دارد، و ایمان به خدای متعال از همین جاست و این که خدای ما به هیچ چیز از آفریده‌هایش همانندی ندارد و از زمان و مکان برکنار است، نه مکانی او را در بر می‌گیرد نه زمانی بر او می‌گذرد. او ست اولی قدیمی که آغازی برای وجودش نیست، چه، خدا بوده است و چیزی با او نبوده، و او ماندگار است بی هیچ پایانی و زنده و پابرجاست و نابودی و مرگ به ساحت او راه ندارد، از همه آفریده‌ها بی نیاز است، داناست و شنوا و بینا و رحیم و توانا و صاحب اراده.

* . عدد داخل پرانتز در این جا و موارد مشابه، شماره حدیث در کتاب یاد شده است.

ایمان به فرشتگان و پیامبران و فرستادگان و کتاب‌های آسمانی و روز رستخیز و حشر و بهشت و دوزخ و آتش و محاسبه و کیفر و پاداش در مفهوم شهادتین جای می‌گیرد. مقوله‌هایی دیگر نیز در میان است که در کتاب‌های عقاید و توحید به تفصیل آمده است.

پایه دوم: نماز

نماز، پس از ایمان به مفهوم شهادتین، از مهم‌ترین پایه‌های اسلام شمرده می‌شود و آن عبارت است از نمازهای پنج‌گانه شبانه روز، زیرا خدا می‌فرماید: (اقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِكَ الشَّمْسُ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا)^۱.

نماز پیوند میان بنده با خدای خود است، زیرا در سجود و رکوع است که در برابر خدای جهانیان و آفریننده هستی و آفریدگار همه مردم زاری می‌کند و نیایش و فروتنی. در نماز است که آدمی بندگی خود را در برابر خالقش و مالک دنیا و آخرت تجلی می‌بخشد.

پایه سوم: زکات

زکات جدا کردن بخشی از دارایی توانگران و پرداخت آن به تهیدستان است آن هم بی آن که تهیدستان کاری برای توانگران انجام داده باشند. این دارایی دهش و اعانه‌ای می‌باشد که پرداخت آن از سوی توانگر به

۱. اسراء/ ۷۸؛ نماز را از زوال آفتاب تا نهایت تاریکی شب برپا دار و نیز نماز صبح را، زیرا نماز صبح همواره با حضور [فرشتگان] است.

تهیدست واجب است.

ثمره برداشتن این گام آن است که میان افراد یک جامعه همیاری و همبستگی رونق می‌یابد و نیاز کم‌توشگان برآورده می‌شود و ناداران در جامعه نه تباه می‌گردند نه آواره.

خدای متعال می‌فرماید: (وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ)^۱. سرورمان پیامبر اکرم به معاذ - آن‌گاه که او را به یمن می‌فرستد - می‌فرماید: «آنان را آگاه کن که خدا بر آنان بایسته کرده تا از دارایی توانگران صدقه‌ای ستانند و به تهیدستان دهند». این حدیث را بخاری در صحیح (۱۳۹۵) آورده است.

پایه چهارم: روزه ماه رمضان

خداوند متعال بر شخص مسلمان واجب کرده تا در ماه رمضان روزه گیرد و آن چنین است که خوردن خوراک و نوشیدن نوشاک و همبستری را همه روزه، از هنگام سر زدن سپیده تا از میان رفتن آفتاب، کنار نهد و بدین سان با صبر و شکیبایی خوگیرد و شر را در جانش سرکوب کند و جانش را با نیکی اُخت گرداند و از هرگونه شری دورش کند.

به روزه دار امر شده که اگر بدو دشنام و ناسزا دادند با خود بگوید: «بار خدایا من روزه هستم» تا از این راه خویشتن را بر پاسخ ندادن بدی با بدی عادت دهد و بدی کننده را با شکیبایی و گذشت و آسان‌گیری پاسخ دهد و جز آن هنگام که پرده حرمت‌های الهی دریده شود خشم نگیرد.

۱. ذاریات/۱۹؛ و در اموالشان برای سائل و محروم حقی [معین] بود.

پایه پنجم: حج

حج یعنی آهنگ و سفر به کعبه شریف که به نام خانه خدای بزرگ شرف یافته است و در مکه مکرمه برپاست، تا آن که بدان جا می‌رود عبادت‌هایی چون وقوف در عرفه و رمی جمرات و طواف خانه خدا و سعی میان صفا و مروه و جز آن را به جای آورد.

مذاهب هفت گانه اسلام

مذاهب اسلام یعنی مکاتبی فکری که برای درک متون قرآن و سنت برپایه اصول زبان عربی و متون قرآن کریم و سنت پاک نبوی شکل گرفته است.

مذاهب بنام اسلام که پیروان و مقلدانی دارد هفت مذهب است، بدین سان:

مذهب نخست: مذهب زیدی یا زیدیه

زیدی، مذهبی است عقیدتی و فقهی که بسیاری از علمای اهل بیت بدان پیوسته‌اند و بنیانگذار آن زید بن علی زین العابدین بن حسین، سرور جوانان بهشتی و پسر امام علی بن ابی طالب می‌باشد که به سال ۹۴ هجری درگذشته است. این مذهب هم اینک در سرزمین یمن انتشار دارد.

مذهب دوم: مذهب حنفی یا حنفیه

حنفی، مذهبی فقهی است که بنیانگذار آن ابو حنیفه نعمان بن ثابت

سخن آغازین / ۱۵

کوفی است که در سال ۸۰ هجری زاده شد و در سال ۱۵۰ هجری درگذشت. این مذهب بیشترین پیرو را دارد که پرشمارترین آن‌ها در پاکستان و هند و سرزمین‌های پیرامون آن دیده می‌شوند. پیشوای این دین، ابو حنیفه از طرفداران اهل بیت بود.

مذهب سوم: مذهب مالکی یا مالکیه

مالکی، مذهبی فقهی است که بنیانگذار آن مالک بن انس مدنی است که به سال ۱۷۹ هجری زاده شده است. کانون این مذهب، مدینه منوره بود که بر ساکنانش درود و سلام. آن‌گاه این مذهب در مصر و از آن جا در آفریقا و اندلس انتشار یافت و در این روزگار بیشتر آفریقایی‌های مسلمان، مالکی هستند.

مذهب چهارم: مذهب شافعی یا شافعیه

شافعی، مذهبی فقهی است که بنیانگذار آن محمد بن ادریس شافعی مکی، زاده به سال ۱۵۰ هجری و درگذشته به سال ۲۰۴ هجری است که مالک از استادان او بوده است. بیشتر پیروان این مذهب امروزه در خاور آسیا، در کشورهای همچون اندونزی، مالزی، تایلند و سریلانکا و بخشی از هند به علاوه سرزمین شام و عراق و مصر و جاهایی دیگر است.

مذهب پنجم: مذهب حنبلی یا حنابله

حنبلی، مذهبی فقهی و عقیدتی است که بنیانگذار آن احمد بن حنبل

بغدادی، در گذشته به سال ۲۴۱ هجری است. شافعی از استادان او بوده است.

این مذهب در تشبیه و تجسیم، دیدگاه‌های عقیدتی دارد که از صراحت برخوردار است، چندان که یکی از پیشوایان آن در سده ششم، حافظ بن جوزی حنبلی^۱، ناگزیر شد طرفداران مذهبش را کنار زند و از نادرستی عقیده به تشبیه و تجسیم در کتابی با نام *دفع شبه التشبیه بأکف التنزیه* پرده برگیرد.

دیدگاه‌های وهابیان که امروزه خود را «سلفیه» می‌نامند بر آرای همین مذهب، به ویژه بر دیدگاه‌های ابن تیمیه و شاگرد او، ابن قیم جوزیه، استوار است که هر دو حنبلی بودند.

طرفداران این مذهب در طول برهه‌های تاریخ اسلام آشوب‌هایی بی‌پایه داشته‌اند.

مذهب ششم: مذهب شیعی امامی یا اثنا عشری

امامیه، مذهبی عقیدتی و فقهی است. این مذهب دوازده امام دارد که پس از سرور ما پیامبر اکرم(ص) چنین نامیده می‌شوند:

۱- سرور ما علی که به سال ۲۳ پیش از هجرت زاده شد و در سال ۴۰ هجری رحلت فرمود.

۲- سرور ما حسن بن علی که به سال دوم هجری زاده شد و به سال ۵۰ هجری رحلت فرمود.

۱. او به سال ۵۹۷ هجری درگذشت. او را نباید با ابن قیم جوزیه، شاگرد ابن تیمیه، درهم آمیخت. ابن جوزی حدود ۱۵۰ سال پیش از ابن قیم جوزیه می‌زیسته است.

سخن آغازین / ۱۷

- ۳- سرور ما حسین بن علی، سیدالشهدا، که در سال سوم هجری زاده شد و در سال ۶۱ هجری رحلت فرمود.
- ۴- سرور ما علی زین العابدین بن حسین که به سال ۳۸ هجری زاده شد و در سال ۹۵ هجری رحلت فرمود.
- ۵- سرور ما محمد الباقر بن علی زین العابدین که به سال ۵۷ هجری زاده شد و در سال ۱۱۴ هجری رحلت فرمود.
- ۶- سرور ما جعفر الصادق بن الباقر که در سال ۸۳ هجری زاده شد و در سال ۱۴۸ هجری رحلت فرمود.
- ۷- سرور ما موسی کاظم بن جعفر الصادق که در سال ۱۲۸ هجری زاده شد و در سال ۱۸۳ هجری رحلت فرمود.
- ۸- سرور ما علی الرضا بن موسی کاظم که در سال ۱۴۸ هجری زاده شد و در سال ۲۰۳ هجری رحلت فرمود.
- ۹- سرور ما محمد الجواد بن علی الرضا که در سال ۱۹۵ هجری زاده شد و در سال ۲۲۰ هجری رحلت فرمود.
- ۱۰- سرور ما علی الهادی بن محمد الجواد که در سال ۲۱۲ هجری زاده شد و در سال ۲۵۴ هجری رحلت فرمود.
- ۱۱- سرور ما حسن العسکری بن علی الهادی که در سال ۲۳۲ هجری زاده شد و در سال ۲۶۰ هجری رحلت فرمود.
- ۱۲- المهدی محمد بن الحسن که در سال ۲۵۶ هجری زاده شد و هم اینک غایب است و منتظر.

مهم ترین اصول و بنیان‌های این مذهب، عصمت اهل بیت و دوستی و طرفداری از ایشان و همراهی با آنان و ضرورت پیروی از امامان پیش گفته

و وجود مرجعیت و سامان یافتگی دینی است که امروز در میان اهل سنت دیده نمی‌شود.

مذهب هفتم: مذهب اباضی یا اباضیه

اباضیه، مذهبی عقیدتی و فقهی است. این مذهب به عبدالله بن اباض مقاعسی مری تمیمی منسوب است. او در روزگاران کهن می‌زیست و با معاویه بن ابی سفیان همروزگار بود و تا پایان روزگار عبدالملک بن مروان زیسته است. او از کسانی بود که برای دفاع از حرم خداوند متعال در برابر مسلم بن عقبه مری، کارگزار یزید بن معاویه، به مکه رفت. ابن اباض در بصره بود تا سرانجام در حدود سال ۸۶ هجری درگذشت. در سال مرگ او اختلاف دیده می‌شود.

مذهب اباضیه را به جابر بن زید عمانی نیز که دانسته‌های خود را مستقیماً از عبدالله بن عباس، صحابی پیامبر، گرفته و شاگردی او را کرده نسبت می‌دهند. در این باره، **تاریخ طبری** (۴/۴۳۸) را از نظر بگذرانید. اباضی‌ها هم اینک در عُمان، لیبی، الجزایر و تونس و شاید اندکی در مصر به سر می‌برند.

فایده: در گستره سده‌های گذشته زمام اندیشه اسلامی به دست پیشوایان و دانشمندان همین مذاهبی بوده است که هر یک به اندازه اجتهاد خود در بهره‌گرفتن از منابع این شریعت مقدس، پیرو متون قرآن و سنت پاک نبوی بوده‌اند، تا آن‌که وهابیان به عرصه آمدند و به خود لقب سلفیان دادند و بسیار کوشیدند تا همه این مذاهب را درهم کوبند و تنها همشان این بود که مردم را به پذیرش آرای خود و سخن بزرگانشان

و اداریند و این چنین بود که به کاخ بلند اندیشه اسلامی پیشوایان اسلام، با همه اختلاف نظری که در طول چهارده قرن داشتند، آسیب رساندند و همچنان با تیشه ویرانگری، میراث و اندیشه امت را در هم می‌کوبند.

دانش‌های اسلامی و تلاش‌های دانشمندان

مسلمانان در طول سده‌های گذشته در چارچوب مذاهبی که نام آورده شد، مذهبی را برگزیده‌اند و عموم مسلمانان از علمای بی‌مانندی تقلید می‌کنند که در یکی از مکاتب و مذاهب هفت‌گانه‌ای که نام برده شد، جای دارند.

این علما در علوم و فنون اسلامی سخت کوشیده‌اند و فرایند فکری آن‌ها در زمینه‌های گونه‌گون این دانش‌ها را به ارمغان آورد:

۱- علم کلام یا همان علم توحید و عقاید اسلامی که با شیوه‌های گوناگون عرضه شده است. برخی آن را با شیوه فلسفی ارائه کرده‌اند و بدین سان آرای برخی از فلاسفه را که علمای این علم آن‌ها را بیرون از قلمرو دین و مصداق الحاد می‌دانستند رد کردند و اندیشه‌های خداناباوران و دهریان و نظایر ایشان را باطل دانستند.

برخی از آن‌ها نیز در ارائه متون قرآن و سنت، عقل را در کار می‌آورند و از آن غفلت نمی‌ورزند، زیرا عقل، بنیان تکلیف است و آدمی در پرتو آن حق و باطل را از یکدیگر جدا می‌کند.

۲- علم فقه که علما در کندوکاو مسائل فقهی عبادات و ابواب گوناگون آن و معاملات و دیات و قضا و بیع و احکام نکاح و نظیر آن بسی کوشیده‌اند.

۳- علم تصوّف یا همان پرداختن به نفس و پالودن آن از اخلاق ناپسند و ویژگی‌های پلشت و برکشیدن نفس به والایی معنوی تا به خداوند تبارک و تعالی وابستگی یابد و از پرتو هدایت او نور گیرد.

علمایی از مسلمانان همچون قشیری، غزالی، شاذلی، رفاعی، شعرانی و علمای بی‌مانند دیگری به این دانش پرداخته‌اند و تألیفات گونه‌گونی قلمی کرده‌اند و مرّبان عارف در همه جا پراکنده شدند و به پرورش افراد جامعه و تربیت مردم و آشنا کردن آنان با اخلاق و آداب اسلامی پرداختند که در قرآن کریم و سنت پاک آمده است.

۴- هنر اسلامی: از دانش‌هایی که مسلمانان بدان پرداخته‌اند یکی نیز هنر معماری و ساخت و ساز است، زیرا مسلمانان را می‌بینیم که مساجد، کاخ‌ها و قبّه‌هایی را بر ضریح پیامبران و گروهی از صحابه و اولیا ساخته‌اند، و این‌ها همان نشانه‌های مباهات و تمدن اسلام در خاور و باختر جهان است که زیر فرمان مسلمانان بوده است؛ همان بناهایی که مردم این روزگار به ویژه باختریان از آن‌ها دچار شگفتی می‌شوند.

سوگمندان گروه و هابی یا همان سلفی برای هنر معماری شأنی قایل نیستند و بسیاری از قبّه‌ها و عمارت‌های اسلامی را در شهرهایی ویران کردند که در آن جاها نفوذ داشتند؛ جاهایی مثل سرزمین حجاز و حرمین شریفین.

۵- فلسفه و منطق: بسیاری از دانشمندان مسلمان در دو دانش منطق و فلسفه برتری یافتند و در این دو دانش کتاب‌های بسیاری نگاشتند و مخالفان خود را درهم کوفتند. امام الحرمین [جوینی]، غزالی، رازی و دیگران از این دست دانشمندان بوده‌اند.

و هابیان این دانش را بدعت و کژراهه می‌انگارند، با آن که پیشوای آنان ابن تیمیه دستش تا مرفق در این دانش بوده است و در پاره‌ای از عقاید فلاسفه که بیرون از قلمرو اسلام بوده پیروی فلاسفه را کرده است؛ عقایدی همچون قدم عالم و نظایر آن، بگذریم که کتابی هم در تحریم منطق نگاشته است.

۶- آسان‌گیری و همیاری با اقلیت‌های دینی: این نیز تلاشی است از سوی مسلمانان که از نخستین روزهای اسلام آسان‌گیری را در پیش گرفتند و بی‌هیچ آزاری از اهل کتاب و زردشتیان جزیه می‌ستاندند و در برابر، آنان از آغاز ظهور اسلام تحت حمایت و پاسداشت مسلمانان بودند. بخاری در صحیح (۳۱۶۶) آورده است که پیامبر اکرم (ص) فرموده: «هر که یک ذمی را بکشد، بوی بهشت را نبوید».

انتشار اسلام در پرتو اخلاق والای اسلامی

انتشار اسلام در بیشتر سرزمین‌ها از راه برخورد نیکو و رفتار شایسته‌ای بوده که در طریقه‌های تصوّف، این مظاهر ادب و اخلاق اسلامی، جلوه داشته است. در اندونزی و مالزی نزدیک به صد میلیون انسان بی‌هیچ جنگی به اسلام پیوستند و تنها عامل آن طریقه‌های صوفیه‌ای بود که اهل یمن و سادات حضرموت آن را بنیان نهادند و انتشار دادند و چون ساکنان این سرزمین‌ها رفتار نیکوی مسلمانان را دیدند، گروه گروه به این دین گرویدند.

نیز اسلام در بیشتر قاره آفریقا و در هند، سیلان و فیلیپین با دعوت و ارشاد و رفتار نیکویی پراکنده یافت که این ملل از مسلمانان بهره بردند

۲۲ / سلفی گری و هابی

و شیرینی آن را چشیدند.

فصل یکم

تاریخ و ریشه‌های سلفی‌گری و وهابیت

محافل علمی و مذاهب اسلامی و دیگران در همه سرزمین‌های امروز جهان از اندیشه‌های وهابیت (سلفی‌نما) در رنج هستند و چه دردمند است دل مؤمنان راستین از پرداختن وهابیت سلفی‌نما به فساد و افساد در اندیشه اسلامی و دانش‌های پرتوافشان شریعت و پیامدهای آن در امور مربوط به مساجد و دانشگاه‌ها و نگاشته‌های آنان در جراید و کتاب‌هایی که پیرامون مسائل ناپسند و فتواهای غریب و مستهجن صادر می‌کنند. مردم همه روزه آنان را می‌بینند که به این یکی زخم می‌زنند و آن دیگری را می‌فریبند و به اظهار نظرهای غیر معمول و شگفت می‌شتابند و دیگر کارهایی که از چالش و درگیری و دست‌اندازی به ساحت علمای اعلام اهل بیت و امامان و دانشمندان و اولیا و صالحان گرفته تا متهم کردن مردم به شرک و کفر و نادان خواندن بزرگان صوفیه و افراد مذهبی و نسبت دادن آنان به بدعت و این که از حدیث و سند هیچ گونه آگاهی

ندارند.

گروه دیگری از جامعه اهل سنت نیز بی آن که در صدد رها کردن جامعه و جوانان فریب خورده به دست این سلفی‌نماها باشد تنها ناظر و شاهد است.

اینک ما، پس از انتشار نزدیک به هشتاد جلد کتاب در ردّ باورها و اندیشه‌ها و مسائل مربوط بدانان، باید این گروه را معرفی کنیم و پرده از حقیقت آن‌ها و مهم‌ترین اندیشه‌ها و باورهایشان بگیریم و علما و مبلغان و طلاب و مسلمانان را با قضایای مهم آنان آشنا کنیم؛ قضایایی که باید پیرامون سلفی‌گری و وهابیت نسبت بدان هشیار بود.

شناساندن سلفی‌گری و هابی

وهابیان یا سلفیان، همان پیروان مذهب حنبلی هستند که قایل به تجسّم خدایند و پرچم دشمنی با اهل بیت را بر می‌افرازند و اگر چه برخی از آن‌ها در پاره‌ای مسائل با مذهب حنبلی مخالف هستند، ولی همگی در تشبیه و تجسیم و دشمنی با اهل بیت و بی‌احترامی به ساحت پاک آنان هم سخن هستند و برای محقق کردن این دو هدف اندیشه‌هایی را بنیان می‌نهند؛ اندیشه‌هایی همچون سخن پیرامون فرقه ناجیه و این که هم‌ایشان فرقه ناجیه هستند نه دیگران و سخن پیرامون بدعت و شرک و قبور و توسل و دیگر مسائل مشهوری که به خواست خدا به بررسی و تحلیل آن‌ها خواهیم پرداخت.

سلفیه یا وهابیت

در حقیقت میان سلفیه و وهابیت تفاوتی نیست و هر دو، دو روی یک

تاریخ و ریشه‌های سلفی‌گری و وهابیت / ۲۵

سکه هستند با یک باور و اندیشه. آنان در عربستان وهابی حنبلی خوانده می‌شوند و چون به بیرون این مرزها راه می‌یابند سلفی نام می‌گیرند. در واقع وهابیت از سلفی‌گری زاده شده. محمد بن عبدالوهاب مردی بود که به اندیشه‌های ابن تیمیه و قدمای حنبلیان که قایل به تجسیم بودند و ادعای پیمودن راه گذشتگان را داشتند فرا می‌خواند و گاه در پاره‌ای از مسائل فرعی فقهی همچون تحریم زیارت قبور^۱ و جنگ بی‌امان با صوفیان با آنان مخالفت می‌ورزید.

پس، محمد بن عبدالوهاب، و در نتیجه وهابیت، فرقه‌ای هستند که به اندیشه حنبلیان فرا می‌خوانند که هم به تجسیم باور دارند و هم به دشمنی با اهل بیت، و امروز می‌بینیم که هر دو در این اندیشه با یکدیگر اتحاد دارند و در حقیقت، هر دو یک اندیشه‌اند. برای نمونه آلبانی خود را سلفی می‌نامید و لقب وهابی به خود نمی‌داد و با این حال وهابیان او را پشتیبانی مالی و معنوی می‌کردند و اندیشه‌های او را در عربستان دنبال می‌نمودند و اندیشه‌هایش در میان جوانان قصیم و ریاض و دیگر شهرهای عربستان تبلیغ می‌شد. بن باز صحیح یا ضعیف بودن پاره‌ای از احادیث را از او نقل می‌کرد، و نیمی از جایزه ملک فیصل به سال ۱۴۱۹ هجری یا نزدیک به نیم آن به سبب کارهای علمی البانی و تألیفات و پرداختن او به سنت نبوی به وی داده شد، و این سخن برخی از مردم که

۱. اگر چه ابن تیمیه این اندیشه را داشته است، زیرا صراحةً بار سفر بستن برای زیارت حرم پیامبر اکرم (ص) را حرام می‌داند و حافظ ابن حجر عسقلانی در *فتح الباری* (۶۶/۳) این سخن را هنگام شرح حدیث «لا تشد الرحال...» آورده و این اندیشه ابن تیمیه را رد می‌کند و آن را از مسائل ناپسند وی می‌داند.

البانی در عربستان عنصر نامطلوب شناخته می‌شد و از این کشور طرد شده بود سخنی نادرست است که بر پایه وهم و گمان و پندار استوار می‌باشد.^۱

البانی جلودار مردم خود بود و سرزمین آنان بازاری بزرگ شمرده می‌شد برای کتاب‌ها و نگاشته‌های او که حقوق طبع کتاب‌های او و نوارهای درسی و سخنرانی‌های وی را می‌خریدند و در برابر، پول‌های گزافی بدو می‌پرداختند. البانی در شمار دانشمندان آنان بود که در مسائل شرعی بدو رجوع می‌کردند.

بنابراین وهابیان، گروهی هستند که مدیریت مجمع پژوهش‌ها و دعوت و ارشاد عربستان آن را راهبری می‌کند. این همان اداره‌ای است که مذهب احمد بن حنبل و ابن تیمیه و مجمع دانشمندان بزرگ معاصر آن سرزمین را تبلیغ می‌کند.

و سلفیه معاصر نیز همان پیروان ابن تیمیه و مذهب پیشوایان حنابله‌ای هستند که به تجسیم باور دارند و در بیرون عربستان در کشورهای گوناگون زندگی می‌کنند و هر یک ابن تیمیه را امام و مرجع و جلودار قلمداد می‌کنند و او را از علمای حنبلی می‌دانند، البته سلفیه از تعبیر وهابیت برای خود استفاده نمی‌کنند، زیرا وهابیت لقبی ناپسندگشته است، بلکه ادعای آن‌ها این است که بر مذهب سلف صالح هستند و مقصود آن‌ها از سلف هم شماری از محدثان هستند در کنار ابن تیمیه و ابن قیم جوزیه و مانده‌های ایشان که به تجسیم اعتقاد داشتند. پس سلفیه و وهابیت در واقع

۱. این سخن شخصی است که نه تنها از حقایق ناآگاه است، بل در پس شایعات و سخنان ساده‌لوحانه روان است.

نام یک اندیشه است.

پدید آمدن این اندیشه و رشد و ریشه‌های آن

هرگاه به مهم‌ترین ماده و بنیان اندیشه وهابی و نیز اسلام و هر اندیشه‌ای که بر اسلام بنا شده بنگریم و از لابلای آن به اندیشه‌ها و دیگر آیین‌ها نظر کنیم بی‌گمان جانمایه این عقاید را توحید می‌یابیم، ولی همین جانمایه در اندیشه وهابی سلفی به تشبیه و تجسیم آغشته شده که خود وهابیان آن را توحید اسما و صفات می‌نامند.

هر که در عقاید وهابیان درنگ کند در می‌یابد که آن‌ها خدا را به صورت یک انسان می‌انگارند و بر همین اساس، بنیان صفات را در توحید عقیده خود شالوده ریزی می‌کنند و می‌گویند خدا چهره و چشم و پهلو و تهیگاه و آرنج و دست و انگشت و سرانگشت و سینه و ساق و قدم و پا و دیگر اعضای آدمی را دارد و معتقدند که خدای از آسمان فرود می‌آید و این جا و آن جا می‌رود و جنبش دارد و به همه جا می‌آید و سپس برای رضایت همگان می‌گویند: بلا تشبیه و بلا کیفیت.

اندیشه این گروه به گونه‌ای اصلی بر حدیث استوار است نه بر قرآن، و اندیشه تشبیه خدا به آدم را از پاره‌ای احادیث گرفته‌اند که به ظاهر آن توجه داشته‌اند و آن احادیث را به گونه‌ای تفسیر کرده‌اند که نباید، بگذریم که این گونه احادیث اساساً از نگاه ما مردود است؛ احادیثی این چنین:

۱ - حدیثی از ابوهریره رسیده است که: «خداوند آدمی را به صورت

خود آفرید»^۱. این حدیث را بخاری (۶۲۲۷) و مسلم (۲۸۴۱) روایت کرده‌اند و تأویل آن، اگر قائل به صحّت آن باشیم، همان سخنی است که حافظ ابن جوزی در *دفع شبه التشبیه*، ص ۱۴۴ می‌گوید:

پیامبر اکرم(ص) بر مردی گذشت که مردی دیگر را می‌زد و می‌گفت: خدای روی تو و هر که را رویی چون تو دارد زشت گرداند. پیامبر(ص) فرمود: «هرگاه یکی از شما کسی را زند از زندن چهره‌اش خودداری کند که خدای متعال انسان را به صورتش آفریده است»^۲، یعنی صورت همان شخص مضروب.

۲- در حدیثی از عبد الرحمان بن عائش آمده است که: «خدایم را در نیکوترین چهره دیدم»^۳، پس به من فرمود: ای محمد! فرشتگان مقرب بر

۱. پیرامون این حدیث، خلاصه این که آنچه ابوهریره از کعب الاحبار روایت کرده از اسرائیلیاتی است که چندان دست کاری شده تا از این دست احادیث گردد، به ویژه آن که در *تورات* در سفر نخست آمده: «به زودی بشری آفریده می‌شود که به صورت ما می‌ماند». مسلم، صاحب *صحیح* در کتابش *التمییز* (۱/۱۷۵) با سند صحیحی که به بسر بن سعید می‌رسد که از تابعان بزرگ و از صاحبان صحاح سته و از شاگردان ابوهریره است، می‌گوید: «پروای خدا در پیش گیرید و در احادیث احتیاط کنید که هنگام همنشینی با ابوهریره شاهد بودیم که او از رسول خدا(ص) و از کعب حدیث می‌گفت و بر می‌خواست. از یکی از همراهان شنیدم که حدیث رسول خدا را به کعب نسبت می‌داد و حدیث کعب را به رسول خدا(ص)». این سخن را ذهبی در *سیر اعلام النبلاء* (۲/۶۰۶) و ابن کثیر در *البدایة والنهایة* (۸/۱۰۹) آورده است، پس درنگی باید.

۲. این حدیث را مسلم در *صحیح* (۲۶۱۲) و احمد در *مسند* (۲/۴۳۴) و بخاری در *الادب المفرد* (ص ۷۳) و ابن ابی عاصم در *سنت* (ص ۲۲۸ با شماره ۵۱۶-۵۲۱) و بیهقی در *اسماء و صفات* (ص ۲۹۱) با تحقیق امام محدث کوثری آورده‌اند.

۳. مبراست خدای بزرگ از صورت‌ها و شکل‌ها و هیئت‌ها «چیزی مانند او نیست» و

سر چه چالش دارند؟ عرض کردم: بار خدایا! تو خود آگاه‌تری، پس دست خود میان دو کتف من نهاد که خُنکای آن را میان دو سینه‌ام احساس کردم...». خداوند از این گونه سخنان بسی بزرگ‌تر است.

این حدیث از نظر سند، ضعیف و از نظر متن، باطل است و احمد بن حنبل و محمد بن نصر مروزی و دارقطنی و بیهقی و ابن جوزی و دیگران آن را ضعیف شمرده‌اند.^۱

حافظ ابن جوزی در کتاب خود با نام *دفع شبه التشبیه*، ص ۱۵۱ می‌گوید که ابن حامد حنبلی معتقد به تجسیم این حدیث را با این واژه‌ها آورده است که: «چون مرا به معراج بردند خداوند رحمان را دیدم به چهره جوانی بی ریش که از او پرتوی می‌تابید و از توصیف او برای شما نهی شده‌ام. من از خدا خواستم تا به دیدنش مفتخرم سازد و ناگاه او را چونان عروسی دیدم که از او پرده بر گرفته‌اند و بر تختش نشسته».

حافظ ابن جوزی روشن می‌کند که این حدیث دروغی رسواست.

۳- حدیث سوم را ام طفیل آورده و در آن چنین می‌گوید که پیامبر(ص) در خواب خدای را به نکوترین چهره می‌بیند که جوانی است با موایی برگوش ریخته و دو پایش در سبزه با کفش‌هایی زرین که بر چهره پوشیده‌ای از زر داشت.

«کسی همسنگ او نیست»، و سرور ما رسول خدا نیز مبراست از آن که چنین کلامی بر زبان آورد.

۱. مراجعه کنید به *تهذیب التهذیب* ابن حجر، ۱۸۵/۶ و *اسماء و صفات بیهقی*، ص ۳۰۰ با تحقیق امام کوثری و کتاب *النکت الظرف علی تحفة الاشراف* حافظ ابن حجر، ۳۸۲/۴ و کتاب *دفع شبه التشبیه* از حافظ ابن جوزی، ص ۱۴۸ - ۱۴۹ و حواشی آن.

اهل حدیث همچون بخاری، بیهقی، احمد بن حنبل، ابن معین و دیگران بر دروغ و ساختگی بودن این حدیث تصریح دارند.^۱ این باور با این سخن پروردگار که «چیزی مانند او نیست» و «کسی همسنگ او نیست» و «پاک است خدای تو، پروردگار شکوهمند، از آنچه وصف می‌کنند» منافات دارد.

به نظر من این سه حدیث، بنیان شکل‌گیری اندیشه سلفی گری یا وهابیت و ترسیم خداوند متعال است، بویژه آن که حافظ ابن جوزی کتاب خود *دفع شبه التشبیه* را با این سه حدیث آغاز می‌کند و از احادیثی سخن به میان می‌آورد که حنبلیان قائل به تجسیم و تشبیه، آن‌ها را در استدلال آنچه در کتاب‌های نگارش یافته از سوی آنان آمده، توحید و صفات می‌نامند.

تأکید بر این سخن آن که کتاب‌های عقیدتی که سلفی‌ها و وهابی‌ها آن را چاپ می‌کنند و کتاب سنت و توحید و ایمان و صفات می‌نامندشان همگی در درون خود عناوینی را دارند که براساس آن خدا چهره دارد و چشم و پا و... که همه آن‌ها گفته آمد. از همین رو ابویعلی حنبلی معتقد به تجسیم می‌گوید:

«هر چه درباره خدا به من نسبت دهید می‌پذیرم مگر ریش و عورت که برای خدا قایل نیستم».^۲ مقصود او از این سخن همان صفات است.

۱. برای اطمینان از این سخن کتاب *دفع شبه التشبیه بأكف التنزیه* را با تحقیق این جانب از نظر بگذرانید.

۲. این سخن از حافظ ابوبکر بن عربی مالکی در کتاب *العواصم من القواصم* (۲/۲۸۳) آمده است.

تاریخ و ریشه های سلفی‌گری و وهابیت / ۳۱

شیخ محمود تویجری معاصر کتابی نگاشته با نام *عقیده اهل الایمان فی خلق آدم علی صورة الرحمن*.

این سلفیان وهابی همان حشویه‌ای هستند که مقصود امام محدث کوثری در کتاب *تبیین کذب المفتری* (ص ۱۸) می‌باشند. او در مقدمه این کتاب می‌گوید:

حشویه را جهل و جمود فرو افکنده است. آنان به آرای بی‌جاهلی معتقدند که از آیین‌های پیش از اسلام به ارث برده‌اند و در میانشان تحریف‌هایی از سوی دوگانه پرستان، اهل کتاب و صابئان رواج یافته است.

آنها زهد در پیش می‌گرفتند و بدین سان عوام را می‌فریفتند و از سویی جهالت‌هایی داشتند که هیچ عاقلی تصور آن را هم نمی‌کند. آنان مردمانی درشت‌خو و سنگدل و خشک هستند که برای پریشان کردن وضع، هر فرصتی را غنیمت می‌شمرند و سخنی نمی‌گویند مگر هنگامی که اسلام با ضعفی روبه‌رو باشد و با سخن آنان کفر، جان بگیرد. آنان در همه دوران‌های تاریخ چنین بوده‌اند، دشمنیشان متوجه خرد و دانش‌های نظری و همه گروه‌هایی بوده که بر پا ایستاده بودند.

نخستین مرحله قایلان به تجسیم

خواننده این کتاب که رحمت ایزدی از آن او باد باید بداند که یونانیان باستان و یهود معتقد به تجسیم در این ویژگی مشترک بوده‌اند که خدای متعال را توصیف می‌کرده‌اند و خدا را به سان انسان می‌پنداشتند و برای

او اعضای خانواده‌ای خیالی همچون همسر و فرزند می‌انگاشتند^۱ و او را چنین توصیف می‌کردند که می‌آید و می‌رود و از آسمان فرود می‌آید و بدان فراز می‌رود و می‌خندد و خشم می‌گیرد و برای او اعضای همچون اعضای انسان قایل بودند و خدا را به چهره جوانی بی ریش یا مردی گمان می‌کردند که سنی از او گذشته!!

هر که در نگاره‌ها و تابلوهای آویخته در کلیساها درنگ کند در آن‌ها نقاشی‌هایی می‌بیند که یکی حضرت مریم ۳ است و در دامان او حضرت عیسی (ع) قرار دارد و بر بالای آن دو ابرهایی کشیده شده و از میان آن‌ها مردی سر برآورده است که به گمان آن‌ها همان خداست. منزه است خدا از آنچه ایشان توصیف می‌کنند و می‌انگارند.

این عده خدا را - که از توصیفاتشان پاک است - به شکل شهریاری می‌پندارند که تاجی دارد و بر او رنگی فخم نشسته است. یهودیان تصریح می‌کنند که خدا به روز هفتم، پس از آفرینش آسمان‌ها و زمین، به استراحت پرداخت و در عرش دراز کشید، و پندارهای تباه دیگری از این دست.

آنان به حضرت موسی (ع) گفتند: «تو با خدایت برو و هر دو بجنگید که ما این جا نشسته‌ایم» و «گفتند که خدا فرزند گرفته است» و این که «خدا را آشکارا به ما بنما».

قایلان به تجسیم این امت نیز چنین سخنانی می‌گویند.

ابن تیمیه در فتاوی خود (۴۰۶/۵) عقاید آمده در انجیل تحریف شده

۱. خداوند متعال این پندار غلط را در قرآن چنین رد می‌کند: (وَ أَنَّهُ تَعَالَى جَدُّ رَبَّنَا مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا)، جن / ۳.

را چنین باز می‌گوید:

در **انجیل** آمده است که مسیح(ع) گفت: به آسمان سوگند نخورید که آن تخت خداست^۱، و به حواریون گفت: اگر شما مردم را می‌بخشاید پس پدر شما که در آسمان‌هاست^۲ همه شما را می‌بخشاید. به پرندگان آسمان بنگرید که نه کشتی می‌کنند نه محصولی می‌دروند و در آسمان نیز چیزی جمع نمی‌کنند و با این حال پدر شما که در آسمان است هموست که

۱. آنچه گواه این است که چنین سخنانی از کتابی تحریف شده نقل گشته آن است که انجیلی که خدای متعال فرو فرستاده چونان دیگر کتاب‌های فرو فرستاده شده از سوی خدا جز کلام الهی نیست، در حالی که این کلام - به پندار آن‌ها - کلام عیسی(ع) است نه سخن خداوندی، و این نکته شایسته درنگ است.

پرسی که در این جا مطرح است آن است که آیا انجیلی که خدای متعال آن را فرو فرستاده و قرآن درباره آن می‌فرماید: (نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنجِيلَ * مِنْ قَبْلِ هُدًى لِلنَّاسِ وَأَنزَلَ الْفُرْقَانَ) سخن خداوند متعال است یا کلام حضرت عیسی(ع) و نه کلام خدای والامقام؟

۲. ظاهراً ابن تیمیه فراموش کرده که خداوند متعال این سخن را در قرآن کریم نکوهش کرده است، زیرا وی را می‌بینیم که نصّ خدای متعال در قرآن کریم را کنار نهاده و این همان است که دروغ بودن این سخنان در **انجیل** را ثابت می‌کند و بیان می‌دارد که همه آن‌ها سخنانی تحریف شده و جعلی بیش نیست و با آنچه قرآن کریم آن را نقض کرده و تباهی و بطلان آن را آشکار ساخته، استدلال می‌کند و با استدلال به وسیله **انجیل** تحریف شده داد سخن می‌دهد. رابطه پدری و فرزندی میان مردم و خدا، باوری باطل است. خداوند می‌فرماید: (وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ قُل فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ) (مائده / ۱۸). نیز می‌فرماید: (وَقَالَتِ الْيَهُودُ عَزِيزُ ابْنِ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهَوْنَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَالَتْهُمْ اللَّهُ تَسَى يُسْؤَفُكُونَ) (توبه / ۳۰) و می‌فرماید: (إِسْمَا الْمَسِيحِ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ) (نساء / ۱۷۱)، و (وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ) (مائده / ۷۲)، و فرموده پدر من و شماست. پس چه دور است اندیشه ابن تیمیه حرّانی از این نصوص!

روزی آن‌ها را می‌رساند!!

از همین جاست که به پیوند ریشه‌ای میان اندیشه‌ی اینان و اندیشه‌ی اهل کتاب و یونانیان باستان پی می‌بریم و در می‌یابیم که ما هیچ دروغی بر آن‌ها نبسته‌ایم و این‌ها همه اموری ثابت هستند که هیچ‌گفت‌وگو و چالشی را بر نمی‌تابند.

یکی از وهابی‌ان با نام شیخ حمود تویجری کتابی را نامیده به عقیده‌ی اهل الایمان فی خلق آدم علی صورة الرحمن می‌نگارد و در آن مسائلی را می‌آورد که به پندار خود او عنوان این کتاب را ثابت می‌کند و شیخ عبد العزیز بن باز بر این کتاب تقریظ می‌نویسد. تویجری در صفحه ۶۷ این کتاب چنین می‌آورد:

این معنا در میان اهل کتاب و کتاب‌های به جا مانده از پیامبران همچون تورات نگاشته شده و در سفر نخست تورات چنین آمده است: به زودی انسانی را می‌آفرینیم که به چهره‌ی ما می‌ماند.

این گونه مسائل از کتاب‌های ابن تیمیه نقل شده است.^۱

آری این تجسیم از تورات برگرفته شده است و خداوند درباره‌ی تورات و پیروان آن چنین می‌فرماید: (وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلُؤُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ)^۲، چنان که می‌فرماید: (يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ)^۳.

۱. مراجعه کنید به التعارض، ۸۳/۵؛ الصفدیه، ۳۳۶/۲.

۲. آل عمران/۷۸؛ و از میان آنان گروهی هستند که زبان خود را به [خواندن] کتاب [تحریف شده‌ای] می‌پیچانند تا آن [برباخته] را از [مطالب] کتاب [آسمانی] پندارید با این که آن از کتاب [آسمانی] نیست و می‌گویند: آن از جانب خداست، در صورتی که

حال پس از ثبوت این گونه سخنان از پیشوایان و دانشمندان آنان که از فراوانی قابل بیان نیست می‌گوییم: آیا هیچ خردمند غیر متعصبی را می‌رسد ادعا کند آنچه آنان می‌گویند نه تشبیه است و نه تجسیم و آنان نه مشبّهه هستند نه مجسّمه و در خیال بافی‌های خود پیرامون خدای سبحان، نه پیرو یونان باستان هستند نه یهود، نه جز ایشان؟!!

اگر یک مسلمان راستین و یکرنگ که خواهان ثواب الهی و شناخت حق و پیروی از آن است در این گونه متون بیندیشد، وانگاه درنگ ورزد که چگونه این باورمندان تجسیم از حنبلیان حمایت می‌کنند و با مخالفان خود در تفسیر این آیه مبارکه: (عَسَىٰ اَنْ يَّبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّخْمُودًا) می‌جنگند و به گمراهی نسبتشان می‌دهند، در می‌یابد که ما در توصیف واقعیت آنان هیچ ستمی بدیشان نکرده‌ایم، زیرا آنان معنای آیه را چنین می‌پندارند که خداوند متعال، سرور ما پیامبر اکرم(ص) را در کنار خود یا با خود بر عرش یا کرسی‌اش می‌نشاند و ادعا دارند اگر کسی با این برداشت آنان از این آیه مخالفت کند جهمی گمراهی است که فضیلت پیامبر اکرم(ص) را منکر شده است.

باور به نشستن خدا به این شکل و گرد آوری متون گذشتگان در این پیرامون را خلال حنبلی در کتابش *السنة* آورده است. او از پیشینیان وهابیان و سلفیان این روزگار است و هم ایشان کتاب او را چاپ کردند و انتشار دادند تا به گمان خود به مردم توحید و علم عقاید بیاموزند!!

۳. مائده/۱۳؛ کلام خدا را از جایگاه‌های خود تحریف می‌کنند. از جانب خدا نیست و بر خدا دروغ می‌بندند با این که خودشان [هم] می‌دانند.

چگونگی رخنه اعتقاد تجسیم به درون امت

پس از بیان سازگاری میان عقیده این گروه به تجسیم و تشبیه با یونانیان باستان و اهل کتاب با ارائه متون و دلایلی روشن، ناگزیریم چگونگی رخنه کردن این اندیشه را به درون امت بازگوییم:

این اندیشه از دوران صحابه و به روزگار صدر اسلام به میان امت راه یافت و کسانی که آن را به درون امت کشاندند اهل کتابی بودند که اسلام آورده بودند، نیز صحابه‌ای که بسیار مشتاق بودند تا از مسائل اهل کتاب آگاهی یابند و این نزد اهل علم، بسی روشن است و باز از این تبیین و توضیح بی نیاز نیست:

۱- سخن ذهبی در کتاب *سیر اعلام النبلاء* (۳/۴۸۹) که: کعب با یاران پیامبر (ص) همشینی داشت و از کتب بنی اسرائیل برای آنان نقل می‌کرد.

۲- دکتر رضاء الله مبارکفوری در مقدمه تحقیق خود بر کتاب *العظمة* از ابو شیخ اصفهانی (۱/۱۴۰) در اعترافی صریح می‌گوید:

اسرائیلیات به میان مسلمانان راه یافته است و ره یافتن این دانش‌ها، مقوله‌ای است که تاریخ آن به روزگار صحابه باز می‌گردد، و این از آن روست که قرآن در پاره‌ای مسائل و رویدادهای تاریخی با *تورات* و *انجیل* سازگاری دارد، اگر چه میان قرآن با *تورات* و *انجیل* تفاوت بسیار دیده می‌شود که همان ایجازی است که نقطه امتیاز قرآن شمرده می‌شد و مایه اعجاز آن گشته است، در حالی که *تورات* و *انجیل* از تفصیل و زیاده‌گویی برخوردارند، بگذریم که هر دو بنا به صراحت قرآن دستخوش تحریف و تغییر گشته‌اند.

۳- البانی نیز به همین سخن اعتراف دارد، زیرا هنگام نقل حدیث در

تاریخ و ریشه های سلفی‌گری و وهابیت / ۳۷

السنة ابن ابی عاصم (ص ۲۴۹، حدیث ۵۶۸) می‌گوید: اسناد این حدیث ضعیف و متن آن تأیید نشده است و انگار از احادیث جعلی یهود می‌باشد.

این اعتراف صریحی است در این که اندیشه اسرائیلی یا یهودی در جعل این گونه احادیث، که افکار و مفاهیم پیش گفته از آن‌ها سر زده، نقش داشته است.

۴- طحاوی در شرح معانی الآثار (۳۶۱/۲) با اسنادی نیکو آورده است که: به حسن بصری گفتند: آیا اگر مردی پایش را بر پای دیگرش نهد مکروه است؟ بصری گفت: این سخن از یهودیان گرفته شده است.
۵- ذهبی در کتاب خود العلو^۱ به نقل از کعب الاحبار آورده که گفته است:

خداوند در تورات فرموده است: من آن خدایم که بر فراز بندگانم هستم و عرش من بالای همه مخلوقات من است و من بر عرش خود هستم و کارهای بندگانم را می‌گردانم و بر من، نه در آسمان و نه در زمین، چیزی پنهان نیست.

ذهبی درباره این حدیث می‌گوید: رجال این حدیث ثقه هستند.
۶- ذهبی در جایی دیگر از کتاب العلو^۱ به نقل از کعب می‌گوید: آسمانی در میان آسمان‌ها نیست مگر این که در آغاز نشستن خداوند جبار بر آن از سنگینی ناله‌ای چون شتر سر می‌دهد.
بنگرید که چگونه کعب الاحبار خدا را - که از آنچه می‌گوید مبراست -

۱. چاپ دارالامام النووی به تحقیق این بنده نیازمند به خدا.

تابع جاذبه زمین یا جز آن قرار می دهد.

۷- در کتاب *السنة* (۴۷۷/۲) از عبدالله بن احمد با سندش از وهب بن منبه آمده است که وی در بیان عظمت خداوند متعال گفته است: آسمانها و دریاها در کوشکی کلان هستند و این کوشک کلان در کرسی است و دو قدم خداوند عزوجل بر کرسی است و کرسی چونان کفش در دو پای او قرار می گیرد.

۸- ذهبی در کتاب *العلو* به نقل از عبدالله بن سلام اسرائیلی آورده است که گفته: چون روز رستخیز رسد پیامبران را بیاورند تا در برابر خدا بر کرسی نشینند. این حدیث از ابن سلام ثابت است.^۱

۹- حافظ ابن حجر در کتاب *النکت علی کتاب ابن الصلاح* (۵۳۲/۲) در شرح سخن حافظ ابن صلاح می گوید: هرگاه یک صحابی به اسرائیلیات توجه کند سخن او مورد بی اعتنایی قرار نگرفته، منسوب به اسرائیلیات تلقی نشود. متن این سخن چنین است:

و مانند عبدالله بن عمرو بن عاص که در جنگ یرموک به کتابهای بسیاری از اهل کتاب دست یافت و با آنها پیشگویی می کرد تا آن جا که برخی از صحابه بدو گفتند: از پیامبر با ما بگو نه از این کتاب.^۲ پس چنین گزارش هایی که از رویدادهای آینده خبر می دهد شایسته حذف و عدم

۱. این حدیث را ابن ابی عاصم در کتاب *السنة* (ص ۳۵۱) و طبری در تفسیرش (۱۴۸/۱۵) و حاکم در *مستدرک* (۵۶۸/۴-۵۶۹) و خلال در کتاب *السنة* خود (ص ۲۱۱) آورده اند.

۲. ذهبی در *سیر اعلام النبلاء* (۱۰۸/۱۳) می گوید: در بعضی مسائل تقلید از صحابه جایز نیست.

اعتنا نیست، زیرا احکامی که از صحابه می‌رسد بسی استوارتر است. پایان سخن حافظ که سخنی بسیار گرانبسنگ بود.

۱۰ - سائب بن یزید می‌گوید که از عمر خطاب شنید که به ابوهریره می‌گوید: یا احادیث پیامبر را کنار نه یا تو را به سرزمین دوس می‌فرستم. کعب این حدیث را چنین آورده: یا این احادیث را کنار نه یا تو را به سرزمین قرده می‌فرستم.^۱

اینک می‌گویم: ابوهریره از راویانی است که از کعب الاحبار روایت باز می‌گوید و هر که شرح حال این دو تن را در کتاب‌هایی همچون *تهذیب التهذیب* و *تهذیب الکمال* بخواند به این سخن پی خواهد برد. به نظر من عمر بن خطاب از بیم وجود اسرائیلیات از روایت کردن باز داشته است. مؤید این نظر سخن بسربن سعید - از بزرگان تابعان و از رجال کتب سته، و از شاگردان ابوهریره - است. او می‌گوید:

از خدا پروا کنید و در احادیث محتاط باشید. به خدا سوگند ما با ابوهریره همنشینی می‌کردیم و او از پیامبر اکرم(ص) و کعب حدیث بازمی‌گفت و من از کسی که با ما بود شنیدم که حدیث پیامبر خدا را از کعب و حدیث کعب را از پیامبر خدا(ص) می‌گفت. این سخن را مسلم در کتاب خود *التمییز* (۱/۱۷۵) آورده است.

همه این موارد و متون ثابت می‌کند که اسرائیلیات از دوران نخست اسلام، رخنه کرده است و من در مقدمه کتاب *العلو* ذهبی مسائل بسیاری

۱. این حدیث را ابوزرعه دمشقی در تاریخ خود (۱۴۷۵) چنان آورده که در حاشیه سیر *اعلام النبلاء* (۵۱۳/۱۳) آورده شد و حاشیه نویسنده آن که ظاهراً شیخ شعیب ارناؤوط است می‌گوید: این اسناد صحیح است.

را در این پیرامون یادآور شده‌ام که هر کس مایل باشد می‌تواند بدان مراجعه کند.

مرحله دوم

پس از مرحله صحابه تا زمان احمد بن حنبل

آن‌گاه مرحله دوم از مراحل قایلان به تجسیم و تشبیه پدید می‌آید که همان کسانی هستند که این اندیشه‌های اسرائیلی را دریافت کردند؛ اندیشه‌هایی که به روزگار صحابه به ویژه به روزگار حکومت اموی رواج داشت و این پس از هنگامی بود که به عمد یا خطا در شمار احادیث نبوی درآمد. این عده گمان می‌کردند که اسلام یعنی چنگ زدن به این گونه احادیث و ایمان بدان و رواج دادن آن، و نیز خود را ملزم می‌دانستند براساس همین احادیث، آیات قرآن کریم را تفسیر و تأویل کنند. نمونه‌های آن چنین است:

۱- در آغاز برای اثبات این سخن، به حدیث تربت استشهد می‌کنیم که در صحیح مسلم (۲۷۸۹) آمده تا ثابت کنیم داستان‌های اسرائیلی به صورت روایاتی در کتاب صحیح درآمده‌اند. حدیث تربت چنین است که ابوهریره گفت:

پیامبر اکرم (ص) دست مرا گرفت و فرمود: «خداوند خاک را به روز شنبه و کوه‌ها را به روز یکشنبه و درختان را به روز دوشنبه آفرید»، و این روزها را تا هفت روز ادامه داد، ولی این با سخن پروردگار که در چند آیه قرآن آمده منافات دارد، زیرا قرآن می‌فرماید: (هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ

وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ^۱.

بخاری و شماری از پیشوایان حدیث پیش و پس از او تصریح دارند که این حدیث از روایات ابوهریره به نقل از کعب الاحبار است و نه از سرور ما پیامبر اکرم(ص).

بخاری در کتاب *التاریخ الکبیر* (۱/۴۱۳ - ۴۱۴) می‌گوید: بعضی حدیث را به نقل از ابوهریره می‌آورند که او نیز از کعب نقل می‌کند و این صحیح‌تر است. ابن کثیر در تفسیر خود (۱/۷۲) می‌گوید:

«این حدیث از غرائب صحیح مسلم است و ابن مدینی و بخاری و شماری از حافظان، مخالف این حدیث سخن رانده‌اند و آن را از کعب الاحبار می‌دانند و این که ابوهریره آن را از کعب الاحبار شنیده. برخی از راویان اشتباه کرده این حدیث را مرفوع دانسته‌اند و این سخن را بی‌هقی نوشته است.»

و ابن تیمیه در کتاب *فتاوی* (۱۷/۲۳۶) به این نکته اعتراف دارد. بدین سان اسرائیلیات رخنه کرد و سخن کعب که آن را در صحیحین، سخن پیامبر انگاشته‌اند به درون مسلمانان ره یافت. پس درنگی باید. ۲ - آنچه از مجاهد، تابعی بنام در تفسیر «مقام محمود» نقل شده که براساس آن سرور ما پیامبر اکرم(ص) در کنار خدای متعال بر عرش می‌نشیند، منزّه است خداوند از چنین نسبتی، و چگونگی این مسأله روشن است و اهل علم حقیقت آن را می‌دانند.

خلال حنبلی همین حدیث را در کتاب خود *السنة* به نقل از پیشینیان

۱. حدید/۴؛ او همان خدایی است که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید و نگاه بر عرش جای گرفت.

خویش نقل می‌کند و صراحهً می‌گوید هر که این سخن را تکذیب کند گمراهی جهمی مسلک است.

۳- وجود شماری از راویان پرآوازه در بازگفت احادیثی که صراحت در تجسیم دارند و گویندگان آن هیچ خردی ندارند که با آن، خطر این گونه روایاتی را که باز می‌گویند درک کنند. از آن‌هاست:

الف: نُعیم بن حماد (زاده به سال ۱۴۶هـ. و مرده به سال ۲۲۸هـ.).

ذهبی در کتاب *العلو* (ص ۴۵۰) او را ظرف علم توصیف می‌کند.

حقیقت وضع او چنان که حافظ ابن عدی در شرح حال او در کتاب

الکامل فی الضعفاء (۲۴۸۲/۷) می‌آورد چنین است:

وی در تقویت سنت^۱ حدیث جعل می‌کرد و در بدگویی از ابوحنیفه،

حکایاتی را از علما نقل می‌کرد.

سیوطی حافظ در کتاب خود *ذیل الموضوعات* (ص ۵) حدیثی را نقل

می‌کند که در آن آمده: «هرگاه خداوند بخواهد به آسمان دنیا فرود آید به تن خویش از عرشش فرود می‌آید».

او در پی این حدیث می‌افزاید:

«نُعیم بن حماد با این همه یاوه سرایی ما را خسته کرده است. چه

بسیار است احادیثی را که از او و طرسوسی - که از وی روایت می‌کند - رد

کرده‌ایم» پایان سخن سیوطی.

اینک می‌گوییم: نعیم بن حماد دروغ پردازِ بنامی است و شرح حال او

در کتاب *تهذیب الکمال* (۴۶۶/۲۹) آمده و ذکر شده است که وی در

۱. منظور از سنت در این جا همان عقیده به تشبیه و تجسیم است.

تاریخ و ریشه های سلفی‌گری و وهابیت / ۴۳

نکوهش ابوحنیفه داستان می‌یافت و حدیث جعل می‌کرد. این عبارت او را: «يَنْزِلُ عَنْ عَرْشِهِ بِذَاتِهِ» حافظ ابن عبد البر در تمهید (۱۴۴/۷) رد می‌کند و می‌گوید: ابو عمر می‌گوید: در میان خردمندان سنت این سخن، هیچ است».

اما کوثری در تانیب الخطیب (ص ۱۰۰ چاپ جدید و ص ۷۳ - ۷۴ چاپ قدیم) می‌گوید:

نُعیم بن حماد به بافتن معایب علیه ابوحنیفه شهره است و کلام ناقدان درباره او بسی پرگستره است و چندین نفر از دانشمندان بزرگ اصول دین او را در شمار معتقدان به تجسیم آورده‌اند که نه تنها خدا را جسم می‌داند، بلکه برای او گوشت و خون قایل است. او آموخته ابن ابی مریم است که سخن ارزیابان درباره او روشن است. او همچنین پرورده مقاتل ابن سلیمان، بزرگ قائلان به تجسیم بود.

نعیم جاعل حدیث ام طفیل است که بر پایه آن، پیامبر(ص) خدای خود را به صورت جوانی دید که مویش بر پشت گوشش ریخته شده و دو پایش در سبزه بوده است.

تهذیب الکمال (۴۷۵/۲۹) و دفع شبه التشبیه (ص ۱۵۲) نوشته حافظ ابن جوزی را ببینید.

ب: مقاتل بن سلیمان، مرده به سال ۱۵۵ هـ. او بزرگ قائلان به تجسیم در روزگار خود بود. نیازی به آوردن دلیل نیست که او معتقدی پرآوازه در تجسیم بود. سیر اعلام النبلاء (۷/ ۲۰۱ - ۲۰۲) را ببینید. وی به سال صد و پنجاه و یا پنجاه و اندی درگذشت.

ج: وهب بن منبه، زاده به سال ۳۴ هـ. و مرده به سال ۱۱۴ هـ.

پیشتر پیرامون او سخن گفتیم. درباره تجسیم از او سخنی نقل کردیم و گفتیم که وی برای خدا به کوشکی بزرگ قایل است و باور دارد که دو قدم خداوند بر کرسی قرار دارد. خدا از آنچه او می‌گوید بسی میراست.

ذهبی در *سیر اعلام النبلاء* (۴/ ۵۴۵) در شرح حال او می‌گوید: روایت قابل اسناد او اندک است و فراوانی علم او برگرفته از اسرائیلیات و کتاب‌های اهل کتاب است.

د: محمد بن کرام سجستانی، مرده به سال ۲۵۵هـ. در شام. ذهبی در کتاب *المیزان* در شرح حال او می‌گوید:

عابد متکلم، شیخ کرامیه از بهر بدعت‌هایش حدیثی بی ارزش دارد... از بدعت‌های کرامیه این سخن آن‌ها پیرامون خداست که او را جسم می‌دانند، ولی نه جسمی چون دیگر اجسام و من اخبار مربوط به ابن کرام را در کتاب تاریخ بزرگ خود آورده‌ام. او پیروان و مریدانی داشت. او را به سبب بدعت گذاری‌هایش هشت سال در نیشابور به زندان افکندند، و انگاه از زندان رهید و راهی بیت المقدس شد و در سال ۲۵۵هـ. در شام بمرد و یارانش مدتی بر سر آرامگاهش معتکف بودند.

ه: حماد بن سلمه، مرده به سال ۱۶۷هـ. او در صفات، احادیث ناپسندی دارد که هر کس شرح حال او را در کتاب *الکامل* ابن عدی یا کتاب *المیزان* ذهبی به نقل از ابن عدی بخواند به این سخن پی می‌برد. از دلایل تأکید کننده این سخن آن که احمد بن حنبل و پاره‌ای از محدثان او را از سخت گیران در سنت توصیف کرده‌اند که با بدعت‌گذاران ناسازگاری بسیار داشت. مقصود از بدعت‌گذاران، جهمیّه بوده که قایل به تنزیه بوده‌اند و صفات معروفی را که دلالت بر تشبیه و

تاریخ و ریشه های سلفی‌گری و وهابیت / ۴۵

تجسیم داشت رد می‌کردند، بگذریم که به یقین در آن هنگام گروهی به نام جهمیه نبوده است و این دشنامی بوده است برای همان معتقدان به تنزیه و علمای اهل بیت و پیروان آنان از معتزله گرفته تا سادات حنفی.

در *سیر اعلام النبلاء* (۴۵۰/۷) آمده است: احمد بن حنبل می‌گفت:

اگر کسی را دیدی که حماد بن سلمه را نکوهش می‌کند در اسلام او شک کن، زیرا حماد با بدعت گذاران ناسازگاری بسیار داشت.

شگفتا! چگونه احمد بن حنبل شخصی همچون حریر بن عثمان را توثیق می‌کند که از سرور ما علی ۲ بدگویی می‌کند و کینه حضرتش را در دل دارد و با این حال احمد بن حنبل پیرامون او می‌گوید: ثقه است ثقه است و در شام از او ثقه‌تر ندیده‌ایم!! او به دین کسی که سرور ما علی را نکوهش کند بدگمان نمی‌شود با آن که پیامبر اکرم (ص) درباره علی می‌فرماید: «جز مؤمن کسی تو را دوست نخواهد داشت و جز منافق به تو کینه نخواهد ورزید»، آن گاه می‌گوید: هر که حماد را نکوهش کند در اسلام او تردید است.

ظاهراً این گروه سخنانی چنین را از آن رو بر زبان می‌آورند که حماد از راویان احادیث تشبیه و تجسیم و از دشمنان امام ابوحنیفه و از کینه توزان وی بوده است و رساترین دلیل آن سخن حافظ ابن عدی در کتاب *الکامل* (۲/۲۵۵) در شرح حال حماد است که گفته: در اسلام زاده‌ای زیان رسان‌تر از ابوحنیفه یعنی ابوحنیفه برای اسلام ظهور نکرده است.^۱

۱. این سخنان از آن رو به ابوحنیفه گفته می‌شد، که از پیروان سرور ما علی ۲ بود. نیای ابوحنیفه، نعمان بن قیس در یکی از جنگ‌ها پرچم سرور ما علی را برمی‌افراشت و در تاریخ خطیب (۱۳/۳۲۵ - ۳۲۶) آمده که سرور ما علی برای پدر ابوحنیفه که در آن

از احادیث منکر در صفات که حماد به هم بافته، حدیثی است که احمد در مسند (۱۲۵/۳) و ترمذی (۳۰۷۴) از انس بن مالک به نقل از پیامبر اکرم(ص) در این آیه شریفه: (فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِجَبَلٍ) آورده است که فرمود: این چنین، یعنی نوک انگشت خُرد خود را بیرون آورد. حمید طویل به ثابت گفت: مقصود تو از این چیست ای ابا محمد؟ ثابت ضربه ای سخت بر سینه اش زد و گفت: حمید تو کیستی، حمید تو کیستی! این حدیث به یقین از سرور ما پیامبر اکرم(ص) نمی باشد^۱، ولی از این روایات و نظایر آن دانسته می شود که قایلان به تشبیه و تجسیم، همان کسانی هستند که این گونه احادیث را روایت می کنند و بر آن پای می فشارند و هنگام انکار مخالفان، آنان را می زنند.

خداوند متعال می فرماید: (أَذْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ)^۲.

و: نوح بن ابی مریم، مرده به سال ۱۷۳ هـ. ابن ابی حاتم در کتابش جرح و تعدیل (۴۸۴/۸) می گوید: او در برابر جهمیه بسیار سخت گیر بود و آنان را مردود می دانست. نُعیم بن حماد سرکوب کردن جهمیه را از او آموخته بود.

در شرح حال او آمده است که وی علم تفسیر را از مقاتل بن سلیمان، از معتقدان بنام تجسیم ستانده است.

هنگام کودک بود دعا کرد.

کتاب تائیب الخطیب امام کوثری (ص ۳۶ چاپ جدید ۱۹۹۰م) را ببینید.

۱. بنگرید به کتاب دفع شبه التشبیه بأکف التنزیه از حافظ ابن جوزی با حواشی این نیازمند به خدا. چاپ دارالامام النووی.
۲. نحل/۱۲۵؛ با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن.

اشخاص بسیار دیگری نیز در میان هستند که خوانندگان می‌توانند در کتب شرح حال و زندگی نامهٔ راویان آنها را پی‌گیرند و بدین سان نمونه‌های فراوانی در یاد کرد بزرگان معتقد به تجسیم در آن روزگاران، پس از صحابه و پیش از روزگار ابن حنبل، یافت می‌شود.

مرحله سوم

شاگردان احمد بن حنبل و حنبلیان تا اندکی پیش از زمان ابن تیمیه گفتیم که عبدالله بن احمد بن حنبل در این پیرامون کتابی با نام *السنة* نگاشت. حنبلیان کتاب *الرد علی الجهمیه* را به پدر او نسبت می‌دادند. در این کتاب‌ها سخنان زشتی آمده بود که جز از سوی معتقدان به تجسیم و تشبیه گفته نمی‌شد. از جمله آن سخنانی است که ذهبی در کتاب *العلو* (ص ۴۴۴) آورده:

«آنچه مجاهد در تفسیر این آیه (*عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّخْمُودًا*) آورده - چنان که گفتیم - از سوی برخی کلامیان رد شده است. اما مروزی در طرفداری از آن [قول مجاهد] جهد بلیغ کرده در این پیرامون کتابی گرد آورد^۱ و قول مجاهد را در روایت لیث بن ابی سلیم و عطاء بن یسار و ابی یحیی قنات سندیابی کرد. از کسانی که فتوا داده‌اند این حدیث [مجاهد]

۱. مروزی همان ابوبکر احمد بن محمد بن حجّاج، ساکن بغداد و یار امام احمد از کسانی است که در اعتقاد به تشبیه راه زیاده‌روی پیموده است. او در حدود سال ۲۰۰ زاده شد و در سال ۲۷۵ بمرد. حنبلیان و هم مسلکان وی او را بزرگ می‌دارند، زیرا وی کتابی نگاشته که در آن نشستن سرور ما رسول خدا را بر عرش اثبات کرده، و خدا از این نسبت بسی مبراست. شرح حال او در کتاب *سیر اعلام النبلاء* (۱۳/۱۷۳) آمده است.

مسلم و چالش‌ناپذیر است ابو داود سجستانی نگارنده کتاب السنن و ابراهیم حربی و گروهی دیگر هستند، تا آن جا که پسر امام احمد پس از سخن مجاهد می‌گوید: من منکر هر کسی هستم که این حدیث را رد کند. چنین کسی نزد من عنصری نامطلوب است که باید به سخنش بدبین بود. من این حدیث را از گروهی شنیده‌ام و ندیده‌ام محدثی آن را انکار کند و هر که آن را انکار کند از نگاه ما پیرو آیین جهمیه است.»

در این سخن نیک درنگ کنید.

هر که نوشته‌های ما را بر کتاب العلو و شرح حال برخی از کسانی را که ذهبی آورده تا با استناد به گفته‌های آنان عقیده علو حسنی مورد نظر خود را اثبات کند مطالعه نماید، با ماهیت و تفکر آنان آشنا خواهد شد. علامه محدث کوثری - رحمه الله تعالی - معرفی آنان را در مقدمه کتاب الاسماء والصفات نوشته بیهقی حافظ، به گونه‌ای مجمل آورده می‌گوید:

«با نگریستن به کتاب الاستقامه از خشیش بن اصرم و کتاب‌هایی که السنه نامیده می‌شود و به قلم عبدالله و خلال و ابی شیخ و عسال و ابی بکر ابن عاصم و طبرانی نگاشته شده و کتاب الجامع والسنه والجماعة به قلم حرب بن اسماعیل سیرجانی و التوحید به قلم ابن خزیمه و ابن منده و الصفات از حکم بن معبد خزاعی و النقض از عثمان بن سعید دارمی و الشریعة از آجری و الابانة از ابو نصر سجزی و ابن بطه و ابطال التأویلات از ابو یعلی قاضی و ذم الکلام و الفاروق از صاحب منازل السائرین به اموری پی می‌بریم که همزمان شرع و عقل آن‌ها را طرد می‌کنند، به ویژه کتاب النقض عثمان بن سعید دارمی سجزی؛ زیرا او نخستین کس از معتقدان به تجسیم است که جرأت کرد بگوید: اگر خدا بخواهد بر پشت پشه‌ای قرار

می‌گیرد و آن پشه خدا را به قدرت خدا حمل می‌کند، دیگر چه رسد به عرش عظیم. شیخ حرّانی او را در این سخن پی می‌گیرد و مانص سخن او را در *غوث العباد*، چاپ سال ۱۳۵۱ هجری، چاپخانه حلبی می‌یابیم. این سجزی بیهوده‌گویی‌های فراوانی همچون اثبات جنبش خدای متعال و سخنانی دیگر از این دست دارد، و چه بسیار است کتاب‌هایی از این قبیل که در آن گزارش‌های باطل و اندیشه‌های دست‌پایین‌چندان دیده می‌شود که خدا بدان آگاه است و بدین سان این پارگی تا آن جا فزونی می‌یابد که دیگر از دست پینه‌دوز کاری بر نمی‌آید و مصیبت چندان فزونی می‌گیرد که علمای امین به پا می‌خیزند تا در آرا و روایات، این شکاف را به هم برآورند. خطّابی، ابو حسن طبری، ابن فورک، حلیمی، ابو اسحاق اسفرائینی، استاد عبد القاهر بغدادی و دیگر بزرگان راهبری، که از شمار بیرون‌اند، از این علما بودند، و در میان آنان بودند کسانی که به سبب ناپختگی در احادیث، بیشتر نظر و اندیشه را پیروی می‌کردند و گروهی برعکس گروه پیشگفته^۱. این بود آنچه می‌خواستم از سخنان کوثری - رحمه الله - باز گویم.

حنبلیان معتقد به تجسیم در اوایل قرن پنجم به سال ۴۰۸ ه. توانستند خلیفه، القادر بالله عبّاسی، را به عقیده خود باورمند سازند. او مردمان را واداشت که این عقیده را بپذیرند و او مردم را به پذیرش آن فرمان می‌داد و هر یک از معتزله یا حنفیه یا دیگران را که با او ناسازگاری می‌کردند تهدید می‌کرد. ذهبی در کتاب *خود العلّو*^۱ (ص ۵۴۲) می‌گوید:

۱. چاپ دارالامام النووی، چاپ اول ۱۴۱۹ ه، به تصحیح خود من.

علامه ابو احمد کرجی - در عقیده‌ای که بنیان نهاد و خلیفه، القادر بالله، دستور نگارش آن را داد و مردم را در آغاز سده پنجم در واپسین روزهای ابو حامد اسفراینی، شیخ شافعیه بغداد، به پذیرش آن واداشت.^۱ و فرمود هر که از آن سرتافته از معتزلی گرفته تا رافضی و خوارج راه توبه در پیش گیرد - می‌گوید:

خدای والامقام ما تنها بوده و چیزی با او نبوده است و مکانی او را در خود جای نمی‌داده است و او به قدرت خویش همه چیز را بیافرید و عرش را نه از سر نیازی که بدان داشت آفرید و آن گونه که می‌خواست بر این عرش جای گزید، نه آن گونه که مردمان از سر آسایش جای می‌گزینند.

ذهبی در این جا می‌گوید: ای کاش او عبارت «بر این عرش جای گزید» و عبارات پس از آن را حذف می‌کرد^۲، زیرا هیچ سودی بر این

۱. ناگزیر در این جا باید حقیقت عقیده‌ای را روشن سازیم که القادر بالله مردم را در پذیرش آن همداستان کرد و به گردن نهادن بدان فرمانشان داد و پس از آن همان، منشور قادریه نامیده شد و چکیده آن این که معتقدان به تجسیم و حنبلیان خرد القادر بالله را به بازی گرفتند چندان که دانشمندان و فقهای حنفیه، معتزله و اشاعره را بیازمود. این عقیده همان عقیده قصاب بود که اگر آن را به ادله شرعی عرضه کنیم بطلان و تباهی آن آشکار می‌شود.

۲. کسانی که ذهبی سخنان آنان را می‌آورد و در پی آن می‌گوید: ای کاش چنین نمی‌گفت، ای کاش چنان نمی‌گفت، ای کاش... ای کاش... نمی‌توانند خواست ذهبی را به گونه‌ای نیکو یا پذیرفته برآورند و ذهبی از واژگان فاسد و باطل آن‌ها پیرامون «ذات خدای بزرگ» خسته و فرو کوفته است. او در جای جای این کتاب بصراحت اعتراف دارد که از سخنان او «ای کاش آن سخنان را نمی‌گفتند» هیچ سودی نمی‌خیزد و این اعتراف به شکست اهداف این کتاب است، به ویژه آن که پس از تألیف این کتاب از آن روی تابیده است و امروز ما کتاب او را پاک در هم می‌کوبیم و آن را کنار

تاریخ و ریشه های سلفی‌گری و وهابیت / ۵۱

گفته‌ها مترتب نیست و خداوند از آسایش و خستگی میراست. در این جا آن بخش از سخن ذهبی که مقصود ما بود به پایان رسید.

تاریخ نویسان یادآور می‌شوند که القادر بالله عباسی چگونه [به اصطلاح] بدعت گذاران را به توبه واداشت:

۱- علامه ابن اثیر در *الکامل فی التاریخ* (۳۰۵/۹) در رویدادهای سال ۴۰۸ هـ. نگاشته است:

در این سال القادر بالله، معتزله، شیعه و دیگر خردمندان را که با باور او ناسازگاری داشتند از آیین‌های خودشان به توبه واداشت و اجازه نداد حتی در بخشی از باور او به بحث بنشینند و هر که چنین می‌کرد او را کیفر می‌داد و مؤاخذه می‌کرد.

۲- حافظ ابن جوزی در کتاب *المتنظم* (۱۲۵/۱۵) در رویدادهای سال ۴۰۸ هـ. می‌گوید:

در این سال القادر، [به اصطلاح] بدعت گذاران را به توبه واداشت. ...هبة الله بن حسن طبری می‌گوید: در سال ۴۰۸ القادر بالله، سرور خداگرایان، فقیهان معتزله حنفی را به توبه واداشت و آن‌ها از باور خود بازگشتند.

از این متون در می‌یابیم که سیاست در آن هنگام در کنار این حنبلیان جای داشته است و دیگر اندیشان را می‌هراسانده است و آنان را بیم می‌داده است که گونه‌های کیفر بر آنان فرود خواهد آمد و همین خاستگاه مهم بود که به شوکت آنان انجامید و آنان در سرکوب مخالفانشان و بسیج

کردن عوام علیه مخالفان راه سرکشی پیمودند، زیرا مخالفان را به اعتزال و گرایش به جهمیه و تشیع و تعطیل و نظایر این گونه واژگان شناخته شده در میان آن‌ها متهم می‌کردند.

در میان دانشمندان آنان کسانی بوده‌اند که در برابر مخالفان خود، ترور عملی و فکری را به کار می‌زدند. یکی از آنان یحیی بن عمار، مرده به سال ۴۲۲ هـ، است که استاد مجسم بنام، ابو اسماعیل هروی، بوده است.^۱ او می‌گفت که ابن حبان را از سجستان بیرون رانده است، زیرا حد را برای خدای متعال منکر شده بود و هر کس شرح حال ابن حبان را در *المیزان* ذهبی و *لسان المیزان*^۲ ابن حجر حافظ بخواند به همین نکته می‌رسد.

از این پس شماری از پیشوایان حنبلیان ظهور کردند که ابن جوزی در کتاب خود با نام *دفع شبه التشبیه بأکف التنزیه* متعهد ردّ آنان شد که یکی از ایشان قاضی ابویعلی حنبلی، مرده به سال ۴۵۸ هـ. است و کتاب *ابطال التأویل* از آن او است. ابویعلی همان است که می‌گفت: «هر چه می‌خواهید به من نسبت دهید که من به خدا هر چه جز ریش و عورت را نسبت می‌دهم». مقصود او از این کلام، چنان که حافظ ابوبکر بن عربی مالکی در کتابش *العواصم من القواصم* (۲/۲۸۳) می‌گوید، صفات الهی است. پس از او ابن قدامه مقدسی حنبلی مرده به سال ۶۲۰ هـ. به میدان آمد

۱. ابو اسماعیل نگارنده کتاب *منازل السائرین و ذم الکلام* و کتاب‌هایی دیگر است. این مجسم صراحتاً می‌گوید که هر حیوانی از سوی اشعریان ذبح شود حلال نیست، زیرا او آن‌ها را بدعت گذار یا کافرانی معتقد به تعطیل می‌داند که صفاتی را که او برای خدا قائل است باور ندارند.

۲. بنگرید به کتاب *لسان المیزان*، ۱۱۴/۵، شرح حال ابن حبان.

تاریخ و ریشه های سلفی‌گری و وهابیت / ۵۳

و کتاب هایی چند در این پیرامون نگاشت که از آن هاست کتاب *ذم التأویل و لمعة الاعتقاد*. او در این کتاب‌ها صدا را برای خدا اثبات می‌کند. دیگر کتاب او *العلو* است که ذهبی کتاب خود با همین نام را بر این کتاب استوار کرده است.

ذهبی در *سیر اعلام النبلاء* (۱۶۸/۲۲) ذیل شرح حال ابن قدامه، کتاب‌های او را یادآور شده است. این کتاب‌ها هم اکنون چاپ شده در دسترس است.

علامه ابوشامه مقدسی در کتاب خود *ذیل الروضتین* (ص ۱۳۹) می‌گوید:

لیکن سخن او در عقاید به همان شیوه مشهور هم آیینان او است. سبحان الله، با همه عظمت علمی که دارد حقیقت امر در عقاید برای او روشن نشده است. این‌ها همه پیش از ابن تیمیه بوده است.

مرحله چهارم

ابن تیمیه و شاگردان و اثرپذیران از او تا روزگار محمد بن عبدالوهاب

پیشتر گفتیم که ابن تیمیه اندیشه معتقدان به تجسیم پیش از خود را گرفت و آن را آیین مند کرد و برای آن بنیان هایی نهاد و باورهای مربوط به تجسیم و تشبیه را گرد آورد و برای آن‌ها اصولی طراحی کرد و همه آن‌ها را برنامه ریزی کرده سامان داد.

از آن جا که این مقوله طولانی است ما سخن کوتاه می‌کنیم و تنها به

ذکر سخنانی از ابن تیمیه برگرفته از کتاب‌های او می‌پردازیم که ثابت می‌کند وی به تجسیم و تشبیه باور داشته است:
 از شگفت‌ترین سخنانی که در آثار ابن تیمیه می‌خوانیم سخنان او در کتاب *بیان تلبیس الجهمیه* است که آن را *نقض اساس التقدیس* نیز خوانده‌اند. او در این کتاب (۱/۱۰۹) چنین می‌گوید:
 اگر چنین است پس نام مشبّه نه در قرآن و نه در سنت و نه در سخن هیچ یک از صحابه و تابعان نکوهشی تلقی نمی‌شود.
 او پیش از این سخن در صفحات ۱۰۰ و ۱۰۱ بر سبیل نقل و اعتراف می‌گوید:

موصوف به این صفات جز جسم نمی‌باشد، پس خداوند متعال جسم است، اما نه همچون دیگر اجسام.
 او در صفحه ۱۰۱ می‌گوید:

نه در قرآن خداوند و نه در سنت رسول او و نه در سخن هیچ یک از سلف امت و پیشوایان ایشان نیامده که خدا جسم نیست و صفاتش جسم و عرض نمی‌باشد؛ پس نفی معانی ثابت در شرع با نفی الفاظی که شرع و عقل مفهوم آن را نفی نکرده، جهل است و گمراهی.
 از جمله آنچه ابن قیّم در کتاب *اجتماع الجیوش الاسلامیه* بدان استدلال می‌کند سخنی است که در صفحه ۱۰۹ این کتاب می‌آورد^۱:
 عبدالرزاق به نقل از معمر و او به نقل از ابن مسیب و او از ابوهریره و او

۱. این چاپ کتاب *اجتماع الجیوش الاسلامیه*، تصحیح دکتر عواد معتق است، اما در چاپ دارالکتب العلمیه در صفحه ۵۵ کتاب آمده است که برای اطمینان می‌توانید به این کتاب مراجعه کنید.

از پیامبر(ص) آورده است که فرمود: خداوند عزوجل به آسمان دنیا فرود می‌آید و او در هر آسمانی یک کرسی دارد و چون به آسمان دنیا فرود می‌آید بر کرسی خود می‌نشیند و می‌گوید... و چون سپیده زند اوج می‌گیرد و بر کرسی خود می‌نشیند.

اینک در این عقاید تجسیم و تشبیه صریح درنگ کنید.

دقیقاً پیش از این سخن ابن قیّم بدون انکار، استدلال آنچنانی خود را می‌آورد که: **مسند** امام احمد در حدیثی از ابن عبّاس داستان شفاعت را طی حدیثی مفصل و مرفوع می‌آورد که: سوی خدای عزوجل خود می‌آیم و او را در کرسی اش می‌یابم یا بر تختش نشسته.

اینک می‌گوییم واژه «نشسته» را ابن قیّم از کیسه خود افزوده و این واژه اساساً در **مسند احمد**^۱ (۱/۲۸۲ و ۲۹۶) وجود ندارد و این واژه از افزودنی‌ها و جعل وی در حدیث است.

ذهبی در کتاب **العلو** (شماره ۷۷) نصی را می‌آورد که در آن آمده خداوند متعال پس از آفرینش آسمان‌ها به زمین فرود آمد و آن را گسترد. منزّه است خدا از چنین کاری. او این حدیث را به بخاری نسبت می‌دهد، در حالی که در **صحیح** او اصلاً چنین واژگانی یافت نمی‌شود.

ابن قیّم در کتاب خود **بدائع الفوائد** (۴/۳۹) در ضمن ابیاتی به نقل از

۱. البانی در **مختصرالعلو**، ص ۹۳ و **مصحح اجتماع الجیوش الاسلامیه** در حاشیه شماره ۱۱، ص ۱۰۸ / **اجتماع الجیوش** اعتراف می‌کند که شایسته آن بود که ابن قیّم این کتاب را **اجتماع الاکاذیب و الموضوعات فی معارضة اهل الحق بالترهات والاسرائیلیات** می‌نامید. ابن قیّم در این کتاب حدیث «گاو را گرامی بدارید» را می‌آورد و به عقاید هندوئیسم فرا می‌خواند.

دارقطنی فایده‌ای را یادآور شده که در آن آمده است خداوند، سرور ما پیامبر اکرم(ص) را در کنار خود می‌نشاند. خداوند از این سخن بسی مبراست.

وهابیان، که خود را به سلف می‌بندند، کتاب‌هایی چنین را چاپ می‌کنند که در آن عبارت‌هایی این گونه یافت می‌شود و آن‌ها را انتشار می‌دهند و تبلیغ می‌کنند و نگارندگان آن را بزرگ می‌دارند و معتقدند که آنان پیشوایان توحید و دیانت هستند.

از پیشوایان و جلوداران آنان در این مرحله عبارت‌اند از ابن تیمیه که پیشوای آنان به شمار می‌آید و شاگرد او ابن قیّم جوزیه، و ابن ابی العز حنفی^۱ و ابن شیخ الحزّامین و ابن عبدالهادی حنبلی و ابن ناصر الدین دمشقی، نگارنده کتاب *الرد الوافر*.

مرحله پنجم

محمد بن عبدالوهاب نجدی و پیروان او

علامه فقیه شیخ رضوان العدل بیبرس شافعی مصری، متوفی به سال ۱۳۰۳ هـ.، در کتاب خود *روضه المحتاجین لمعرفة قواعد الدین* (ص ۳۸۴) چنین می‌گوید:

پس از ابن تیمیه، محمد بن عبدالوهاب در سده دوازدهم رخ نمود و از ابن تیمیه پیروی کرد و بر سبکی و قبح ابن تیمیه بیفزود. محمد بن عبدالوهاب، رئیس طایفه وهابیان - خداوند رویشان را زشت گرداند -

۱. او از سر خطا به حنفیه منتسب گشته، در حالی که واقعاً حنبلی قایل به تجسیم است.

است. برادر محمد بن عبدالوهاب، شیخ سلیمان بن عبدالوهاب، که از دانشی مردان بود^۱ از وی تبرّی جست. سلیمان برادر خود را در همه رفتارها و فرمان‌ها سخت انکار می‌کرد و در هیچ یک از بدعت‌گذاری‌های او پیروی اش نکرد.

محمد بن عبدالوهاب از فرستادن درود بر پیامبر اکرم (ص) باز می‌داشت و از شنیدن آن آزرده می‌شد و در شب آدینه از این که بر پیامبر درود فرستند یا در گلدسته‌ها بر او بلند درود فرستند جلو می‌گرفت و هر که را چنین می‌کرد آزار می‌رساند و سخت کیفرش می‌داد و چه بسا جانش را می‌گرفت. او می‌گفت: گناه نواختن رباب در خانه زن زناکار کمتر از کسی است که در گلدسته‌ها بر پیامبر و خاندانش درود فرستد. او این چنین یارانش را می‌فریفت که همه این کارها برای پاسداشت توحید است. وی کتاب *دلایل الخیرات* و دیگر کتاب‌ها پیرامون درود بر پیامبر را خوراک آتش کرد و کار خود را با این سخن می‌پوشاند که: درود بر پیامبر بدعت است و او می‌خواهد توحید را پاس دارد.

محمد بن عبدالوهاب پیروان خود را از مطالعه کتاب‌های فقه، تفسیر و حدیث باز می‌داشت و بسیاری از این گونه کتاب‌ها را سوزاند. او به همه پیروانش اجازه می‌داد قرآن را براساس فهم خود تفسیر کنند اگر چه آن فرد از عوام‌ترین پیروان او بود و هر یک از یارانش حتی اگر آیه‌ای از قرآن را در

۱. سلیمان کتابی در ردّ محمد بن عبدالوهاب نگاشته که چاپ شده و نام آن را *فصل الخطاب من کتاب الله و حدیث الرسول و کلام العلماء فی مذهب ابن عبدالوهاب* نامیده که با نام *الصواعق الالهیه فی الرد علی الوهابیه* نیز چاپ شده و من نام دوم را درست می‌دانم.

سینه نداشت به تفسیر قرآن می پرداخت و کسی که اهل قرآن خواندن نبود از دوست خود که قرآن می خواند می خواست تا قرآن را بر او بخواند و او به تفسیر آن بپردازد و بدین سان قرآن را به رأی خود تفسیر می کرد. محمد بن عبدالوهاب یاران خود را فرمان می داد این کار را در پیش گیرند و براساس آنچه می فهمند حکم کنند. او این کار را بر خواندن کتب علمی و نوشته های علما مقدم می داشت و در بسیاری موارد سخن پیشوایان چهارگانه را به چیزی نمی گرفت.

از زشت ترین کفریات او آن بود که با عبارات های گوناگون بر پیامبر (ص) خرده می گرفت و می پنداشت این کار را از بهر پاسداشت توحید می کند!!

یکی از این سخنان چنین بود که وی پیامبر (ص) را طارش می خواند و طارش در زبان گروهی از مردمان شرق به فرستاده قومی گفته می شد که سوی قومی دیگر می رفت و مقصود او از این گفته آن بود که پیامبر نامه رسانی بیش نبوده و پیامبر (ص) در بالاترین تصور چونان طارشی بوده که امیر یا مانند او وی را پیرامون کاری از مردم به این سو و آن سو می فرستاد تا آن کار را بدیشان ابلاغ کند و باز گردد.

پیروان او این سخن را در حضور او بر زبان می آوردند و از چهره او خشنودی هویدا بود. روزی یکی از آنان گفت: این عصای من از محمد سودمندتر است، زیرا از این عصا می توان در کشتن یک مار و مانند آن بهره بُرد در حالی که محمد مرد و اصلاً سودی از خود ننهاد. او طارشی بود که پی کار خود رفت. بی گمان این سخن به اجماع کفر است.

محمد بن عبدالوهاب می گفت من در داستان حدیبیه درنگ کردم و در

آن چنین و چنان دروغ‌هایی یافتیم و زشت‌ترین افتراهایی این‌گونه را بر زبان می‌رانند.

پیرامون آیین وهابی‌گری سخن بسیار گفتم تا دانسته شود گروهی که هم اینک در مصر معتقد به طرد مذاهب و عمل به کتاب و سنت هستند از همان وهابیانی هستند که اساساً دین ندارند و مقصودشان از کتاب [قرآن] همان چیزی است که آن را تفسیر می‌کنند و با درک ابتدایی خود و بر پایه هوی و هوس‌هاشان آن را می‌فهمند و مرادشان از سنت همان چیزی است که بر حسب فهمشان با هوای نفس آن‌ها همسویی دارد و اگر در برابر نصی‌قرار بگیرند که نتوانند آن را تأویل کنند سخن را مخدوش می‌کنند و مدعی آن می‌شوند که پیامبر(ص) چنین سخنی نگفته است.

اینک سخنانی را که می‌خواستیم از علامه شیخ رضوان العدل بیبرس مصری متوفی به سال ۱۳۰۳ ه. بازگوئیم به پایان می‌بریم. بدین سان پاره‌ای از اندیشه‌های بنیادینی که ابن عبدالوهاب نجدی بدان فرا می‌خواند آشکار می‌شود.

محمد بن عبدالوهاب در کتاب *کشف الشبهات* به پیروان خود چنین می‌گوید: اگر مشرکی به تو گفت چنین، تو به او بگو چنان، و مقصود او از مشرک و مشرکان، مخالفان مسلمان ایشان است.

پیرامون تجسیم و تشبیه، وهابی‌ان تبلیغ‌ها کرده‌اند و کتاب‌های بسیاری در زمینه صفات انتشار داده‌اند؛ کتاب‌هایی همچون *السنة* نوشته عبدالله ابن احمد بن حنبل و کتاب *الرد علی بشر المریسی* نوشته عثمان دارمی.

دانشمندان آنان در این پیرامون کتاب‌های فراوانی نگاشته‌اند و در آن مباحثی این‌گونه را، برگرفته از کتاب‌های ابن تیمیه و ابن قیم و نظایر آن‌ها

نقل کرده‌اند که از جمله آن‌ها - چنان که گفتیم - کتاب عقیده اهل ایمان فی خلق آدم علی صورة الرحمن نگاشته شیخ حمود تویجری با تقریظ بن باز - در صفحات نخستین آن - است.

این طایفه در این دوران، بیشتر به سازماندهی و برنامه ریزی پرداختند و توانستند حقایقی را دگرگونه سازند و عوام را قانع کنند تا برای ایفای این نقش مال بیشتری را فراهم سازند و از سویی اگر این توفیق را به کف آوردند از آن روی بود که مخالفان سنی آنان گرفتار ضعف علمی بودند.

پیدایش جریان وهابی گری

سید علامه احمد زینی دحلان، مفتی شافعی مکه مکرمه، در اوایل سده چهاردهم هجری، در کتاب خود الفتوحات الاسلامیه می‌گوید:

محمد بن عبدالوهاب در آغاز کار از طلاب علوم دینی مدینه منوره - بر ساکنان آن درود - بود. پدر او مردی نیک و برادرش، شیخ سلیمان، از اهل علم بودند.

پدر، برادر و استادان او در چهره‌اش می‌دیدند که وی به گمراهی و کژراهه کشیده خواهد شد. سخنان، رفتار و گرایش‌های او آنان را به این داوری وا می‌داشت. آنان وی را نکوهش می‌کردند و مردم را از تماس با او باز می‌داشتند. خداوند پیش بینی آنان را تحقق بخشید، چه، در گمراهی بدعت‌هایی نهاد که توانست با آن نادانان را بفریبد و پیشوایان دین در این گمراهی با او به ناسازگاری برخاستند و او رفته رفته به تکفیر مؤمنان رسید و با خود پنداشت که زیارت حرم پیامبر(ص) و توسل به ایشان و انبیا و اولیا و صالحان و زیارت قبور ایشان شرک است، چنان که خواندن

پیامبر(ص) از بهر توسل و خطاب دیگران از انبیا گرفته تا اولیا و صالحان برای توسل، شرک شمرده می‌شود و هر که تکیه‌گاهی جز خدا - حتی بر سبیل مجاز عقلی - برگزیند مشرک خواهد بود. مثل آن که کسی بگوید این دارو مرا سود بخشید یا در چیزی به فلان ولی توسل جوید. او به دلایلی چنگ در می‌زد که برای برآوردن مقصودش نتیجه بخش نبود و عباراتی جعلی می‌آورد و آن‌ها را می‌آراست و مردم را با آن‌ها می‌فریفت چندان که او را پیروی کردند. او برای آنان رساله‌هایی می‌نگاشت تا سرانجام به کفر بیشتر اهل توحید باور یافتند.

او به امیران مشرق، که اهل درعیه بودند، پیوست و زمانی با آنان بود تا سرانجام او را یاری رساندند و در رساندن دعوت او کوشیدند و همین را ابزاری گرفتند برای نیرومند کردن فرمانروایی خویش و گسترش پهنه فرمانروایشان، و توانستند بر تازیان و دشت نشینان چندان چیره شوند که از آنان پیروی کنند و مفت و مجان سرباز آنان گردند. آنان باور یافته بودند که هر کس به آنچه ابن عبدالوهاب می‌گوید اعتقاد نیابد کافر و مشرکی است که ریختن خون و بردن مالش حلال است.

آغاز کار او سال ۱۱۴۳ و آغاز رواج کارش پس از سال ۱۱۵۰ بود. علما حتی برادر او، سلیمان و دیگر استادانش رساله‌های فراوانی در ردّ بر او نگاشتند.

یکی از امیران مشرق که به یاری او برخاست و دعوتش را انتشار داد محمد بن سعود، امیر درعیه، از بنی حنیفه بود و چون محمد بن سعود مرد پسرش، عبدالعزیز بن محمد بن سعود، به این کار همت گماشت. بسیاری از استادان ابن عبدالوهاب در مدینه می‌گفتند ابن عبدالوهاب

به زودی گمراه می شود یا کسانی را گمراه می کند که خدا آن ها را رانده
نگون بختشان کرده است و سرانجام هم چنین شد.

محمد بن عبدالوهاب می پنداشت که مقصودش از این آیین که آن را به
بدعت آورده بود ناب کردن توحید و تبری از شرک است و این که مردمان
ششصد سال است که مشرک شده اند و او می خواهد دین آنان را تجدید
کند.

او آیات قرآنی را که در حق مشرکان نازل شده بود بر اهل توحید حمل
می کرد، آیاتی همچون: (وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَن لَّا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى
يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ)^۱، یا (وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ)^۲،
و امثال این آیات که در قرآن کریم بسیار است. محمد بن عبدالوهاب
می گفت هر کس از پیامبر اکرم (ص) یا دیگر انبیا و اولیا و صالحان داد
خواهد یا آنان را بخواند، یا از آنان شفاعت بجوید همچون این مشرکان
خواهد بود و داخل در عموم این آیات است.

محمد بن عبدالوهاب زیارت حرم پیامبر (ص) و دیگر انبیا و اولیا و
صالحان را در همین حکم می دانست. او درباره این آیه که حکایت
مشرکان است در پرستش بت ها: (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى)^۳
می گوید: متوسلان مانند مشرکانی هستند که می گویند: (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا

۱. احقاف/۵؛ و کیست گمراه تر از آن کس که به جای خدا کسی را می خواند که تا روز

قیامت او را پاسخ نمی دهد و آن ها از دعایشان بی خبرند؟

۲. یونس/۱۰۶؛ و به جای خدا، چیزی را که سود و زبانی به تو نمی رساند، بخوان.

۳. زمر/۳؛ ما آن ها را جز برای این که ما را هر چه بیشتر به خدا نزدیک گردانند،

نمی پرستیم.

إِلَى اللَّهِ زُفَى). او می‌گفت: مشرکان اعتقاد نداشتند که بت‌ها چیزی می‌آفرینند، بلکه معتقد بودند آفریننده، جز خدا نیست، زیرا خداوند می‌فرماید: (وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ)^۱، و (وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ)^۲، ولی خداوند بر آنان حکم کفر و شرک کرده است به خاطر این سخنشان: (لَيَقْرَبُونَنَا إِلَى اللَّهِ زُفَى) و متوسلان نیز همانند ایشان هستند.

از کسانی که ضد ابن عبدالوهاب کتاب نگاشته‌اند بزرگ‌ترین استاد او، شیخ محمد بن سلیمان گردی، نگارنده حواشی شرح ابن حجر بود که به نیکوترین شکل متنی بر آن نگاشت.^۳

چون ابن عبدالوهاب و یاوران او به دعوت پلید خود - که با آن مسلمانان را تکفیر می‌کردند - برخاستند قبایل شرق را یکی پس از دیگری در اختیار گرفتند، و زان پس قلمروشان رو به گسترش نهاد و بر یمن، مکه و مدینه و قبایل حجاز سیطره یافتند تا آن جا که قلمرو آنها به نزدیکی شام رسید و به مزیریب دست یافتند. آنان در آغاز کارشان شماری از دانشمندان خود را به این پندار گسیل داشتند تا مگر عقاید علمای مکه و مدینه را تباه سازند و شبهه‌های آکنده از دروغ و دغل خود را در میان آنان راه دهند. پس چون به مکه و مدینه رسیدند و عقاید و

۱. زخرف/۸۷؛ و اگر از آنان بپرسی چه کسی آنان را خلق کرده؟ مسلماً خواهند گفت: خدا.

۲. لقمان/۲۵؛ و اگر از آنها بپرسی چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده است؟ مسلماً خواهند گفت: خدا.

۳. این کتاب الحواشی المدنیة علی المقدمة الحضرمیة نامیده می‌شود در فقه شافعی که چاپ شده در دسترس است.

قلمرو خود را به علمای آن جا باز گفتند علمای این دو شهر آنان را پس زدند و استدلال‌هایی اقامه کردند که وهابیان از پاسخ بدان باز ماندند و نادانی و گمراهی ایشان بر علمای مکه و مدینه محرز شد و آن‌ها را افرادی مسخره یافتند (كَانَهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ * فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ)^۱، و چون به عقاید آنان نگریستند آن را مشتمل بر بسیاری کفریات یافتند و هنگامی که بر آنان برهان اقامه کردند نزد قاضی شرع مکه یک گواهی نگاشتند که حاکی از کفر آنان در عقایدشان بود تا کار ایشان در میان مردم شهره گردد و یکایک مردمان آنان را بشناسند.

این رویداد به روزگار فرمانروایی شریف مسعود بن سعید بن سعد بن زید، متوفی به سال ۱۱۶۵ هجری، پیش آمد و او فرمود تا این ملحدان را به زندان افکنند و بدین سان زندانی شدند. شماری از آنان به درعیه گریختند و آنچه را دیده بودند گزارش کردند و این بر سرکشی و استکبار آن‌ها افزود و امیران مکه، دیگر بدانان اجازه نمی‌دادند برای حج به مکه آیند و آنان بر پاره‌ای از قبایل زیر فرمان امیر مکه شیبخون می‌زدند و در پی آن میان ایشان و امیر مکه، مولانا شریف غالب بن مساعد بن سعید بن سعد بن زید، جنگ درگرفت و این آغاز جنگ آن‌ها به سال ۱۲۰۵ هجری بود.

میان امیر مکه و وهابیان جنگ‌های بسیاری درگرفت که در اثنای آن زیادی از مردمان جان باختند و این چنان بود که کار وهابیان و بدعت آنان همچنان نیرو می‌گرفت و انتشار می‌یافت تا آن که بیشتر قبایل و عرب‌های

۱. مدثر / ۵۰ و ۵۱؛ چونان خرانی رمیده که از شیر ژیان گریخته‌اند.

زیر فرمان امیر مکه، در برابر وهابیان سر به فرمان فرود آوردند. در سال ۱۲۱۷ هجری وهابیان با سپاهی فراوان روان شدند و در بیرون طائف اردو زدند و مردم این شهر را به ماه ذی قعدة همین سال محاصره کردند. پس بر این شهر چیره شدند و زن و مرد و کودک آن را از دم تیغ گذراندند و جز اندکی کس از این کشتار رهایی نیافت. وهابیان همه دارایی آنان را تاراج کردند و خواستند تا راه مکه در پیش گیرند، ولی دانستند که مکه در این هنگام حاجی بسیار دارد و حاجیان شام و مصر به مکه می‌روند و همگی به جنگ با آنان خواهند آمد، پس در طائف ماندند تا ماه حج پایان پذیرفت و حاجیان به شهرهای خود رفتند و وهابیان سوی مکه تاختند و شریف غالب، توان جنگ با سپاه وهابیان را نداشت و لذا در جدّه فرود آمد. مردم مکه ترسیدند که مبادا وهابیان با آنان همان کنند که با مردم طائف کردند. پس کسانی نزد وهابیان فرستادند و از آنان امان خواستند و وهابیان بدیشان امان دادند و بدین سان در هشتم محرم ۱۲۱۸ هجری به مکه درآمدند. آنان چهارده روز در مکه ماندند و در این مدت مردم را به توبه و امان می‌داشتند و به گمان خود اسلام آنان را تجدید می‌کردند و ایشان را از به جای آوردن کارهایی چون توسل و زیارت قبور که به اعتقاد آنان شرک بود باز می‌داشتند.

از آن پس وهابیان با سپاه خود برای جنگ با شریف غالب، راهی جدّه شدند و چون جدّه را محاصره کردند، شریف غالب آن‌ها را به توپ بست و بسیاری از آنان را کشت، لذا وهابیان نتوانستند جدّه را بگیرند و پس از هشت روز بازگشتند و به شهرهای خود رفتند و سپاهی از خود را بر مکه نهادند و امیری را برایشان گماشتند که همان شریف عبدالمعین، برادر

شریف غالب بود. شریف عبدالمعین این منصب را پذیرفت تا با مردم مکه خوشرفتاری کند و زیان این اشرار را از آنان دور کند.

در ربیع الاوّل همین سال شریف غالب همراه والی حکومت، شریف پاشا، با سپاهییانی راه مکه در پیش گرفت و چون به مکه رسیدند سربازان و هابی را از شهر راندند و فرمانداری مکه بار دیگر به دست شریف غالب رسید.

وهابیان مکه را ترک کردند و قبایل را بسی مورد تاخت و تاز قرار دادند و طائف به دست ایشان افتاد و از سوی خود امیری بر آن گماشتند با نام عثمان مضایفی. این امیر با برخی از سربازان خود به قبایل پیرامون مکه و مدینه می تاختند و آنها را زیر فرمان خود در می آوردند تا توانستند بر آن جا و همه سرزمین های زیر فرمان امیر مکه چیرگی یابند، و در پی آن خواستند تا مکه را بگیرند و در سال ۱۲۲۰ هجری با سربازان خود به مکه تاختند و آن را محاصره کردند و همه سوی آن را در میان گرفتند و محاصره را سخت کردند و از رسیدن خواربار به مکه جلوگیری کردند و کار بر مردم مکه دشوار شد و شریف غالب ناگزیر شد با آنان آشتی کند و به تأمین مردم مکه پردازد، پس گروهی را برگزید تا میان آنان میانجیگری کنند و بدین سان کار آشتی را با شروطی از جمله خوشرفتاری با مردم مکه سامان دادند. از دیگر شروط آن این بود که فرمانداری مکه از آن شریف غالب باشد. کار صلح سامان یافت و وهابیان در اواخر ذی قعدۀ ۱۲۲۰ هجری به مکه در آمدند و بر مدینه منوره - بر ساکنان آن برترین درودها - چیره شدند و خانۀ پیامبر(ص) را تاراج کردند و دارایی های آن بگرفتند و کارهایی کردند بسی زشت.

وهابی‌ان از سوی خود امیری را بر مدینه نهادند که مبارک بن مضمیان نامیده می‌شد. فرمانروایی آنان بر مکه و مدینه هفت سال به طول انجامید. آن‌ها از آمدن شامیان و مصریان با هودج به حج جلوگیری می‌کردند. ایشان برای کعبه شریفه رواندازی از عبای سیاه ساختند و مردم را وامی‌داشتند تا به دین آنان درآیند و اجازه نمی‌دادند کسی تنباکو مصرف کند. و اگر آگاه می‌شدند کسی تنباکو کشیده به زشت‌ترین صورت تعزیرش می‌کردند. آن‌ها قبه‌های حرم اولیا را درهم کوبیدند. حکومت عثمانیان در آن هنگام بس آشفته بود و سرگرم جنگی سخت با مسیحیان بودند و در کنار نهادن سلاطین و کشتن ایشان با هم ناسازگاری داشتند که به خواست خدا از چند و چون آن آگاه خواهیم شد.

در این هنگام فرمان سلطان عثمانی برای فرماندار مصر، محمد علی پاشا، صادر شد که برای جنگ با وهابی‌ان، سپاهی بسیج کند و این به سال ۱۲۲۶ هجری بود.

محمد علی پاشا سپاهی فراوان بسیج کرد و به فرمان سلطان عثمانی پسر خود، طوسون پاشا، را بر این سپاه فرماندهی داد.

این سپاه در رمضان همین سال از مصر روان شدند و همچنان از خشکی و دریا برفتند تا به ینبع رسیدند و آن را از دست وهابی‌ان ستاندند و در پی آن به صفرا و حدیده رسیدند و میان ایشان و تازیان حریه در میان صفرا و حدیده جنگی درگرفت و از آن جا که همه این قبایل گوش به فرمان وهابی‌ان داشتند و به وهابی‌ان پیوسته بودند و شمار این قبایل بسیار بود سپاه مصر را درهم شکستند و بسیاری از آن‌ها را کشتند و هرچه را داشتند به یغما بردند و این در ماه ذی حجه ۱۲۲۶ هجری بود و تنها

اندکی از این سپاه توانستند به مصر باز گردند.

محمد علی پاشا به سال ۱۲۲۷ هجری سپاهی دیگر بسیج کرد و خواست تا خود سوی حجاز روی آورد. سپاهیان در کمال نیرو و آمادگی در ماه شعبان سوی او آمدند. آن‌ها هجده توپ و سه نارنجک با خود داشتند و توانستند آنچه را در دست وهابیان بود بگیرند و بی هیچ جنگی در رمضان، صفرا و حدیده را از چنگ وهابیان بیرون کشیدند و تنها با دادن درهم بسیار عرب‌ها را فریب دادند و تنها به شیخ مشایخ حرب صد هزار ریال پرداختند و به یکی از شیوخ جزء حرب هجده هزار ریال دادند و برای آنان پروارهایی تعیین کردند که همه ماهه مصرف کنند و این‌ها همه به تدبیر رئیس مکه، شریف غالب، بود که در ظاهر از وهابیان فرمان می‌برد.

بار نخستی که سپاهیان مصر از وهابیان شکست خوردند از آن رو بود که با شریف غالب نامه نگاری نکردند تا کار به تدبیر او باشد. سپاهیان مصر در اواخر ذی قعدة به مدینه منوره وارد شدند و چون این خبر به مصر رسید شهرها را سه روز آذین بستند و بسیار در سپیدمهره [نوعی بوق و شیپور] دمیدند و توپ شلیک کردند و برای همه سلاطین روم مزده نامه فرستادند. سپاهیان دریانورد در اوایل محرم ۱۲۲۸ هجری بر جدّه دست یافتند و آن‌گاه سوی مکه رفتند و بر آن جا نیز چیره شدند و این همه کامیابی بدون هیچ جنگ و با تدابیر پنهانی شریف غالب به دست آمد.

چون سپاهیان مصر به جدّه رسیدند سربازان وهابی و سرداران مکه از این شهر گریختند. امیر وهابیان، سعود، که در سال ۱۲۲۷ هجری به حج

رفته بود بی آن که از استیلای سپاه مصر بر مدینه آگاه شود به طائف و سپس به درعیه رفت و چون به درعیه رسید از دستیابی سپاه مصر به مکه و طائف آگاه شد و چون این سپاه به جدّه و مکه رسیدند امیر طائف، عثمان مضایفی، گریخت و دیگر سربازان و سرداران وهابی طائف نیز پای به فرار نهادند.

در ربیع الاول ۱۲۲۸ هجری محمد علی پاشا مژده رسانانی را با کلیدهایی به دارالحکومه عثمانی فرستاد و پیغام داد که این کلیدهای مکه، مدینه، جدّه و طائف است. مژده رسانان همراه کلیدها با کاروانی باشکوه به دارالحکومه وارد شدند و کلیدها را بر سینی‌هایی از زر و سیم نهادند و پیشاپیش آن‌ها در سینی‌های زرین و سیمین عود و بخور دود می‌کردند و پشت سرشان طبل‌ها و لیلک‌ها نواخته می‌شدند و از برای این پیروزی آذین بستند و در سپیدمهره دمیدند و توپ شلیک کردند و به آورندگان کلیدها هدیه‌ها دادند و بر جایگاه محمد علی پاشا افزودند و برای او و قلمروهای تابع او مدال‌هایی فرستادند.

در ماه شوال ۱۲۲۸ هجری محمد علی پاشا، خود، به حجاز روی آورد و پیش از رهسپاری او از مصر، شریف غالب، عثمان مضایفی را - که امیر وهابیان بر طائف بود - دستگیر کرد و او را که از بزرگ‌ترین یاوران و سالاران وهابی شمرده می‌شد با آهن به زنجیر کشید و به مصر فرستاد و او پس از روی آوردن محمد علی پاشا به حجاز، در ذی قعدة به مصر رسید و سپس او را به دارالخلافه عثمانی فرستادند و در آن جا جانش گرفتند.

محمد علی پاشا در ذی قعدة به مکه رسید و شریف غالب بن مساعد

را دستگیر کرد و به دارالخلافه فرستاد و برادر زاده او، شریف یحیی بن سرور بن مساعد، را بر این مکان مکین گماشت و در محرم ۱۲۲۹ هجری مبارک بن مضیان را که امیر وهابی مدینه منوره بود به دارالخلافه فرستادند و او را در قافله‌ای در قسطنطنیه گرداندند تا مردم او را ببینند و پس از آن خون وی ریختند و سر او را بر باب السرایا آویختند و با عثمان مضایفی نیز چنین کردند. اما شریف غالب را به سلانیک فرستادند و او با ارجمندی در آن جا بود تا سرانجام در سال ۱۲۳۱ هجری جان سپرد و در همان جا به خاکش سپردند و بر گورش گنبد خانه‌ای ساختند که همگان به زیارتش می‌رفتند. او بیست و شش سال فرماندار مکه بود.

وزان پس محمد علی پاشا سپاهیان بسیاری را به تربت، بیشه، شهرهای غامد و ظهران و شهرهای عسیر فرستاد تا با گروه‌های وهابی بجنگند و آن‌ها را ریشه کن کرد و در شعبان سال ۱۲۲۹ هجری خود، پی آنان گرفت و به این شهرها رسید و بسیاری از آن‌ها را کشت و زیادی را اسیر کرد و دیارشان را به ویرانی کشید.

در جمادی الاولی ۱۲۲۹ هجری سعود، سلطان وهابیان، بمرد و پس از او پسرش عبدالله به جای پدر نشست. با فرا رسیدن ایام حج، محمد علی پاشا از سرزمین‌های وهابی که بدان‌ها رسیده بود، به سوی مکه بازگشت. او حج خویش بگزارد و تا رجب ۱۲۳۰ هجری در مکه بماند، سپس روی سوی مصر آورد و حسن پاشا را در مکه نهاد.

محمد علی پاشا در نیمه رجب ۱۲۳۰ هجری به مصر رسید. او یک سال و هفت ماه در حجاز ماندگار بود و هنگامی به مصر بازگشت که کارهای حجاز را سامان داده گروه‌های وهابی پراکنده در همه قبایل حجاز

و شرق را درهم کوفته بود و تنها شماری از آنان در درعیه مانده بودند که امیرشان عبدالله بن سعود بود. محمد علی پاشا سپاهی را برای جنگ با او بسیج کرد و این سپاه را به فرماندهی پسرش، ابراهیم پاشا، گسیل داشت. عبدالله بن سعود پیش از آن با طوسون پاشا، پسر محمد علی پاشا، آن هنگام که در مدینه بود نامه نگاری می‌کرد و با او به این شرط که گوش به فرمان محمد علی پاشا باشد پیمان آشتی بسته بود تا در منصب فرمانداری خود بماند، ولی محمد علی پاشا بدین آشتی تن در نداد و پسرش، ابراهیم پاشا را آماده کرد و کار فرماندهی سپاه بدو سپرد. آغاز این رویداد اواخر سال ۱۲۳۱ هجری بود. او در سال ۱۲۳۲ هجری به درعیه رسید و با سپاهش به جنگ با عبدالله بن سعود برخاست و پیکارهایی میانشان در گرفت که باز گفت چند و چون آن به درازا می‌کشد تا سرانجام ابراهیم پاشا توانست در ذی قعدة ۱۲۳۳ بر عبدالله بن سعود فائق آید. چون این خبرها به مصر رسید هزار توپ شلیک کردند و شیپور نواختند و مصر و روستاهای آن را هفت روز آذین بستند.

محمد علی پاشا عنایت بسیار به جنگ با وهابیان داشت و بخش‌هایی از خزانه را هزینه این کار می‌کرد تا آن جا که یکی از مباحثان او خبر رساند دست اندرکاران تنها برای یک بار هزینه بارگیری یکی از این خزانه‌ها چهل و پنج هزار ریال پرداخت کرده‌اند تا آن را از ینبع به مدینه برند و هزینه هر شتر شش ریال بوده است که نیمی از آن را امیر ینبع و نیم دیگر را امیر مدینه پرداخت می‌کرده است و هنگام رسیدن بار از مدینه به درعیه تنها هزینه این باربران صد و چهل هزار ریال بوده است.

ابراهیم پاشا، عبدالله بن سعود را دستگیر کرد و او را همراه بسیاری از

سردارانش به مصر فرستاد و عبدالله در هفدهم محرم ۱۲۳۴ هجری به مصر رسید و برای او کاروانی پرشکوه سامان دادند و مردم او را می‌دیدند. پس عبدالله بن سعود را بر شتری تندرو نشانند و مردم برای تماشای او ازدحام کرده بودند. چون عبدالله بن سعود بر محمد علی پاشا درآمد پاشا در برابر او برخاست و با شادی استقبالش کرد و نزد خود نشانند و با او سخن گفت. محمد علی پاشا از او پرسید: این همه امروز و فردا برای چه بود؟

عبدالله بن سعود پاسخ داد: جنگ، جانگیر بود.

محمد علی پاشا پرسید: پسر، ابراهیم پاشا، را چگونه یافتی؟

عبدالله بن سعود پاسخ داد: هیچ کوتاهی نکرد و همه توانش را به کار

زد. ما نیز چنین کردیم تا آن شد که خدای بزرگ مقدر کرده بود.

محمد علی پاشا بدو گفت: از سرورمان سلطان برای تو تقاضای

بخشایش خواهم کرد.

عبدالله بن سعود گفت: هر چه مقدر باشد همان می‌شود.

محمد علی پاشا خلعتی بر تن او پوشاند و به خانه اسماعیل پاشا در

بولاق بازگشت.

نزد عبدالله بن سعود یک صندوق کوچک حلبی بود. محمد علی پاشا

پرسید: این صندوق چیست؟

عبدالله بن سعود پاسخ داد: این را پدرم از سرای پیامبر برگرفت و من

اینک آن را به خدمت سلطان عثمانی می‌برم.

پاشا فرمان داد آن را بکشایند و در آن سه قرآن از خزانه‌های سلاطین

یافت که کسی از آن نیکوتر ندیده بود و با این سه قرآن سیصد دانه

مرورید درشت و یک دانه زمرد بزرگ و نواری از طلا دیده می‌شد. محمد علی پاشا بدو گفت: آنچه از سرای پیامبر برگرفتید جز این چیزهای بسیار دیگری بود.

عبدالله بن سعود گفت: این چیزهایی است که نزد پدرم یافتیم. او هر چه را در این خانه یافت برای خود اختصاص نداد بلکه عرب‌ها و مردم مدینه و کسان حرم و شریف مکه برای خود چیزهایی برداشتند. پاشا گفت: درست است، ما نزد شریف چیزهایی از این گونه یافتیم. پس عبدالله بن سعود را به دارالخلافة عثمانی فرستادند و ابراهیم پاشا در محرم ۱۲۳۵ هجری پس از ویران کردن کلی درعیه از حجاز به مصر بازگشت. او درعیه را چنان درهم کوفت که ساکنانش آن را وانهادند. چون عبدالله بن سعود در ربیع الاول به دارالخلافة عثمانی رسید او را در شهر گرداندند تا مردم ببینندش و در پی آن وی را کنار دروازه همایون و یارانش را در جای‌های گوناگون کشتند.

این فرایند بسیار چکیده ماجرای وهابیان بود و اگر قرار بود هر داستانی را گسترده بیاوریم سخن به درازا می‌کشید. فتنه وهابیان از مصیبت‌هایی بود که اسلام بدان دچار شد. آن‌ها خون بسیار ریختند و دارایی‌های فراوان تاراج کردند و گزندشان همه‌گیر شد و شرشان روان. لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلاَّ بِاللَّهِ.

در بسیاری از احادیث پیامبر(ص) به وجود چنین فتنه‌ای تصریح شده است که از آن میان یکی این حدیث است: «مردمی از جانب مشرق برمی‌خیزند که قرآن می‌خوانند و این قرآن از کتف آنان فراتر نمی‌رود. از دین گریزان می‌شوند چنان که تیر از کمان گریزان می‌شود و نشانه آن‌ها

تراشیدن موی سر است».

این حدیث به گونه‌های مختلف روایت شده است که برخی در صحیح بخاری و شماری در کتب دیگر است و نیازی نیست با آوردن آن روایات، سخن را به درازا کشیم یا از کسانی که آن را روایت کرده‌اند نام ببریم، زیرا احادیثی صحیح و مشهور هستند.

در این تعبیر «نشانه آن‌ها تراشیدن موی سر است» صراحتی آشکار دیده می‌شود در این که آنان پیروان خود را به تراشیدن موی سرشان فرامی‌خواندند و این ویژگی در میان هیچ یک از گروه‌های خوارج و بدعت‌گذاران پیش از آن‌ها دیده نمی‌شود.

سید عبدالرحمان اهدل، مفتی زبید، می‌گفت: نیازی نیست برای ردّ وهابیان کتابی نگاشت، بلکه برای ردّ آن‌ها، همین سخن پیامبر(ص) که «نشانه آن‌ها تراشیدن موی سر است» کافی است، زیرا جز آن‌ها هیچ بدعت‌گذاری به انجام دادن این کار [به عنوان یک تکلیف] نپرداخته است.

از دیگر ویژگی‌های ایشان آن است که آنان مردم را از طلب شفاعت از پیامبر اکرم(ص) منع می‌کنند و حال آن که احادیث مربوط به شفاعت پیامبر(ص) برای امت خویش فراوان و متواتر است. آنان همچنین از خواندن کتاب *دلائل الخیرات* که مشتمل بر صلوات بر پیامبر(ص) و بسیاری از اوصاف کامل اوست، منع می‌کنند و معتقدند چنین کاری شرک است. آن‌ها هم چنین از فرستادن صلوات بر مناره‌ها پس از اذان جلوگیری می‌کنند تا آن جا که یک بار مردی نیکو که کور نیز بود و اذان می‌داد پس از اذان با آن که وهابیان او را از این کار منع کرده بودند بر پیامبر و خاندان او

درود فرستاد. او را نزد ابن عبدالوہاب آوردند و او فرمان کشتن او را صادر کرد و خون مرد کور بریختند. اگر بخواهیم در صدد کاوش این گونه رفتار آن‌ها باشیم، مثنوی، هفتاد من کاغذ شود و ذکر همین قدر کافی است و خدای سبحان خود آگاه‌تر است.

در این جا سخن شیخ احمد زینی دحلان به پایان می‌رسد. در فهرست پیوستی که در کتاب او آمده نام علمای وهابیت برده شده و می‌توان با علما و پیشوایان ایشان آشنا شد.

مرحله ششم

سلفیه و وهابیت معاصر

این مرحله نشان دهنده علمای کانون پژوهش و فتوا و تبلیغات و البانی و پیروان اوست که همگی پیکره اندیشه‌ای واحدند. این عده به فعالیت‌هایی پرداخته‌اند که در این نوشتار گفتیم و شرح دادیم؛ فعالیت‌هایی همچون سیطره بر دانشگاه‌ها برای فارغ التحصیل کردن آن گروه از دانشجویهایی که اندیشه آن‌ها را با خود دارند، چنان که به انتشار کتاب‌های وهابی‌گری و سلفی‌گری می‌پردازند و این کتاب‌ها را به زبان‌های گونه‌گون ترجمه می‌کنند و فعالیت‌های دیگری که در این کتاب گفته آمده است.

البانی در شمار نظریه پردازان اندیشه تشبیه و تجسیم است، بگذریم که در پاره‌ای مسائل که در کتاب *البشارة والاتحاف بما بین ابن تیمیة والالبانی فی العقیدة من الخلاف* آورده‌ایم با ابن تیمیة ناسازگاری دارد. او بر باور خود به تعبیر «خدا کجاست» پا می‌فشرد و با تأکید از حدیث سست

جاریه دفاع می‌کند، چنان که خود او مقدمه‌ای را بر مختصر کتاب العلوّ ذهبی نگاشته که از عقاید تشبیه و تجسیم آکنده است.

فصل دوم

کاوشی در اندیشه‌های وهابی‌گری و سلفی‌گری

اندیشه‌های سلفیان در چند نکته خلاصه می‌شود که نخست آن‌ها را به اختصار یادآور می‌شویم و سپس با شرح و بیان و استدلال آن‌ها را بازگو می‌کنیم:

- ۱- پذیرش عقیده تشبیه و تجسیم در حق خدای متعال.
- ۲- مخدوش کردن بزرگداشت پیامبر اکرم (ص) و کینه توزی آن‌ها با اهل بیت و بی‌احترامی به ایشان.
- ۳- تروریسم فکری، یا همان متهم کردن مخالفانشان به شرک و کفر و بدعت.
- ۴- به رسمیت نشناختن هیچ یک از فرقه‌های اسلامی و کینه‌توزی نسبت بدان‌ها که عبارت‌اند از: زیدیه، اشاعره، امامیه، اباضیه و معتزله و در نتیجه ستیزه جویی با اندیشه تقریب مذاهب.
- ۵- ستیزه‌گری آنان با تصوّف اسلامی و نمادهای آن همچون مجالس

ذکر دسته جمعی و زادروزها و زیارت حرم پیامبران و صحابه و اولیا و کسانی از این دست و بدعت و خرافه دانستن این گونه اعمال.

۶- به رسمیت نشناختن مفسران پیشوا و کتب تفسیر و ناسازگاری سازش ناپذیر با تأویل و مجاز که از اصول درک زبان عربی و شیوه‌های آن است.

۷- گرایش آن‌ها به استدلال حدیثی و دوری و رمیدگی از استدلال قرآنی، و از همین قبیل است سخن جلودار آن‌ها بر بهاری حنبلی: «اگر دریافتی دوستی که به نزد او حدیث می‌بری، از حدیث بیزار است و دانستی که به قرآن گرایش دارد، بی هیچ تردیدی او زندیق است، پس از نزد او برخیز و رهایش کن».^۱

۸- بازیچه گرفتن احادیث نبوی از سوی ایشان و تناقض در حکم به این احادیث، چنان که در البانی دیده می‌شود و حکم به صحّت یا ضعف احادیث، متناسب با اقتضای مذهب آن‌ها.

۹- به رسمیت نشناختن اجماع و معتبر دانستن این سخن که: «هر که ادعای اجماع کند دروغگوست». چنگ در زدن آن‌ها به اجماع تنها در اموری است که با خواست آن‌ها همسوست، مانند مسأله علو خدا و این که خدا در آسمان است. خداوند از این گونه نسبت‌ها بسی منزّه است.

۱۰- ناسازگاری آن‌ها با عقل و عقلانیت و گفت‌وگو و داشتن رفتاری در جهت تحمیل اندیشه خود به دیگران.

۱۱- کنار نهادن قیاس بجز در مسأله تشبیه خدا به خلق.

۱. از کتاب شرح السنّة اثر بر بهاری حنبلی، مرده به سال ۳۲۹ هجری، چاپ دارالسلف، عربستان سعودی، ریاض، چاپ دوم، ۱۹۹۷م.

۱۲- پافشاری آنان بر خطایشان و زیر بار حق نرفتن - اگر کلام حقی بر زبان دیگران جاری شود.

جزئیات مهم‌ترین اندیشه‌های وهابیان سلفی

در این جا می‌خواهم به ذکر نکته‌ای بس مهم بپردازم:

بیشتر کسانی که از فرقه‌ها و طوایف گوناگون، سلفی‌گری و وهابی‌گری را خوش نمی‌دارند و در صدد مبارزه با این اندیشه هستند حقیقتاً با مهم‌ترین بنیادهایی که وهابیان سلفی اصول و عقیده خود را بر آن بنا کرده‌اند و خواهان انتشار آن‌ها در میان مردم هستند آشنایی ندارند و از شیوه درست ردّ آنان و چگونگی مبارزه با ایشان ناآگاه‌اند و این مشکل بزرگی است که مبارزان با وهابیت از آن رنج می‌برند.

برای نمونه، بیشتر کسانی که با وهابیت به مخالفت بر می‌خیزند در علم عقاید و توحید و حدیث و استدلال، ناتوان هستند و حدیث صحیح را از ضعیف باز نمی‌شناسند و توانایی بررسی سند و متن حدیث را ندارند تا بر صحت یا ضعف یا بطلان آن حکم کنند و در نتیجه نمی‌توانند با وهابیت و سلفی‌گری به مناقشه برخیزند تا حجت و استدلال آن‌ها را درهم کوبند. بیشتر دشمنان وهابی‌گری به کار حدیث نپرداخته‌اند، بگذریم از ضعف همگانی که گریبان علمای اهل سنت را چندان گرفته که سطح علمی آن‌ها کاهش یافته است.

امروزه شاهد هستیم که بیشتر دکترهای آموزش‌گر که دانشمندان امروز در دانشگاه‌ها و دیگر آموزشگاه‌ها هستند تنها در بخش‌های بسیار محدود یکی از علوم الهیات تخصص دارند و توان کاوش در دیگر

بخش‌هایی را که در آن تخصص نگرفته‌اند ندارند و رساله‌های دکترا به این بخش‌ها نمی‌پردازند و این فاجعه و مشکل پیچیده‌ای است که شایسته است مسلمانان با عنایتی ویژه به حل آن بیندیشند.

هر یک از این مخالفان که به ردّ وهابیان بر می‌خیزد توانِ مناقشه در صحت و ضعف دلایل آنان را ندارد و نمی‌تواند نقطهٔ مخالفت در هر قضیه را به چالش کشد و تنها به بازگفت سخنان دانشمندان گذشته و آراستن آن‌ها با عبارات زیبا و بدون تحریر علمی و اطمینان از نقطهٔ نزاع به طرح پاره‌ای از دلایلی می‌پردازد که هم از ضعف برخوردار است هم از صحت، و شاهدیم که این گروه یا از طرح آن نقطه‌گریزان‌اند یا از اموری سخن می‌گویند که اساساً محل بحث نیست یا سخن را تنها با مسخ کردن چهره وهابیان سلفی به تباهی می‌کشانند.

از دیگر سو می‌بینیم که این گروه نمی‌توانند با قواعد اصولی و حدیثی شناخته شده و متداول در میان اهل علم اندیشهٔ وهابیان را ابطال کنند^۱، چنان که نمی‌توانند این اندیشه را برسند و برای مبارزه با آن برنامه ریزی کنند. آن‌ها این آمادگی را نیز ندارند تا برای محقق کردن این خواست و

۱. این بدان معنا نیست که در میان اهل علم، حاذقی یافت نمی‌شود که به ردّ آنان بپردازد و آنچه گفتیم وضع غالب علمای هم‌روزگار ماست و گرنه سروران ما اشراف غماریون و علامه کوثری و ارجمندانی دیگر با دانشی ژرف و کاویدن دلایل قرآن و سنت توانسته‌اند به ردّ وهابیان بپردازند و این دلایل را ارزیابی کنند و دلالت آن را از نظر بگذرانند و در این پیرامون سخنی نو بیاورند، ولی بسیاری از مخالفان، که می‌خواهند اندیشهٔ وهابیت را درهم کوبند این کتاب‌ها را ندیده‌اند و چنین کتاب‌هایی نتوانسته‌اند به مقصود خود رسند، زیرا شمار آن‌ها اندک است و برای چاپ و نشر آن‌ها پشتیبانی مالی وجود ندارد، در حالی که کتب وهابیان و سلفیان چنین نیست.

پرداختن بدان به سخنان ماگوش سپرند و این البتّه در حالی است که از توان مالی و دیگر توان‌ها برخوردار باشند تا این امکان را بیابند که برای محقق کردن این هدف به طرّاحی دقیقی بپردازند و اگر این همیاری میان ما و ایشان چهره بندد، این امکان پدید خواهد آمد تا اندیشه سلفی وهابیت را برسیم و آن را به اندیشه‌ای اسلامی بدل کنیم به دور از تشبیه و تجسیم و کینه‌توزی به اهل بیت کریم نبوی. این با در نظر داشتن آن است که بسیاری از دشمنان و مخالفان وهابی‌گری و سلفی‌گری قادر به تشخیص زمینه‌های علمی نیستند به گونه‌ای که قضایا را با یکدیگر در می‌آمیزند و بی آن که بدانند اندیشه‌های وهابی را با خود دارند و از آن به دفاع برمی‌خیزند.

از مسائلی که باید بدان توجه داشت، این است که بیشتر صوفیان همروزگار ما و بسیاری از مشایخ گمان می‌کنند که فرق آن‌ها با وهابیان یا سلفیان تنها این است که وهابیان برپایی سالزاد معصومان را حرام می‌دانند و اجازه نمی‌دهند پس از اذان بر پیامبر(ص) درود فرستاد و به دست گرفتن تسبیح و توسل و استعاذه به انبیا و اولیا و پاره‌ای امور فرعی دیگر را ناروا می‌شمرند و از درک این حقیقت غافل اند که وهابیان یا سلفیان در عقاید و فقه و حدیث اندیشه‌هایی را بنا می‌نهند و آن‌ها را با ابزار گوناگونی انتشار می‌دهند؛ ابزاری همچون نوار، کتاب، اینترنت، سخنرانی، درس و موعظه و حتّی سخنرانی‌هایی که اساتید دانشگاهی معتقد به اندیشه وهابی القا می‌کنند یا مدافعان تبلیغاتی وهابیت تا مگر از این راه اندیشه‌های وهابی را در دل جوانان بکارند و بدین سان مردمان به این اندیشه مستهجن بگردند.

بر این اساس ما باید در این نوشتار مهم ترین اندیشه‌ها و بنیادهایی را تبیین کنیم که وهابی‌های سلفی نما [که خود را به دروغ به پیشینیان بسته‌اند] آن‌ها را باور دارند و همگان را به سوی آن‌ها فرا می‌خوانند و اینک به بیان آموزه‌های ایشان می‌پردازیم و در این راه از خدا توفیق می‌جوییم.

اول: عقیده تشبیه و تجسیم درباره خداوند سبحان

وهابیان سلفی معتقدند که خداوند متعال جسمی دارد برخوردار از حد و مرز^۱، و چهره و دو چشم و دهان و دندان دارد و پرتوی از چهره‌اش بر می‌تابد که همان سبحات است، چنان که دو دست دارد برخوردار از کف و انگشت کوچک و انگشت شست و دیگر انگشت‌ها و سینه‌ای و پهلویی و دو ساق و دو پا و دو قدم و بر عرش نشسته است و از مکانی به مکان دیگر جا به جا می‌شود و در نیمه دوم شب به آسمان دنیا فرود می‌آید و بانگ می‌زند سپس فراز می‌رود. بسی منزّه است خدای از چنین نسبت‌هایی.

حافظ ابن جوزی^۲ که خدا را از این گونه نسبت‌ها منزّه می‌داند در کتاب خود دفع شبه التشبیه بأکف التنزیه (ص ۹۷) چنین می‌گوید:

۱. ابن تیمیه در کتاب خود موافقه صریح المعقول که در حاشیه منهاج السنّة او چاپ شده در ج ۲، ص ۲۹ بدین سخن تصریح دارد.
 ۲. حافظ ابن جوزی جز ابن قیم جوزیه، شاگرد ابن تیمیه، است. این ابن جوزی صد سال پیش از ابن تیمیه می‌زیسته است و از تشبیه و تجسیم به دور بوده و این نکته‌ای است در خور توجه.

در میان یارانمان^۱ کسانی را دیده‌ام که در اصول^۲، سخنانی ناشایست می‌گویند، و از این میان سه نفر در نگارش این سخنان نامزد شدند. ابوعبدالله بن حامد و یارش قاضی و ابن زاغونی که کتاب‌هایی نگاشتند که با آن مذهب را به زشتی کشانده‌اند و دیدم که نگارندگان آن به جایگاه عوام نزول کرده‌اند و صفات الهی را متناسب با حس توجیه کرده‌اند و چون شنیده‌اند که خداوند متعال آدم را به صورت خود آفریده است پس برای او افزون بر ذات، چهره‌ای اثبات کرده‌اند با دو چشم و دهان و زبان کوچک و دندان‌ها و پرتوهایی از چهره او تابان که همان سبحات است و دو دست و انگشتان و کف و انگشت کوچک و شست و سینه و ران و دو ساق و دوپا، و این که گفته‌اند نشنیده‌ایم خدا سر داشته باشد. آن‌ها می‌گویند: جایز است خدا چیزی را لمس کند و او را لمس کنند و بنده را به خود نزدیک کند. برخی از آن‌ها گفته‌اند: خدا نفس می‌کشد و با این سخن عوام را خشنود می‌کنند که: نه آن گونه که درک می‌شود!!

آن‌ها ظاهر اسماء و صفات را گرفته‌اند و بر آن‌ها با بدعت نام نهاده‌اند و هیچ دلیل نقلی و عقلی ندارند و به متونی که ایشان را از ظاهر به مفاهیم واجب برای خدای متعال و لغو پندارهای ظاهر ساز که از ویژگی‌های حدود است توجه می‌دهد گوش نمی‌سپرنند.

سخن حافظ ابن جوزی در این جا به پایان می‌رسد.

علامة مورخ ابن اثیر در کتابش *الکامل فی التاریخ* در میان رویدادهای سال ۴۲۹ هجری چنین می‌گوید:

۱. یعنی حنبلیان.

۲. یعنی در عقاید و توحید که اصل و اساس دین است.

در این سال دانشمندان، ابویعلی فراء حنبلی را از بهر آنچه دربارهٔ صفات خداوند در کتابش آورده بود و حکایت از اعتقاد او به تجسیم داشت انکار کردند. ابوالحسن قزوینی زاهد به جامع منصور بیامد و در این پیرامون سخن گفت. خداوند از آنچه ستمگران بر او می‌بندند بسی والاتر است.

و باز ابن اثیر در میان رویدادهای سال ۴۵۸ هجری می‌گوید:

در این سال ابویعلی فراء حنبلی، نگارندهٔ کتاب *الصفات* بمرد. او در این کتاب سخنانی شگفت آورده بود و ترتیب ابواب آن گواه تجسیم محض بود. خداوند از این گونه سخنان والاتر است.

ابوشامه حافظ در کتابش *ذیل الروضتین* (ص ۱۳۹) دربارهٔ ابن قدامه مقدسی حنبلی^۱ مشهور و نگارندهٔ کتاب *ذم التأویل و لمعة الاعتقاد و العلو* چنین می‌گوید:

ولی سخن او پیرامون عقاید بر همان شیوهٔ مشهور هم آیینان اوست. سبحان الله! که با همهٔ عظمت علمی اش حقیقت امر در این باره بر او روشن نشده است.

حنبلیان از این پیشتر در اثبات تشبیه و تجسیم کتاب‌های بسیاری نگاشته‌اند که از آن جمله است:

۱- *الرد علی الجهمیه* که آن را به احمد بن حنبل نسبت می‌دهند. ذهبی

روشن کرده است که این کتاب را بر او بسته‌اند، زیرا در *سیر اعلام النبلاء* (۲۸۶/۱۱) در شرح حال احمد بن حنبل می‌گوید:

۱. مرده به سال ۶۲۰ هجری.

کاوشی در اندیشه‌های وهابی‌گری و سلفی‌گری / ۸۵

نه همچون رساله اصطخری و نه چونان ردّ علی الجهمیه که بر ابو عبدالله بسته‌اند.

۲- السّنه نوشته عبدالله بن احمد که بیهوده‌گویی‌هایی دارد و سخنانی ناهمسو با اعتقاد به تنزیه اسلام که خدا از گفته‌های او آگاه است.

۳- السّنه، از خلال حنبلی.

۴- العرش، از عثمان بن ابی شیبّه.

۵- اثبات الحد لله عزوجل و انه قاعد و جالس علی عرشه، از محمد بن ابی

قاسم بن بدران دشتی حنبلی. امام کوثری - رحمه الله - در حاشیه بر کتاب الاسماء والصفات حافظ بیهقی (ص ۴۱۵) از این کتاب نام می‌برد.

معتقدان به تجسیم، چه در گذشته چه در روزگار ما، کتاب‌های بسیاری نگاشته‌اند که باب‌هایی چنین را در آن‌ها می‌بینیم:

باب اثبات چهره برای خداوند متعال، باب اثبات دو دست برای خداوند متعال، باب اثبات دو چشم، باب اثبات ساق، باب اثبات پا، باب اثبات قدم و باب اثبات پهلو، تا آن جا که خدای جل جلاله را به چهره آدمی ترسیم کرده‌اند.

کتاب ابن خزیمه کتاب التوحید و اثبات صفات الرب در دسترس است. امام رازی در تفسیرش (۱۴/۲۷-۱۵۱) آن را کتاب شرک معرفی می‌کند و ابن خزیمه از نگارش آن پشیمان شد و، چنان که با دو اسناد از او در کتاب الاسماء والصفات نوشته حافظ بیهقی (ص ۲۶۷) با تحقیق محدّث کوثری آمده، از آن کتاب رویگردان می‌شود.

ابوبکر ابن عربی حافظ در العواصم (۲/۲۸۳) چنین می‌گوید:

یکی از استادان معتمد به من گفت هرگاه نزد قاضی ابویعلی حنبلی

خداوند سبحان را یاد می‌کردند پیرامون همان ظواهر صفات خداوند متعال که بدو رسیده بود می‌گفت: اعتقاد به هر چه از صفات ظاهری خدا را که می‌خواهید به من نسبت دهید مگر ریش و عورت را. یکی از پیشوایان اهل حق درباره این سخن می‌گوید: این کلام، کفری زشت و استهزای خداوند متعال است و گوینده آن نادانی است که از او پیروی نتوان کرد و شایسته توجه نیست و از امامی که بدو منتسب است پیروی نمی‌کند و خود را زیر نام او می‌پوشاند و در بت پرستی با مشرکان شریک است و هرگز نه خدا را پرستیده نه او را شناخته است و تنها بتی را در اندیشه‌اش ساخته و خداوند از آنچه ملحدان و منکران می‌گویند بسی والاتر است.

ابن تیمیه پا به عرصه نهاد تا این تجسیم و تشبیه را ساماندهی کند و برای آن اصولی بنهد و در کتاب‌هایش برای آن قواعدی بنیاد کند. او اندیشه تشبیه و تجسیم را از حنبلیانی ستاند که پیش از او بودند و این ستانده‌ها را برنامه ریزی و تنظیم کرد و به دفاع از آن برخاست و کوشید با عبارت‌پردازی‌های نابجا هرگونه زشتی را از دامن آن بزدايد!

اگر چه این مقوله طولانی است، برای چکیده‌گویی به سخنانی از کتب ابن تیمیه بسنده می‌کنیم که ثابت می‌کند وی به تجسیم و تشبیه اعتقاد داشته است. از شگفت‌ترین سخنان ابن تیمیه این کلام اوست که در کتابش *بیان تلبیس الجهمیه* یا همان کتاب نامیده به *نقض اساس التقدیس* (۱۰۹/۱) آمده:

اگر چنین است پس نام مشبّه نه در قرآن، نه در سنت و نه در سخن هیچ یک از صحابه و تابعان همراه با نکوهش نیست.

او پیش از این سخن در صفحات ۱۰۰ و ۱۰۱ به اعتراف می‌گوید:
موصوف به این صفات جز جسم نمی‌باشد و خداوند متعال جسم
است ولی نه چون اجسام.^۱ او در صفحه ۱۰۱ می‌گوید:
نه در کتاب خدا و نه در سنت پیامبر و نه در سخن هیچ یک از پیشینیان
امت و پیشوایان ایشان چنین نیامده که خدا جسم نیست و صفات او جسم
و عرض شمرده نمی‌شود. پس نفی مفاهیم ثابت شرعی با نفی الفاظی که
نه شرع و نه عقل مفهوم آن را نفی نکرده، نادانی و گمراهی است.
این تصریح روشنی است در عقیده به تجسیم و تشبیه. خدای ما را از
چنین عقیده‌ای حفظ کند.

از آنچه ابن قیم در کتاب خود *اجتماع الجیوش الاسلامیه* (ص ۱۰۹)
بدان استدلال می‌کند این سخن او است:^۲

عبدالرزاق از معمر و او از ابن مسیب به نقل از ابوهریره و او به نقل از
پیامبر آورده که فرموده است: خداوند عزوجل به آسمان دنیا فرود
می‌آید. او در هر آسمانی یک کرسی دارد. او هنگامی که به آسمان دنیا
فرود می‌آید بر کرسی اش می‌نشیند و می‌گوید کیست که... و هرگاه صبح
رسد اوج می‌گیرد و بر کرسی خود می‌نشیند!
در این تجسیم و تشبیه صریح درنگ کنید که چگونه خدای به سان

۱. شگفت آن که ذهبی در کتاب *المیزان* در شرح حال محمد بن کرام سجستانی،
مجسم مشهور، می‌گوید: از بدعت‌های کرامیه این سخن آنان پیرامون خداست که
جسم است، ولی نه همچون اجسام.

۲. این سخن از چاپ کتاب *اجتماع الجیوش الاسلامیه* است که دکتر عواد معتق آن را
تصحیح کرده است، ولی در چاپ دارالکتب العلمیه در صفحه ۵۵ آمده است که برای
اطمینان می‌توان بدان مراجعه کرد.

جسمی تصویر می شود که اوج می گیرد و بر کرسی می نشیند و این که در هر آسمان یک کرسی دارد.

ابن قیم بی هیچ فاصله ای پیش از این سخن با استدلال و تأیید و بی هیچ انکاری می گوید:

در مسند احمد از حدیث ابن عباس داستان طولانی شفاعت، مرفوع آمده است که: من نزد خدای عزوجل می آیم و او را در کرسی یا تختش نشسته می یابم.

اینک می گویم واژه «نشسته» را ابن قیم از جیب خود افزوده است و در حدیث مزبور در مسند احمد^۱ (۲۸۲/۱ و ۲۹۶) چنین واژه ای دیده نمی شود و آن را باید از جمله جعل های ابن قیم دانست.

ذهبی در العلو، شماره ۷۷، متنی را می آورد که در آن آمده خداوند متعال پس از آفریدن آسمانها به زمین فرود آمد و آن را گسترد.

خدا از چنین نسبت هایی والاتر است. او این حدیث را به بخاری نسبت می دهد، در حالی که چنین لفظی در این حدیث دیده نمی شود.

ابن قیم در کتابش بدائع الفوائد (۳۹/۴) در میان ابیات روایت شده از دارقطنی آورده است که خداوند، سرور ما محمد(ص) را در کنار خود بر عرش می نشاند. خداوند از این گونه نسبت ها بسی والاتر است.

وهابی هایی که خود را به صحابه پیشین می بندند کتاب هایی چنین را

۱. البانی در کتاب مختصر العلو (ص ۹۳) و مصحح اجتماع الجيوش الاسلامیه در حاشیه شماره ۱۱، ص ۱۰۸ بدین نکته اعتراف دارند. در این کتاب ابن قیم حدیث «گاو را گرامی بدارید» را آورده و در آن به عقاید هندوئیسم فرا می خواند که گاو را احترام می کنند، زیرا او گمان می کند که خدای متعال در آسمان است.

چاپ می‌کنند و نشر می‌دهند و نگارندگانشان را بزرگ می‌دارند و آن‌ها را پیشوایان توحید و دین می‌خوانند!!

وهابی‌ان و سلفیان عقاید خود را از این کتاب‌ها نقل می‌کنند و برای خدا دو دست و ساق و چهره و تهیگاه و پهلو و قدم و دو چشم و انگشتان و... ثابت می‌کنند. خداوند از این گونه نسبت‌ها بسی مبراست. آن‌ها حدیث جاریه، با همان واژه متزلزل، منحرف و مردود «این الله» را از اصل و اساس اعتقاد خود می‌دانند، تا جایی که البانی هر که را می‌دید و می‌خواست عقیده‌اش را بیازماید از او می‌پرسید: «خدا کجاست؟».

خداوند از کجایی و چندی، پاک مبراست.

بسیار است آنچه گفته آمد و نیامد و همه آن‌ها ثابت می‌کند که این جماعت - چنان که معروف و مشهور است - به تجسیم و تشبیه اعتقاد دارد. از شگفتی‌ها این که اهوازی مجسم حنبلی، ساکن دمشق، (۳۶۲ - ۴۴۶ هجری) پیرامون صفات کتابی نگاشته است که در آن حدیث «عرق اسب» را چنین آورده است:

خداوند چون خواست خود را بیافریند اسبی را بیافرید و آن را چندان تاخت که عرق اسب جاری شد، وانگاه خود را از آن عرق بیافرید.^۱ خداوند از این نسبت‌ها بسی والاتر است.

۱. من از آن شگفت زده‌ام که ذهبی در شرح حال محمد بن شجاع ثلجی، فقیه حنفی بغدادی، در کتاب خود با نام *المیزان* حدیث «عرق اسب» را می‌آورد و می‌گوید: به هر روی هیچ مسلمانی این حدیث را داخل در احادیث صفات نمی‌داند. خدا از این گونه سخنان مبراست. اینک می‌گوییم: شگفت زدگی از آن روست که اهوازی در کتاب *الصفات* آن را از احادیث صفات برشمرده و این را ذهبی در شرح حال اهوازی در *سیر اعلام النبلاء* (۱۵/۸) یادآور شده است.

از سخنان ناپسندی که اهوازی می‌گوید یکی نیز این حدیث است:
خدایم را در منی بر کوه اوراق دیدم که جبه‌ای بر پیکرش بود.^۱ دیگر
پس از این تجسیم، هیچ تجسیم و تشبیه دیگری نمی‌ماند.
(سبحان ربك رب العزة عما يصفون) (وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ) (وَلَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ
السَّمِيعُ الْبَصِيرُ).

دوم: ناصبی‌گری؛ بی‌احترامی به پیامبر اکرم (ص) و اهل بیت پاک او

این مقوله یکی از مشکلات دیردرمان است و اندک‌اند کسانی که از
برنامه‌های آنان در این زمینه آگاه شوند. این باب از بنیان‌هایی است که در
آن با شیعه و دیگر وابستگان به اهل بیت می‌ستیزند و از همین دیدگاه
است که وهابیان کتاب‌هایی را انتشار می‌دهند که در آن چهره پیروان
مکتب اهل بیت را با هر رنگ و زبانی مخدوش می‌کنند و گونه‌های تهمت
و افترا بدیشان وارد می‌کنند و رشته تقریب میان مذاهب اسلامی را که در
جهان امروز میلیون‌ها مسلمان بدان وابسته‌اند از هم می‌گسلند، تا آن جا که

۱. و این در سند حدیث حماد بن سلمه است چنان که در شرح حال اهوازی در سیر
اعلام النبلاء (۱۷/۱۸) آمده است.

ذهبی در شرح حال او می‌گوید: وی در صفات کتابی مفصل نگاشته است که در آن دروغ
آمده و از آنچه در آن آمده حدیث «عرق اسب» و سخنان رسوای دیگری است که
علمای کلام او را دشنام داده‌اند. او به ابن ابی بشر اهانت کرده و در معایب او حاشیه
زده است.

اینک می‌گوییم: ابن بشر همان ابوالحسن اشعری است و نمی‌دانم چرا ذهبی او را با نام
معروفش یادآور نشده است و شاید آن را از کتابی نقل کرده و ندانسته که ابن بشر چه
کسی است. نویسنده حاشیه بر سیر اعلام النبلاء (۱۵/۱۸) می‌گوید: ابن عساکر در
کتاب تبیین کذب المفتری (۳۶۴ - ۴۲۰) اهوازی را کامل رد کرده است.

بسیاری از اهل سنت از اظهار محبت به اهل بیت و در پیش گرفتن شعار آن‌ها و چنگ زدن به دامان ایشان و ذکر فراوان سرور ما علی و برتری دادن او بر دیگر صحابه هراسان‌اند که مباد به تشیع و رفض متهم شوند. از نمودهای در پیش گرفتن شیوه ناصبی، جنگ وهابیان و البانی و پیروان ایشان، در درجه نخست با اطلاق واژه «سیادت» است برای سرورمان پیامبر اکرم(ص).^۱

اینک به محور بحث باز می‌گردیم و می‌گوییم: مهم‌ترین دلیل در ناصبی بودن این جماعت و کین توزی آن‌ها به خاندان ارجمند پیامبر(ص) طعن ابن تیمیه - پیشوای وهابیان که اصول این آیین را برای آن‌ها ساماندهی کرد و برای آن قواعد نهاد - به سرور ما علی(ع) و بانو فاطمه^۲ صدیقه، دخت سرور ما پیامبر اکرم(ص)، است که این طعن در کتاب‌ها و نوشته‌های ابن تیمیه به ویژه در کتاب **منهاج السنة** که در حقیقت راه

۱. البانی احادیث و روایاتی را که در آن برای سرور ما پیامبر اکرم(ص) لفظ «سیادت» به کار رفته تضعیف می‌کند؛ احادیثی همچون حدیث صحیح سهل بن حنیف که در آن پیامبر(ص) را با تعبیر (یا سیدی) خطاب کرده است. رجوع کنید به کتاب **ما تناقضات الالبانی** (۷۲/۲)، یا همچون سخن ابن مسعود در **الصلاة الابراهیمیه** (و سید المرسلین) که این تعبیر برای او ثابت است. رجوع کنید به کتاب **تناقضات الالبانی** (۱۵۸/۲). نیز کاربرد واژه «سیادت» را بنگرید در کتاب ابن حقیق **صحیح صفة صلاة النبی(ص)** حاشیه ص ۲۰۳. این جریان تا جایی پیش رفت که برخی از شیفتگان البانی همچون محمد شقره در کتابش **ارشاد الساری** جرأت کرده اطلاق واژه «سیادت» را بر هر انسانی جز پیامبر(ص) روا بداند و ادعای او چنین است که این کاربرد پیامبر را چندان بالا می‌برد که به جای خدا پرستیده می‌شود. چه گران کلامی که از دهان آنان برون می‌آید!

۲. **منهاج السنة**، ۱۶۹/۲، چاپ دارالکتب العلمیه، ولی در چاپ دکتر محمد رشاد سالم در جلد ۴، صفحه ۲۴۶ یافت می‌شود.

بدعت‌گذاری است ثابت می‌باشد.

ابن حجر عسقلانی، نگارنده کتاب **فتح الباری** در کتابش **الدرر الكامنة فی اعیان المائة الثامنة** (۱/۱۵۵) در شرح حال ابن تیمیه می‌گوید:

برخی از آن‌ها ابن تیمیه را به سبب سخنان وی پیرامون علی - که گفته آمد - به نفاق نسبت می‌دهند. او می‌گوید: علی هر کجا که می‌رفت کسی او را یاری نمی‌رساند و چندین بار کوشید تا مگر خلافت را به دست آورد، لیک بدان دست نیافت و او می‌جنگید نه از برای دیانت که از برای ریاست، و نیز او را به نفاق نسبت می‌دهند، زیرا علی را دوستدار ریاست معرفی می‌کرد و عثمان را دوستدار ثروت و این که ابوبکر در پیروی اسلام آورد و می‌دانست که چه می‌گوید، لیک علی در کودکی اسلام آورد و برخی معتقدند اسلام کودک صحیح نیست.

ابن تیمیه در **منهاج السنة** (۴/۸۶) حدیثی را در فضیلت سرور ما، علی ابن ابی طالب (ع) آورده، ولی در پی آن با تکیه بر سخن ابن حزم ادّعا می‌کند که این حدیث صحیح نیست. ابن تیمیه در این پیرامون می‌گوید:

این حدیث «هر که من سرور اویم علی سرور اوست» در صحاح دیده نمی‌شود و تنها علما آن را روایت کرده‌اند و مردم در صحت آن با یکدیگر کشمکش دارند.

او آن گاه، به پندار خود به نقل از ابن حزم می‌آورد که:

وی می‌گوید: امّا حدیث «هر که من سرور اویم علی سرور اوست» از طریق ثقات اصلاً صحیح نیست.

اینک می‌گوییم: این حدیث متواتر است و یکی از کسانی که به تواتر آن تصریح دارد ذهبی در کتاب **سیر اعلام النبلاء** (۸/۳۳۵) می‌باشد.

اعتراف البانی به درستی این حدیث و ردّ ادعای ابن تیمیه

البانی در کتاب صحیحہ خود (۲۶۳/۵) می‌گوید:

به راستی شگفت‌انگیز است که شیخ الاسلام ابن تیمیه جرأت کرده این حدیث را انکار کند و در *منهاج السنه* (۱۰۴/۴) آن را دروغ بینگارد، چنان‌که با حدیث پیش از آن چنین کرده.

البانی در پایان سخنش می‌گوید:

من نمی‌دانم چرا او این حدیث را دروغ انگاشته؟ پس دلیلی نمی‌تواند داشته باشد مگر شتابزدگی و زیاده‌روی در ردّ شیعه. پایان سخن البانی که باید در آن درنگ کرد.

البانی در *صحیحہ* خود (۳۴۴/۴) در میان کلام پیرامون حدیث شماره ۱۷۵۰ چنین می‌گوید:

پس از دانستن این نکته باید گفت که انگیزه نگاشتن این سخن پیرامون این حدیث و تبیین درستی آن چنین است که من دیدم شیخ الاسلام ابن تیمیه بخش نخست این حدیث^۱ را تضعیف می‌کند و بخش دوم آن را^۲ دروغ می‌پندارد.

براساس ارزیابی من این سخن ناشی از زیاده‌روی‌های اوست که برخاسته از شتابکاری وی در تضعیف احادیث است پیش از آن‌که طرق

۱. این همان حدیث متواتر «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ» است که البانی در همان کتاب، صفحه ۳۴۳ به تواتر آن اعتراف دارد.

۲. این فرموده پیامبر ۹ است که: «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهِ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ» که البانی در آن جا نیز این حدیث را صحیح می‌داند.

آن را گرد آوری کند و در آن‌ها دقت ورزد، و تنها از خدا باید یاری جست. البانی خود سخنی دارد که از آنچه گفته آمد بسی گران‌تر است. او در کتابش *مناسک الحج والعمرة*^۱ (ص ۶۰) می‌گوید این کارها از بدعت‌های زیارت مدینه منوره است:

سفر کردن به این شهر به قصد زیارت حرم نبوی.

ابقای آرامگاه نبوی در مسجد ایشان.

زیارت آرامگاه نبوی پیش از نماز در مسجد ایشان.

توسل به پیامبر(ص) هنگام دعا به درگاه خداوند.

طلب شفاعت و جز آن از پیامبر(ص).

آهنگ آرامگاه نبوی در پی هر نماز.

این سخن او که ابقای آرامگاه نبوی در مسجد، بدعت است از زشت‌ترین و بزرگ‌ترین رسوایی‌هایی است که این مرد بدان زبان گشوده. آیا هیچ خردمندی تصور می‌کند آن که چنین سخنی بر زبان آورد برای پیامبر(ص) احترامی قایل است یا او را دوست می‌دارد و بزرگش می‌شمرد؟ به ویژه آن که وی چند صفحه پیش از این سخن در همین کتاب می‌گوید:

باید دانست که بزرگی این بدعت‌ها یکسان نیست و مراتبی دارد. بعضی از آن‌ها - چنان که خواهید دید - شرک و کفر آشکار است و برخی مرتبه‌ای پایین‌تر دارد، ولی باید دانست کسی که بدعت خردتر به دین آورد در حالی که از بدعت بودن آن آگاهی دارد کاری حرام کرده است و

۱. چاپ چهارم، المكتبة الاسلامیه، عمان، اردن، ۱۴۰۷ هجری.

هیچ یک از گونه‌های بدعت چنان که برخی پنداشته‌اند در مرتبه مکروه نیست و این همان است که پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید: هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی در آتش، که مقصود همان بدعت‌گذار است. پس این سخن نیز شایسته درنگ است.

در واقعیت موجود نیز می‌بینیم که سلفی‌های وهابی اهل بیت را هیچ احترام نمی‌کنند و هرگاه عالمی از اهل بیت را می‌یابند نسب او را مخدوش می‌کنند و می‌کوشند این فضیلت را از او بزدایند و البته هنگام وازنی چنین کسی هرگز جانب احترام را مراعات نمی‌کنند. در حالی که اگر کسی از آیین خود آنان در مسأله‌ای خطا کند خطای او را به احترام یادآور می‌شوند.

برای نمونه البانی هرگاه می‌خواست در سیادت اشراف غماری خدشه وارد سازد مخاطب را با بدترین تعبیر می‌خواند و واژه‌های جسورانه‌ای به کار می‌زد که هیچ احترامی را در خود نداشت، در حالی که هنگام نوشتن به بن باز و یادآور شدن خطای او تعبیری به کار می‌برد آکنده از بزرگداشت و احترام، و این نیست مگر از سرِ ناصبی‌گری که در سینه نهفته‌اند.

تأکید بر این نکته آن که جلودار وهابیان، محمد بن عبدالوهاب نجدی، در کتاب خود *مسائل الجاهلیة* چاپ مؤسسه مکه، پخش دانشگاه اسلامی مدینه، آورده که از مسائل جاهلی است:

بالیدن به بودن از نسل انبیا و خدا این باور را با این آیه رد می‌فرماید

که: (تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَ لَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ) ^۱.

و در پی آن این سخن پاره‌ای از مردم را می‌آورد که:

[من علوی یا حسنی یا حسینی هستم].

اینک می‌گویم: این سخن، آشکارا ناچیز شمردن فضیلت اهل بیت و کوشش در راه نشانیدن عقیده‌ای است که تصریح بر بی‌ارزشی انتساب شخص به اهل بیت و آن ذریه پاک دارد و آیه نیز نابجا به کار آورده شده و تظاهر به استدلال آیه قرآن، کم رنگ کردن سخن خداست پیرامون اهل بیت در قرآن کریم: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) ^۲، (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) ^۳.

این مسکین سخن خدا پیرامون ذریه و سود بردن آن‌ها از شایستگی پدرانشان را فراموش کرده است: (ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ) ^۴. (وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ آتَّبَعْتَهُمْ ذُرِّيَّتَهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ مَا أَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ...) ^۵، (وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ جَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَ الْكِتَابَ وَ آتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ

۱. بقره/۱۴۱، آن جماعت را روزگاری سپری شد؛ برای ایشان است آنچه به دست آورده‌اند؛ و برای شماست آنچه به دست آورده‌اید؛ و از آنچه آنان می‌کرده‌اند، شما بازخواست نمی‌شوید.

۲. شوری/۲۳؛ بگو به ازای آن [رسالت] پاداشی از شما خواستار نیستم، مگر دوستی درباره خویشتاوندان.

۳. احزاب/۳۳؛ خدا فقط می‌خواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر] بزدايد و شما را پاک و پاکیزه گرداند.

۴. آل عمران/۳۴؛ فرزندان‌ای که بعضی از آنان از [نسل] بعضی دیگرند.

۵. طور/۲۱؛ و کسانی که گرویده و فرزندان‌شان آن‌ها را در ایمان پیروی کرده‌اند فرزندان‌شان را به آنان ملحق خواهیم کرد و چیزی از کارهایشان را نمی‌کاهیم. هر کسی در گرو دستاورد خویش است.

الصَّالِحِينَ^۱، چنان که سرورمان ابراهیم(ع) می‌گوید: (زَبَّ أَجَعَلَنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ
وَمِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءً)^۲.

و آیات دیگری که فضیلت پیوستن ذرّیه به نیاکان پیامبر(ع) را روشن
می‌کند و احادیث در این پیرامون فراوان است.

این جماعت تلاش بسیار کرده‌اند تا بخش پایانی کتاب *العواصم من
القواصم* ابن عربی مالکی حافظ را چاپ کنند. این همان کتابی است که در
آن آمده سرور ما شهید حسین بن علی، نوّه پیامبر اکرم(ص) به شمشیر
جدش کشته شد.

این بدان معناست که سرور ما حسین(ع) سرور جوانان بهشتی - آن گونه
که در حدیث متواتر آمده - آن هنگام که بر یزید بن معاویه تبهکار شورید
شایستگی خلافت را نداشت و کشتن او تحقّق بخشیدن به این امر شرعی
بود که شورشگر بر خلیفه باید کشته شود. آن‌ها فراموش کردند که معاویه
بر سرور ما علی(ع) شوریده و از سپردن بیعت سرباز زد و در میان سخن
مسلمانان شکاف انداخت.

از ویژگی‌های وهابیت آن است که آن‌ها «سیادت» را بر سیّد و سرور
ما پیامبر اکرم(ص) و نه بر خاندان پاک او جز در مقام تقیه اطلاق نمی‌کنند، و
اموری دیگر از این دست که طرح آن به درازا می‌کشد و ما به خواست

۱. عنکبوت/ ۲۷؛ و اسحاق و یعقوب را به او عطا کردیم و در میان فرزندان پیامبری و
کتاب قرار دادیم و در دنیا پاداشش را به او بخشیدیم و قطعاً او در آخرت [نیز] از
شایستگان خواهد بود.

۲. ابراهیم/ ۴۰؛ پروردگارا، مرا برپا دارنده نماز قرار ده و از فرزندان من نیز، پروردگارا و
دعای مرا بپذیر.

خدا به تفصیل در پیرامون آن سخن خواهیم گفت.

سوم: وهابیت؛ تنها فرقه ناجیه!

اندیشه گروه رهیده یا فرقه فیروز، یکی دیگر از اندیشه‌های بنیادین وهابیان است، زیرا آنان معتقدند که همه مذاهب و فرقه‌های اسلامی در آتش اند مگر گروه یا نحلّه آنان، و تنها ایشان پیرو سنت هستند و بس، در حالی که باید دانست همه فرقه‌های اسلامی به دامن سنت چنگ در می‌زنند. مقصود از سنت در میان وهابیان کمتر یا بیشتر از پنجاه حدیث است پیرامون مسائل مربوط به صفات که تنها در اثبات تشبیه و تجسیم در میان آنان سودمند است و حال آن که فرقه‌ها و مذاهب امت اسلام در ابواب فقه و اخلاق و عقاید و جز آن، هزاران حدیث را برگرفته‌اند و به نظر وهابیان سنت را و انهاده‌اند مگر ایشان را به رسمیت بشناسند و همان چند حدیث را بستانند که آن هم پیرامون صفات است که از ریشه، محلّ بحث است؛ احادیثی همچون حدیث جاریه و حدیث نزول و قدم و پا و چشم و نظایر آن، پس هیچ یک از این فرقه‌ها و مذاهب، فرقه ناجیه نیست، زیرا آن چند حدیث را فرا نگرفته و پیشوایی ابن تیمیه و ابن قیم جوزیه و بن باز و البانی را نپذیرفته است. پس این‌ها همه از نظر وهابیان در آتش خواهند بود که آن هم بر پایه همان حدیثی است که صحیحش می‌دانند، در حالی که اساساً از صحّت برکنار است و در آن آمده است: «همه در آتش هستند جز یک فرقه».

بزرگ‌ترین چیزی که امروزه وهابیان در راه استقرار کشمکش میان مسلمانان انتشار می‌دهند و می‌کوشند آن را ترویج کنند و در دل عموم

مسلمانان بنشانند تا میان مسلمانان جدایی افتد؛ به ویژه هنگامی که تلاش‌هایی برای نزدیک کردن مذاهب و فرقه‌ها و اندیشه‌های مسلمین صورت می‌گیرد، طرح همان حدیث افتراق است که سند و متنی باطل دارد و براساس آن آشکارا همه فرقه‌های اسلام در آتش است مگر یک فرقه.

اندیشه‌ای که این حدیث باطل در خود دارد یکی از اندیشه‌های هراس‌سازی است که با آن عوام ساده لوح را می‌ترسانند و بدیشان می‌گویند که اگر در آنچه می‌گوییم با ما همراه نشوید از فرقه ناجیه‌ای که پیرو قرآن و سنت است نخواهید بود، و این است همان اندیشه‌ای که موجب دوری مسلمانان از هم می‌شود، زیرا می‌ترسند به فرقه‌های نابود شونده در آتش - براساس ترسیم این حدیث ساختگی و جعلی - نزدیک شوند.

در این کوتاه سخن ناگزیرم سند و متن این حدیث را مورد انتقاد قرار دهم و روشن سازم که ناسازگاری در اندیشه و تفکر و در نتیجه اختلاف در مسائل فرعی از مایه‌های کینه‌توزی به یکدیگر و پشت کردن به هم و جدایی و اعتقاد به گمراهی دیگران نیست.

حال می‌گوییم: متن حدیث افتراق چنین است:

یهود به هفتاد و یک فرقه تقسیم شدند و مسیحیان به هفتاد و دو فرقه و امت من به هفتاد و سه فرقه تقسیم خواهد شد.

این حدیث را احمد بن حنبل در مسند خود (۳۳۲/۲) و جز آن آورده است. در روایت ابن ماجه (۳۹۹۳) و احمد و جز این دو چنین آمده است: همه آن‌ها در آتش‌اند مگر یکی که آن هم جماعت است. در روایت

طبرانی نیز چنین آمده: این همان است که امروز من و اصحابم بر آنیم. این حدیث از چندین طریق روایت شده که همه آنها چنان که در کتاب خود من فکر آل البیت صحیح شرح العقیده الطحاویة، (ص ۶۲۹- ۶۳۴) آورده‌ام ضعیف هستند. متن آن نیز باطل و مردود می‌باشد و تفصیل آن را در پیوست ویژه حدیث افتراق در پایان این کتاب خواهید خواند.

ما وجود چند پارگی و فرقه‌های دگراندیش را انکار نمی‌کنیم، ولی شمار آنها را هفتاد و سه نمی‌دانیم و دوزخی بودن آنها را هم نمی‌پذیریم و اندیشه‌های آمده در این حدیث را پس می‌زنیم؛ اندیشه‌هایی که مهم‌ترین آن رهیده بودن یک فرقه است که آن را فرقه ناجیه می‌نامند، به علاوه منحصر کردن ورود به بهشت برای تنها افراد این گروه موهوم و ریشه‌ای کردن ناسازگاری با این باور که هر دگراندیشی در مذهب یا فرقه دیگری ناگزیر سهم آتش خواهد شد. این است آنچه انکارش می‌کنیم و بر پایه سنجه‌های علمی ثابت به بطلانش یقین داریم. درباره افتراق و اختلاف نیز باید گفت که روشن است ناسازگاری در دیدگاه‌ها و میان مذاهب و فرقه‌ها خواه در فروع اعتقادی یا در مسائل فقهی و دیگر مقوله‌ها البته چیزی نیست که موجب تضاد و جدایی و دشمنی دوسویه گردد و این خلاف آن است که سلفی‌های وهابی امروز آن را می‌سازند و می‌پردازند.

چهارم: تروریسم فکری

چهارمین بنیان از اندیشه‌هایی که سلفیان وهابی آن را پذیرفته‌اند و

رواج می‌دهند تروریسم فکری است؛ یعنی متهم کردن مخالفانشان از دیگر مذاهب به بدعت‌گذاری و شرک و تفکر جهمی و تعطیل و الحاد و این که آنان دشمنان سنت و توحید هستند، به علاوه آن که تقسیم توحید به توحید الوهی و توحید ربوبی^۱ در چارچوب بدعت‌آوری‌های وهابیان است.

عقیده به فرقه ناجیه، عقیده به تروریسم فکری است، زیرا این اندیشه حاوی هجوم به دیگران با این بهانه است که آنان از فرقه ناجیه نیستند، بلکه از دوزخیانی هستند که خدای جهانیان بر آنان خشم گرفته است. بدین سان هراس فکری در میان عوام جامعه اسلامی انتشار می‌یابد، زیرا شخص درس نخوانده و بی مطالعه چون سخن آنان را می‌شنود و از سویی با اندیشه فرقه ناجیه آشنا می‌شود از آن می‌هراسد که مباد بیرون از این فرقه ناجیه قرار گیرد و چون با دیگر قلمروهای اندیشه اسلامی آشنا نیست ناگزیر به همسویی با افکار آنان می‌گردد که با پاره‌ای از احادیثی آراسته شده که هیچ دلالتی بر این موضوع ندارد و با دیگر احادیث نیز ناسازگار است.

وهابیان، متوسلان به انبیا و اهل بیت و اولیا و زایران قبور و کسانی را

۱. تقسیم توحید به این دو بخش و افزودن توحید دیگری با نام توحید اسماء و صفات، بدعتی است که ابن تیمیه آن را نهاد و ساماندهی کرد. پیش از او ابن بطه عکبری حنبلی مجسم به آن اشاره داشته است و ما در رساله‌ای خاص به تفصیل، تقسیم توحید را بررسی کرده‌ایم و آن را *التنديد بمن عدد التوحيد* نامیده‌ایم. پیش از ما پیرامون آن سخن رفته بود و ما از سخن علامه محقق ابوحامد بن مرزوق (یا همان شیخ تباتی) - رحمه الله - در کتابش با نام *براءة الاشعریین من عقاید المخالفین* بهره برده‌ایم که برای آگاهی بیشتر می‌توان این کتاب را نگریست.

که در مسجدی نماز می‌گزارند که در آن قبری است و نیز زایران حرم رسول خدا که رو به سوی قبر آن حضرت (ص) به درگاه خدا نیایش می‌کنند به شرک و بدعت گذاری متهم می‌کنند، چنان که می‌پندارند پیروان مذاهب سه‌گانه [شافعی، حنفی، مالکی] و صوفیان و اشاعره که جمهور اهل سنت و جماعت هستند و نیز شیعه و اباضیه و دیگران همگی بدعت‌گذار و دشمنان سنت و توحید هستند و رساترین دلیل در این پیرامون سخن البانی در کتابش *سلسلة الاحادیث الصحیحة* (۶/۶۷۶) درباره پیروان مذاهب سه‌گانه و صوفیه است که:

پیروان مذاهب سه‌گانه و اشاعره و متصوفه همگی دشمن سنت هستند.

او آشکارا شافعیه، حنفیه، مالکیه و دیگران را که تابع مذهب پیشوایان بنام هستند دشمنان سنت به شمار می‌آورد و این در سخن بی‌پرده او کاملاً هویدا است. او آن‌ها را از برای مذهب نمایی می‌نکوهد و این یعنی روان شدن در پی سخن پیشوایان پیشین ربّانی و روی آوردن به اندیشه‌ها، اجتهادات و سخنان آنان برای دشمنی با سنت نبوی شریف. آیا پیشوایانی را که او مسلمانان را برای پیروی و تقلید از آنان می‌نکوهد جز میبّنان و شارحان سنت نبوی هستند!

اینک می‌پرسیم چرا این روان شدن در پی البانی و تقلید از اجتهادات و سخنان و احکام او در تصحیح و تضعیف احادیث و نظایر آن، دشمنی با سنت پاک نبوی شمرده نمی‌شود! به ویژه آن که او در جایگاه‌های گونه‌گون در داوری پیرامون این مقوله‌ها دچار تناقض می‌شود و چنین

کاوشی در اندیشه‌های وهابی‌گری و سلفی‌گری / ۱۰۳

پریشانی شگفتی می‌یابد.^۱

سلفیان وهابی برای دگراندیشان سایر مذاهب و فرقه‌ها احترامی قایل نیستند، در حالی که اگر خود آن‌ها در مسائل مربوط به اصول اعتقاد با یکدیگر ناسازگاری یابند از دایره احترام برون نمی‌روند و این سخن را به گونه‌ای گسترده در کتاب *البشارة والاتحاف بما بین ابن تیمیه و الالبانی فی العقیده من الاختلاف* می‌یابید.

بربهاری، مجسم حنبلی^۲ در کتابش *شرح السنّة* (ص ۱۰۶) هر کس را که حرفی از کتاب او را نپذیرد کافر می‌خواند و این کتاب را مانند قرآن می‌شمارد:

هر که خلاف آنچه را در این کتاب آمده روا شمرد دین خدا را نپذیرفته است و همه آیین الهی را پس زده است، چنان که اگر بنده‌ای به همه سخنان پروردگار ایمان آورد و تنها در یک حرف آن شک کند در واقع همه گفته‌های خدای متعال را رد کرده و کافر شمرده می‌شود.

کینه توزی سلفیان به ابوحنیفه

از نهاده‌های مکتب سلفی، یکی نیز کینه ژرف آن‌ها به ابوحنیفه و حنفیان است. حنبلیان را باور چنین است که ابوحنیفه از پیشوایان گمراهی است. عبدالله بن احمد بن حنبل در کتاب *السنّة* (۱/۱۸۰) می‌گوید:

نه از پدرم و نه هیچ یک از استادانم حدیثی را از ابوحنیفه به سینه

۱. بنگرید به کتاب سه جلدی *تناقضات الالبانی الواضحات*.
۲. حنبلیان این شخص را به شیخ اهل سنت و جماعت در روزگار خود ملقب ساخته‌اند.

نسپردم.

و در پی آن این سخن را می آورد:

اسحاق بن منصور کوسج به من گفت: به احمد بن حنبل گفتم: اگر کسی به ابوحنیفه و یارانش کینه ورزد مأجور خواهد بود؟ گفت: به خدا، آری.

عبدالله بن احمد در همین کتاب نقل می کند که ابوحنیفه، جهمی و کافر و زندیق بود و پیوسته های اسلام را یک از هم گسست و در اسلام کسی شوم تر از ابوحنیفه زاده نشده است و او را دو بار از کفر توبه دادند. و سخنان دیگری از این دست که از شنیدن آن عرق بر پیشانی خداترسان می نشیند و کتاب السنه نوشته عبدالله بن احمد بن حنبل کتابی است در عقاید که بنیادهای باور حنبلی در آن آمده است و از کتاب های مهم ایشان شمرده می شود که به چاپ، تصحیح، تحشیه و انتشار آن در این روزگار پرداخته اند.

اگر در تاریخ اسلام سخنان پیشوایان ایشان را بکاویم همین دیدگاه آن ها پیرامون ابوحنیفه و حنفیان پدیدار می شود. ما نمی خواهیم در این باره سخن به درازا کشد و تنها نمونه هایی از آن در این زمان را می آوریم تا مسأله مذکور کاملاً هویدا شود.

وهابیان در اوایل سده گذشته کوشیدند شرح حال مستقل ابوحنیفه از تاریخ بغداد خطیب بغدادی^۱ - و نه همه کتاب تاریخ بغداد - را چاپ کنند.

۱. خطیب بغدادی آیین حنبلی داشت، ولی در پایان زندگی آن را کنار نهاد و رو به آیین شافعی آورد و چه بسا نگارش تاریخ بغداد هنگامی بوده که وی آیین حنبلی داشته است. علامه کوثری در نکوهش خطیب، صفحه ۲۵ چاپ جدید می گوید: ابوبکر

در این شرح حال نیز همچون کتاب *السنة* عبدالله بن احمد نکوهش بسیار از ابوحنیفه آمده است و برنامه ریزی کرده بودند تا آن را به زبان اردوی هندی ترجمه کنند تا مگر بتوانند میان نزدیک به صد میلیون مسلمان حنفی در سرزمین هند با ابوحنیفه جدایی افکنند.

محدث کوثری رحمه الله در ردّ نگاشته‌های خطیب بغدادی پیرامون ابوحنیفه در کتابی ویژه با نام *تأنيب الخطيب علي ما ساقه في ترجمة ابي حنيفة من الأكاذيب* شتافته است و بدین سان طراحی‌های آنان نقش بر آب شد.

از آن پس البانی به صحنه آمد و در یکی از نوشته‌ها و تحشیه‌های خود، فقه حنفی را با *انجیل*، همسان دانست. این در حالی است که هیچ مسلمانی روا نمی‌داند که فقه یکی از پیشوایان را که طرفدارانی هم دارد و از قرآن کریم و سنت پاک، تغذیه شده با انجیلی برابر بداند که همه آن تغییر است و تبدیل. البانی در حاشیه خود بر کتاب حافظ منذری *مختصر صحيح مسلم*^۱ پیرامون حدیثی که در آن آمده چنین تعلیق می‌زند:

این سخن صراحت بر آن دارد که عیسی(ع) به شرع ما حکم می‌کند و با قرآن و سنت ما داوری می‌نماید نه جز آن دو از *انجیل* یا فقه حنفی و نظایر آن.

او *انجیل* و فقه حنفی را یکسان دانسته از این روی که هر دو را خارج از

خطیب بر مذهب احمد بن حنبل بوده، پس یاران ما که او را به بدعت متمایل یافتند از او روی گردان شدند و آزارش رساندند و او مذهب شافعی را پذیرفت و در نگارش‌های خود تعصب آن‌ها را نگاه می‌داشت.

۱. چاپ سوم، سال ۱۹۷۷م، المکتب الاسلامی، بیروت.

شرع ما می‌داند! پس درنگی باید.

البانی در کتابش *سلسلة الاحادیث الصحیحه* (۶/۶۷۶) در وصف صوفیه و مقلدان مذاهب سه‌گانه می‌گوید:
مذاهب سه‌گانه و اشاعره و متصوفه و گروهی دیگر، دشمنان سنت هستند.

در این سخن بیندیشید.

پنجم: ستیز با تصوف و تربیت معنوی

باور من در این مسأله آن است که سلفیان پیشین نه تنها این امور را تحریم نکرده‌اند، بلکه خود از متصوفه بوده‌اند؛ کسانی همچون حسن هکاری و ابو اسماعیل هروی سجزی، نگارنده کتاب *منازل السائرين*، و ابن تیمیه که خود دو جلد از مجموع فتاوايش را به تصوف و سلوک اختصاص داده است، نیز شاگرد او ابن قیم جوزیه که در کتابی ویژه به نام *مدارج السالکین*، کتاب هروی با نام *منازل السائرين* را شرح کرده است.
پس چون سلفی‌نماهای جدید (وهابیان) رخ نمودند نمادهای تصوف همچون اجتماع بر ذکر و خواندن قرآن و درود بر پیامبر اکرم (ص) پس از اذان و به دست گرفتن تسبیح را کارهایی ناروا شمردند، چنان که به طور کلی با نام تصوف به ستیز برخاستند و نخستین بدعت‌گذار این باور محمد بن عبدالوهاب نجدی است، با آن که اجتماع بر ذکرهای گونه‌گون کاری مشروع است که نصوص قرآن کریم و سنت پاک نبوی بر استحباب آن تصریح دارند و سیوطی در این باره رساله‌ای نگاشته با نام *نتیجه الفکر فی*

الجهر بالذکر.^۱

ستیز با ذکر و نمادهای تصوّف، تفاوت میان محمّد بن عبدالوّهّاب و سلفی نماهای پس از او از پیشوایان پیشین همچون ابن تیمیه و جز او است. نوشته‌های ابن تیمیه در ستایش تصوّف و صوفیه در جلد دهم و یازدهم مجموع فتاوی وی، که همه آن در ۳۷ جلد چاپ شده، آمده است.

ابن تیمیه در *الفتاوی الکبری*^۲ (۴/۴۲۸) می‌گوید:

قرائت اداره نزد بیشتر علما نیکوست و از همین نوع قرائت است قرائت جمعی با یک صدا که مالکیه در کراهت آن دو وجه دارد.

این نص حاکی از آن است که ابن تیمیه قرائت جمعی با صدای بلند را نیکو می‌دانسته. کسی که ستیز با ذکر آشکار و خواندن دعاها و کتاب‌های نوشته شده پیرامون فرستادن درود بر سرور ما پیامبر اکرم(ص) - همچون کتاب *دلائل الخیرات* - را آغازید و کسانی را که بر گلدسته بر پیامبر(ص) درود می‌فرستند محکوم کرد، محمّد بن عبدالوّهّاب نجدی، پیشوا و جلو دار وهّابیان، بود، و این به دلیل نیازی ندارد، زیرا امروزه پیروان او را می‌بینیم که در ستیز با این امور چه بدکاری‌هایی می‌کنند. از دیگر دلایلی که این ویژگی را برای محمّد بن عبدالوّهّاب اثبات می‌کند سخن علامه شیخ رضوان العدل بیبرس شافعی مصری - مرده به سال ۱۳۰۳ هجری - در کتابش *روضه المحتاجین لمعرفة قواعد الدین* (ص ۳۸۴) است که می‌گوید:

۱. رساله‌ای چاپ شده در ضمن کتابی از سیوطی با نام *الحاوی للفتاوی*.
۲. در چاپ دیگری این سخن در جلد چهارم *الفتاوی الکبری* آمده که در پایان آن، در بخش دوم، در کتاب *الاختیارات العلمیة* (ص ۳۸) آمده است.

محمد بن عبدالوهاب از فرستادن درود بر پیامبر اکرم(ص) باز می داشت و شنیدن آن را خوش نمی داشت و از به جای آوردن آن در شب آدینه و ادای آشکار آن بر گلدسته ها جلوگیری می کرد و هر که را چنین می کرد می آزد و او را سخت کیفر می داد و یا شاید خون او می ریخت. او می گفت: گناه نواختن چنگ و رباب در سرای روسپی کمتر از کسی است که بر گلدسته ها بر پیامبر(ص) بانگ درود فرستد، و یارانش را چنین فریب می داد که این سخن را جز برای پاسداشت توحید نمی گوید. او کتاب *دلائل الخیرات* و دیگر کتاب هایی را که فرستادن درود بر پیامبر(ص) را تأیید می کردند خوراک آتش می کرد و این کار خود را با این سخن سرپوش می گذاشت که این کار آنان بدعت است و او می خواهد توحید را پاس دارد.

از زشت ترین کفریات او این بود که با عبارت های گونه گون از شأن پیامبر(ص) می کاست و این کار خود را پاسداشت توحید می انگاشت! یکی از سخنان او چنین است:

پیامبر جز یک طارش نبود و طارش در زبان مردمان خاور[عربستان] به فرستاده ای می گفتند که میان مردمان، پیام آورد و بُرد می کرد و مقصود او چنین بود که پیامبر، نامه بر بود و پیامبر نهایتاً همچون فرستاده ای بود که امیر یا جز او وی را در کار مردم به این جا و آن جا فرستد و پس از رساندن پیام باز گردد.

پیروان او در محضرش این سخن را بر زبان می آوردند و او از این سخن، خشنودی خویش آشکار می کرد. روزی یکی از آن ها گفت: همین عصای من از محمد بهتر است، زیرا دست کم می توان با آن مار یا حیوان

دیگری را کشت، در حالی که محمد مرده است و دیگر هیچ سودی ندارد. محمد طارشی بود که پی کار خود رفت. بی گمان این سخن به اجماع کفر است. در این جا نقل سخن از علامه شیخ رضوان العدل بیبرس شافعی مصری - مرده به سال ۱۳۰۳ هجری - به پایان می‌رسد، و این چنین پاره‌ای از اندیشه‌های بنیادین که محمد بن عبدالوهاب بدان فرا می‌خواند آشکار می‌شود.

ششم: برخی از دیدگاه‌های بنیادین

۱- کنار نهادن تأویل و ستیز با آن و به رسمیت نشناختن سخن پیشوایان تفسیر و کتب تفسیر و بی‌اعتنایی آنان به شیوه‌های زبان عربی همچون استعاره، مجاز و شعر جاهلی در تفسیر قرآن.

این رویکرد اقتضای آن را دارد که معانی آیات قرآن کریم و سنت پاک نبوی را در راه اثبات عقیده خود یا همان عقیده به تشبیه و تجسیم، تحریف کنند.

آن‌ها هنگامی که ادعا می‌کنند تأویل نکوهیده است - با آن که آیات را چنان که می‌خواهند تأویل می‌کنند و برای مثال مفهوم «استوی» را «علا»، «ارتفع» و «استقر» می‌دانند - و در زبان، مجازی وجود ندارد، به کتاب‌های تفسیر و حدیث کهن برمی‌خورند که آکنده است از تأویلات صحابه و تابعان و سلف صالح و علما که ناگزیر از آن روی می‌تابند و در نپذیرفتن احیث و تفسیرات آمده در آن، راه بهانه تراشی را در پیش می‌گیرند.

برای مثال آن‌ها برای خداوند متعال یک یا دو دست اثبات می‌کنند با آن که خداوند از داشتن جوارح، اعضا، جسمیت، چهره و هیئت مبراست

و منزّه است از آن که پندار و خیالی به ساختش رسد. «ید» در لغت چندین معنا دارد و تنها منحصر در آنچه آنان در صدد اثبات آن هستند نمی باشد. برای مثال هنگامی که خدا در قرآن می فرماید: (لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ)^۱ مقصود چنین نیست که قرآن دست و پستی دارد، بلکه مقصود دیگری در میان است و آن این که باطل را به قرآن کریم هیچ راهی نیست؛ پس قرآن یک یا دو دست ندارد.

آن ها مخالفان خود را متهّم می کنند که معانی آیات قرآن را معطل کرده اند و جهمی بدعت گذار هستند و در نتیجه مفاهیم قرآن کریم را به مفاهیمی نارسا بدل می کنند که در زبان عربی هیچ مقصودی از آن بر نمی آید.

تأویل^۲ امری شرعی است که خداوند متعال آن را در کتابش ستوده است و آن یعنی «فهم معنای مورد نظر از نصّ». خداوند می فرماید: (وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيُنمِّئُ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ)^۳، (وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ)^۴ و (ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا)^۵.

۲- آن ها در بیشتر موردها استدلال با قرآن را خواهان نیستند مگر آن هنگام که ظاهر آیه را با باور خود سازگار ببینند، در این هنگام بیکره نصّ

۱. فصلت/۴۲؛ از پیش روی آن و از پشت سرش باطل به سویش نمی آید.

۲. من درباره تأویل و دلایل و نقل آن از پیشوایان سلف و از صحابه و تابعان در کتاب خود با نام صحیح شرح العقيدة الطحاوية (ص ۱۴۷) به تفصیل سخن گفته ام.

۳. یوسف /۶؛ این چنین پروردگارت تو را بر می گزیند و گزاردن خواب می آموزد و نعمتش را بر تو تمام می دارد.

۴. یوسف /۲۱؛ تا به او (یوسف) تأویل خواب ها را بیاموزیم.

۵. نساء /۵۹؛ این بهتر و خوش فرجام تر است.

را به سود خود متمایل می‌کنند و از دیگر بخش‌های آیه در همان موضوع دیده فرو می‌بندند. از همین رو کسانی را که به قرآن استدلال می‌کنند مخدوش می‌کنند و آنان را «قرآنیان» می‌نامند!

از سخنان پیشوایان ایشان یکی نیز کلام بر بهاری، حنبلی مجسّم است که در کتابش *السّنه* (ص ۱۲۲) می‌گوید:

اگر برای شخصی حدیث آوردی و او را از حدیث رویگردان و به قرآن متمایل یافتی بدون تردید او فردی زندیق است، پس از نزد او برخیز و رهایش کن.

بر بهاری در همین کتاب، (ص ۸۹) می‌گوید:

قرآن به سنت نیازمندتر است تا سنت به قرآن.

این سخنی بسیار خطرناک است که در آن قرآن را خوار داشته. او حدیث را خواهان است ولی قرآن را نه، چون می‌گویند آن کس که حدیث را - که کلام پیشینیان است - پس زند و قرآن را فرا گیرد زندیق است، در حالی که این سخن خدای را کنار نهاده‌اند که: *(إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ)*^۱.

۳- صحیح دانستن حدیث و ضعیف دانستن آن بر حسب خواستشان، تا از این راه تأیید اندیشه خود را، که بدان فرا می‌خوانند، محقق سازند. آنان چندان در کار خود لجاجت کردند که خروج کرده بر احادیث کتاب‌های سنت و حدیث حاشیه زدند و متناسب با آیین خود پیرامون آن داوری کردند و به چاپ و نشر این نوشته‌ها پرداختند تا حکم خود

۱. اسراء/۹؛ همانا این قرآن به راهی هدایت می‌کند که استوارتر است.

پیرامون احادیث را بر مردم تحمیل کنند.^۱ از این دست است تقسیم کتب سنت چهارگانه (ابوداود، ترمذی، نسایی و ابن ماجه) از سوی آلبنانی به صحیح و ضعیف و تناقض گویی او در داوری پیرامون این احادیث. آنان احادیث ناسازگار با آیین خود را مخدوش می‌کنند اگر چه احادیثی صحیح باشند؛ احادیثی همچون احادیث صحیح پیرامون توسل و اثبات ذکر آشکار و بالا بردن دست هنگام دعا و نظایر آن، به علاوه آن که مفهوم احادیث را با کم یا زیاد کردن یک کلمه دگرگون می‌کنند، و اینک نمونه‌هایی از آن:

دکتر عمر اشقر برخی از واژه‌های حدیث ابو سعید خدری را که در صحیح بخاری آمده تحریف می‌کند تا این عقیده خود را اثبات و تأیید کند که خداوند با حروف و صوت، سخن می‌گوید. اینک عین سخن او که در کتاب وی با نام *العقیده فی الله* (ص ۱۷۵، چاپ پنجم، مکتبه الفلاح!) آمده و پس از نقل او شکل درست حدیث را می‌آوریم:

نامبرده در این کتاب چنین می‌گوید:

خداوند سبحان با صوتی سخن می‌گوید که به هیچ یک از اصوات آفریده‌هایش نمی‌ماند، مانند حدیثی که بخاری از ابوسعید خدری آورده: پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید: خداوند می‌فرماید: ای آدم! آدم پاسخ می‌دهد: لبیک و سعیدیک. پس خدا با صدای خود بدو ندا می‌دهد: خدا تو را می‌فرماید گروهی از امت را به آتش اندازی. پایان سخن دکتر.

در این حدیث، تحریف بزرگی از سخن سرور ما پیامبر اکرم (ص)

۱. دیگر مسلمانان هم که در جرت و خواب بودند.

کاوشی در اندیشه‌های وهابی‌گری و سلفی‌گری / ۱۱۳

صورت گرفته و اینک شکل صحیح حدیث که در صحیح بخاری (۴۵۳/۱۳، شماره ۷۴۸۳ و ۴۴۱/۸، با شماره ۴۷۴۱ از فتح الباری)^۱ آمده و واژه آن چنین است:

از ابوسعید خدری آمده که پیامبر اکرم(ص) فرموده است: خداوند می‌فرماید: ای آدم! آدم می‌گوید: لبیک و سعدیک. پس با صدایی بدو ندا می‌شود که خدا تو را می‌فرماید که گروهی از ذریه خود را به آتش اندازی. بنگرید چگونه در سخن پیامبر(ص) تصرّف می‌کند: «با صدایی بدو ندا می‌شود» را چنین تحریف می‌کند: «پس خدا با صدای خود بدو ندا می‌دهد».

حال این پرسش مطرح است:

آیا این تحریف متون شریعت و بستن سخنانی بر سرور ما رسول خدا نیست که بر زبان نیاورده؟ و آیا انجام دهنده آن منطبق بر این آیه قرآنی نیست که: (يُخَوِّفُونَ الْكَلِمَٰتَ عَن مَّوَٰضِعِهَا)^۲؟

پس از این همه، حدیثی که دکتر اشقر، دگرگونه ذکر می‌کند هیچ‌گونه دلالتی در آنچه او می‌خواهد اثبات کند ندارد و صدایی را برای خداوند متعال ثابت نمی‌کند. اینک سخن ابن حجر عسقلانی در شرح این کلام که در فتح الباری (۴۶۰/۱۳) آورده:

۱. چاپ دارالمعرفه، و در چاپ ریان، ۴۶۲/۱۳ و ۲۹۵/۸ و برادر مسلمان من به خوبی بدین نکته پی برد و اگر چاپ دیگری پیش روی شماست در جستجوی کتاب توحید، شماره ۳۲ «باب قول الله تعالی و لا تنفع الشفاعة عنده» و کتاب تفسیر سوره حج شماره ۱ «باب وتری الناس سکاری» باشید.

۲. نساء/۴۶؛ کلام [خدا] را از جایگاهش جا به جا می‌کنند.

نظیر این سخن است: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكَ» که در ظاهر دلالت بر آن دارد که ندا دهنده، فرشته‌ای است که خدا او را می‌فرماید تا این ندا را سر دهد. این سخن اهل حدیث است که کلام پیامبر اکرم(ص) را چنان که باید می‌فهمند، و تنها از خدا باید یاری جست.

من در مقدمه کتاب ذهبی العلو که به تصحیح آن پرداخته‌ام در صفحات ۸۷-۹۰ نمونه‌هایی از تحریفات سلفی‌های معاصر و گذشته در متون احادیث و الفاظ آن را آورده‌ام که هر کس خواهان تفصیل بحث است می‌تواند آن را از نظر بگذراند.

ما نیازمند نگارش کتابی ویژه در این پیرامون هستیم که آن را «تحریف التراث والنصوص عندالمتسلفین الوهابیین» نام نهیم.

۴- بی‌اعتنایی آن‌ها به اجماع مگر در آنچه ادعای اجماع دارند، در حالی که هیچ اجماعی در آن نیست.

وهابیان و سلفیان معاصر هنگامی که سخنشان با اجماع امت ناسازگاری می‌یابد این سخن منسوب به احمد بن حنبل را تکرار می‌کنند: «هر که ادعای اجماع کند دروغ‌گوست». آن‌ها این سخن را بر زبان می‌آورند تا هرگاه می‌خواهند اجماع را نفی کنند و هرگاه می‌خواهند از همین اجماع دم می‌زنند.

احمد بن حنبل هنگامی این سخن را بر زبان آورد که با بشر مریسی پیرامون مسأله خلق قرآن به مناظره سرگرم بود. بشر ادعا کرد که اجماع بر خلق قرآن است و احمد بدو پاسخ داد: هر که ادعای اجماع کند دروغ‌گوست، یعنی این جمله تنها در این مورد کاربرد داشته است، زیرا احمد بن حنبل در موارد گوناگون به «اجماع» استدلال کرده است و

طرفداران آیین او همچون ابن قدامه در *روضه الناظر* هنگامی که پیرامون علم اصول در اجماع سخن گفته‌اند آن را اثبات کرده‌اند و برایش دلیل آورده‌اند.

نمونه به بازی گرفتن مسأله اجماع و انکار آن از سوی این جماعت، سخن البانی در مقدمه جدید او بر کتاب *آداب الزفاف* (چاپ المكتبة الاسلامیه، صویلح، اردن، ص ۴۲) می‌باشد که نص آن چنین است: غیر این اجماع (یعنی غیر اجماعی که بالضروره در دین شناخته است) از اموری است که تصور آن نیز ممکن نیست چه رسد به وقوع آن، و از همین رو احمد گفته: هر که ادعای اجماع کند دروغ‌گوست و کسی چه می‌داند چه بسا مردم در این مورد که ادعای اجماع شده با یکدیگر اختلاف داشته باشند.

ابن قیم - یکی از ارجمندان نزد البانی - مفهوم این سخن را چنین تبیین می‌کند و در *اعلام الموقعین*، (۱/ ۳۰)، چاپ دارالجیل با حاشیه طه عبد الرؤوف سعد) می‌گوید:

عبدالله بن احمد بن حنبل گفته: از پدرم شنیدم که می‌گفت: هر که در چیزی ادعای اجماع کند آن چیز دروغ است و هر که ادعای اجماع کند دروغ‌گوست و او چه می‌داند شاید مردم با یکدیگر اختلاف یافته‌اند، ولی به او نرسیده؟ بنابراین آن کس که ادعای اجماع می‌کند باید بگوید ما نمی‌دانیم که مردم در این پیرامون با یکدیگر اختلاف دارند. این ادعای بشر و اصم است

نصوص رسیده از پیامبر اکرم(ص) نزد احمد بن حنبل و دیگر پیشوایان حدیث بسی ارجمندتر از آن است که اجماعی موهوم را بر آن مقدم دارند

که محتوای آن عدم آگاهی از وجود مخالف باشد و اگر چنین چیزی روا می‌بود متون به کناری نهاده می‌شد و بر هر کسی جایز بود که در داوری پیرامون یک مسأله عدم آگاهی از وجود مخالف [اجماع] را بر وجود نصوص پیشی دهد و این همان ادّعی اجماعی است که احمد بن حنبل و شافعی آن را انکار می‌کنند، نه آنچه برخی از مردم بودنش را بعید می‌پندارند. پایان سخن ابن قیّم که به نقل آن پرداختیم.

ابن قیّم در *اعلام الموقعین* (۱/۳۴۳) می‌گوید:

از آنچه دلالت بر آن دارد که استصحاب حکم اجماع در محلّ نزاع، حجت می‌باشد این است که دگرگونی حالّ به محلّ که نخست به آن اجماع شده مانند دگرگونی زمان، مکان و شخص آن است.

البانی به جمله «هر که ادّعی اجماع کند دروغگوست» استدلال می‌کند تا سخن پیشینیان و پسینیان را که اجماع دارند طلای حلقوی شده برای زنان حلال است باطل گرداند، زیرا او به حرمت آن قایل است.

۵- باور نداشتن قیاس مگر در موضوع تشبیه و تجسیم.

آنان می‌خواهند با این سخن مهتران حنفی را که براساس ادّعی وهابیان از حدیث رویگردان‌اند و همه چیز را قیاس به رأی می‌کنند بنکوهند و از سوی دیگر آفریننده را بر آفریده قیاس می‌کنند.

امروزه اندیشه دیگری را نیز رواج می‌دهند که چنین است:

«در عبادات قیاس نیست»، و برخی از آن‌ها همین سخن را تحریف

کرده چنین می‌گویند: «در عبادات اجتهاد نیست».

این اندیشه باید در رساله‌ای ویژه ابطال شود، زیرا اندیشه‌ای خطاست و بی‌هیچ گمانی قیاس و اجتهاد داخل در عبادات می‌باشند. اختلاف

کاوشی در اندیشه‌های وهابی‌گری و سلفی‌گری / ۱۱۷

پیشوایان مجتهد از میان صحابه و پس از ایشان در اموری همچون نماز و حج و جز آن تنها از این رو بوده که اجتهاد در این میدان حضور داشته است.

اجتهاد بلال در دو رکعت نماز وضو، و اجتهاد دیگر صحابه در گفتن ذکر شناخته هنگامی که پیش‌نماز «سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ» گفت و تأیید آن از سوی پیامبر و ستایش پیامبر در نخستین بار این ذکر با بیان این جمله که سی و چند فرشته را دیده که در نوشتن فضیلت آن ذکر برهم پیشی می‌گیرند، و موارد بسیار دیگر همگی مبطل‌پندار این گروه است. دانشمندان امت که در علم اصول کتاب نگاشته‌اند و یادآور شده‌اند که قیاس یکی از دلایل است هرگز نگفته‌اند که به کار زدن قیاس در عبادات روا نیست.

نووی در شرح المهدب نماز مستحبی پیش از نماز جمعه را با نماز مستحبی پیش از نماز ظهر قیاس می‌کند، و نظایر آن بسیار فراوان است و هر کس در کتاب‌های اصول و فقه کندوکاو کند نمونه‌ها و دلایل بسیاری می‌یابد که بر کاربرد قیاس در عبادات گواهی می‌دهند و در این هنگام به بطلان ادعایی که هیچ نشانی از درستی ندارد پی می‌برد.

کاربرد قیاس در تشبیه و تجسیم میان وهابیان کاملاً رواج دارد و ما در کار برد قیاس از سوی برخی باورمندان به تجسیم که ادعای سلفیت دارند نمونه‌هایی را یادآور می‌شویم؛ قیاسی تباه در اعتقاد، آن هم در آنچه به ذات خدای متعال مربوط است:

نگارنده کتاب الصواعق المرسله، ابن قیم جوزیه، در کتابش (۱/۲۵۰)

پس از آوردن آیه (یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله)^۱ چنین می گوید:

هفتم: این که گفته شود فرض کنیم ظاهر قرآن دلالت بر اثبات صفت بودن «جنب» داشته باشد، ولی ظاهر یا باطن آن چگونه دلالت بر آن دارد که سخن از یک جنب و یک طرف در میان است، و روشن است که اطلاق این واژه دلالت بر آن ندارد که منظور یک طرف است، چنان که پیامبر اکرم (ص) به عمران بن حصین می فرماید: ایستاده نماز بخوان و اگر نتوانستی نشسته و اگر باز هم نتوانستی به پهلو. این سخن دلالت بر آن ندارد که عمران بن حصین تنها یک پهلو داشته است. اگر گفته شود: مقصود یکی از دو پهلوئی توست، می گوییم: پس روشن شد که ذکر جنب به شکل مفرد منافاتی با آن ندارد که جنب دیگری هم در میان باشد و ظاهر سخن به هیچ روی چنین دلالتی ندارد.

مانند این واژه است «قدم» که اگر مفرد آورد دلالت بر آن ندارد کسی که از او سخن به میان است جز یک قدم ندارد، چنان که در حدیث صحیح آمده است: «تا آن هنگام که رب العزه قدم خود بر آن نهد». در حدیث دیگری آمده است:

«من خاتم پیامبرانم که مردم بر قدم من برانگیخته می شوند». پایان سخن ابن قیّم.

رحمت خدا بر تو باد بنگر چگونه خدای جهانیان را با مسأله پهلوئی عمران بن حصین قیاس می کند! و آنچه را بر عمران منطبق است بر خداوند متعال منطبق می کند و این که چگونه با شیوه ای پیچیده ثابت

۱. زمر/۵۶؛ دریغا، بر آنچه در حق خدا کوتاهی ورزیدم.

می‌کند که خدا دو پهلو دارد و پروردگار را در مسأله قَدَم با پیامبر(ص) قیاس می‌کند. این نمونه یک قیاس فاسد است در ابواب عقیده به هنگام تعارض با نصوص قرآن و سنت، زیرا در واقع، مقصود از جنب در این فرموده پروردگار: (يَا حَشْرَتِي عَلَي مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ)، حق خدا و فرامین اوست و مراد از این آیه به مقتضای زبان عربی که قرآن بدان نازل شده بی‌گمان اثبات پهلو نیست. نیز مراد از قَدَم، اثبات یک عضو نیست و این سخن نزد حدیث شناسان آن گونه که صاحبان صحاح تأویل کرده‌اند در صورت صحّت چنین است: کسانی که خداوند سبحان از کافران و ملحدان روانه آتش می‌کند. این مانند فرموده خداوندی است که: (لَهُمْ قَدَمٌ صَدَقِي عِنْدَ رَبِّهِمْ)^۱، که مقصود از آن، اثبات یک عضو و سخن پیرامون آن نیست.

از دیگر کسانی که قیاس را در این باب به کار زده‌اند و آفریننده را به آفریده می‌سنجد عثمان بن سعید دارمی، مجسم پر آوازه، مرده به سال ۲۸۰ هجری است. او در صفحه ۲۰ کتابی که در ردّ بر بشر مریسی می‌نویسد چنین می‌آورد:

زیرا حیّ قیوم آنچه بخواهد می‌کند و هرگاه بخواهد می‌جنبد و هرگاه اراده کند فرود می‌آید و فراز می‌رود و تنگ می‌گیرد و فراخ و می‌ایستد و می‌نشیند، زیرا نشانه میان مرده و زنده، جنبش است، هر زنده‌ای ناگزیر جنبند و هر مرده‌ای لاجرم ناجنباست. پایان سخن دارمی.

بنگرید چگونه آفریننده را به آفریده می‌سنجد و چون در میان آفریده‌هایی که دیده هر زنده‌ای را جنبند و هر مرده‌ای را ناجنبا یافته،

۱. یونس / ۲؛ ایشان را گامی است راستین نزد پروردگارشان.

خدای متعال را نیز زنده‌ای جنبنده توصیف می‌کند. این مرد فراموش کرده که برخی از چیزهای غیر زنده همچون ستارگان، الکترون‌های اتم، آب جاری به هنگام سیل، رودها، ابرها و نظایر آن نیز از جنبش برخوردارند، ولی ذهن این مرد به راستی نارساست و از همین رو قیاس را در اعتقاد و به ویژه در ذات خدای متعال به کار زده و خطایی رسوا را مرتکب شده است. منزّه است خدا از آنچه او می‌گوید؛ چه، خداوند سبحان نه به حرکت توصیف می‌شود نه به سکون: (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) ^۱ و (سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ) ^۲.

۶- ستیز آنان با عقل و عقلانیت و گفت‌وگو.

وهابیان و سلفیان بر ستیز با عقل و عقلانیت تمرکز دارند، تا شخص مسلمان و پیروان آنان اندیشه‌های خود را به کار نیندازند تا به خطای شیوه‌ای که مهتران و سران آنان در پیش گرفته‌اند پی برند، با آن که به کار زدن عقل در شرع بسیار مهم تلقی شده و قرآن آکنده از آیاتی است که عقل را می‌ستاید، مانند این فرموده خداوند: (وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ) و (لِقَوْمٍ يَتَّقُونَ) و (لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ) و (أَفَلَا يَنْظُرُونَ)، و آوردن واژگانی چون «الباب» و «عقول» و «نظر» و «تفکر» و دیگر واژگانی که در این معنا کاربرد دارند بسیار فراوان است.

خداوند متعال کسانی را که عقل خود را به کار نمی‌زنند می‌نکوهد و می‌فرماید: (صُمٌّ بُكْمٌ عُمَىٰ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ) ^۳.

۱. شوری/ ۱۱؛ هیچ چیز مانند او نیست.

۲. صافات/ ۱۸۰؛ پاکا پروردگارت، آن خداوند چیرگی، از آنچه وصف کنند.

۳. بقره/ ۱۷۱؛ کران‌اند، لالان‌اند، کوران‌اند، پس خرد نوزند.

وهابیان با گفت‌وگو و بحث سرستیز دارند، زیرا اندیشه آن‌ها بر شایعات دروغ استوار است و چنین اندیشه‌ای توان ایستادگی در برابر تحقیق و درک دلیل و بحث را ندارد و چنین است که آن‌ها از مناظره با مخالفانشان سخت می‌هراسند.

این بر بهاری حنبلی یکی از پیشوایان آن‌هاست که در کتاب خود شرح السنه (ص ۹۲) می‌گوید:

رحمت خدا بر تو باد، بدان که هرگز نه زندقه‌ای در دین پدید می‌آید، نه بدعتی، نه کفری، نه هوسی، نه کژراهه‌ای، نه شکی و نه حیرتی مگر از سخن و بحث.

بر بهاری در همین صفحه می‌گوید: شگفت است که آدمی چگونه برستیزه‌جویی جرأت می‌یابد و حال آن که خداوند می‌فرماید: **(مَا يُجَادِلُ فِي آيَاتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا)**^۱ و^۲. پس باید تسلیم باشی و خشنود و از اهل اخبار باشی و خودداری و سکوت در پیش‌گیری.

یکی از فرزندگان بر سخن بر بهاری چنین تعلیق می‌آورد: همه سخن بر بهاری خود در قالب جدل و کلام نگاشته شده و اگر چه نام جدل و کلام بر آن‌ها نهاده، لیکن تناقض نشانه آن است، و پدید آمدن این امور میان پیروان آن‌ها به دلیل وجود همین ویژگی است:

۱. غافر/۴؛ جز آن‌هایی که کفر ورزیدند در آیات خدا ستیزه نمی‌کند.
۲. اینک می‌گویم: این آیه درباره کسانی است که در پذیرش آیات الهی مجادله می‌کنند، اما کسی که در درک آیات الهی و بیان مفهوم آن کندوکاو می‌کند و درصدد تحقیق پیرامون احکام دین و اندیشه‌های اسلام است از سوی خدا ستوده می‌باشد؛ چه، پروردگار می‌فرماید: **(وَجَادِلْهُمْ بآئِيهِمْ هِيَ أَحْسَنُ)** و **(قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا)**. پس جدل و گفت‌وگو شیوه پیامبران است.

۷- پافشاری بر اندیشه خطا بدون شناخت دلیل با تلقین و تقلید بسیار و حال آن که ایشان ادعای اجتهاد و ژرف اندیشی در متون احادیث و قرآن کریم دارند.

از آن جا که در میان آنان در اندیشه از هرگونه پذیرشی بسته است و آگاهی بر آرا و دلایل دیگر ممنوع، و در خرد پیروان خود نظریه طرد بدعت‌گذار را جا داده‌اند که در این کتاب، گسترده پیرامون آن سخن خواهیم گفت لذا پیشوای آنان، بر بهاری مجسم در کتاب خود شرح السنه (ص ۱۳۵) می‌گوید:

با یهودی و مسیحی هم خوراک شو، ولی با بدعت‌گذار هرگز. مقصود او از بدعت‌گذار، اشعری یا معتزلی یا شیعی یا دیگر مسلمانانی است که با دیدگاه‌های آنان همسویی ندارند.

بر بهاری در صفحه ۱۲۱ همین کتاب می‌گوید:

اگر به کسی از اهل سنت برخوردی که دینی تباه دارد و تبهکار و بد کردار است و همواره گنهکار و گمراه ولی بر سنت^۱ است، با او همراه و همنشین باش که گناه او به تو آسیب نرساند و اگر کسی را دیدی که در عبادت سخت می‌کوشد و زاهد است و عبادت پیشه، لیک صاحب هواس^۲ با او همنشینی مکن و همراهی اش را نپذیر.

نادرستی انتساب «سلفیه» به طرفداران آن

و هابی‌ان ادعا می‌کنند باید قرآن و سنت را چنان که پیشینیان

۱. یعنی بر عقیده آن‌ها باشد که کتبی را با نام سنت در آن نگاشته‌اند.

۲. یعنی با عقیده آن‌ها سازگار نیست، همچون اشاعره، ماتریدی، شیعه، معتزله و اباضیه.

می‌فهمیده‌اند فهمید و بدین سان برداشت و فهم سلف را از ادله شرعی واجب الاتباع می‌دانند. این سخن آنان در بردارنده دو مغالطه است:

اول: سلف در فهم مسائل با یکدیگر یکسان نبوده‌اند و مذهبی یگانه نداشته‌اند تا بتوان گفت «مذهب سلف» یا «درک سلف» یا این که فهم امور به سان فهم سلف واجب باشد؛ چنان که کتاب‌های حدیث و اخبار همچون کتاب المصنّف نوشته عبدالرزاق و ابن ابی شیبه نمونه‌های گوناگونی از اختلاف در زمینه مسائل شرعی میان سلف با آنان که در سه سده نخست می‌زیسته‌اند آورده‌اند.

به خواست خدا پس از اندکی در فصلی جداگانه پاره‌ای از این نمونه‌ها را یادآور می‌شویم که اختلاف سلف در مسائل عقیدتی و جز آن را ثابت می‌کند و توفیق در دست خداست.

می‌بینیم همین کسان که مردم را به تبعیت از فهم سلف فرا می‌خوانند خود با فهم پیشوایان مذاهب چهارگانه از مسائل شرعی ناسازگارند و با این حال به تقلید کردن از سلف در فهم آنان از امور، یا به فهم مردمانی پس از سه سده‌ای که به سده‌های سلف شهرت دارد، همچون فهم ابن تیمیه و بن باز و البانی تشویق می‌کنند.

دوم: نه در قرآن نه در سنت دلیلی دیده نمی‌شود گواه بر آن که ما باید اندیشه‌هایی را که خدای سبحان به ما ارمغان کرده از کار بیندازیم و با آن که خود به درجه فهم و اجتهاد رسیده باشیم باز قرآن و حدیث را متناسب با فهم دیگران بفهمیم.

اینک به این گروه می‌گوییم: متون شرعی ما را مستقیماً مخاطب قرار می‌دهند تا باید‌ها و نبایدهای خدا را بی هیچ تحریف و دگرگونی درک کنیم. فرموده خداوندی (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) در بسیاری آیات آمده است و

لحنی فراگیر دارد که هم پیشینیان را دربر می‌گیرد هم پسینیان را تا رسیدن به رستخیز.

اختلاف در این مسأله را این آیه قرآنی (وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ)^۱ از میان می‌برد. این فرموده صراحت دارد در این که دانش یا درک اهل استنباط، یا همان مجتهدان، در هر عصر و مصری معتبر است و این اختصاص به سلف ندارد، زیرا نفرموده مجتهدان سلف تنها کسانی هستند که احکام را می‌دانند و درک می‌کنند و پسینیان جز ایشان بهره‌ای از آن ندارند. این خود دلیل روشنی است بر این که استدلال به فهم و درک سلف و تلقی آن به سان یکی از ادله شرعیه از پایه ویران است، بل درست آن است که گفته شود: درک مجتهدان، چه پیشین، چه پسین برای عوامی که شایستگی درک احکام قرآن و سنت را به گونه‌ای مستقیم نیافته‌اند شرعاً معتبر است و اجماع این مجتهدان در هر روزگاری از روزگاران، خواه سلف یا خلف، شرعاً معتبر است و از ادله شرعی شمرده می‌شود، و جز این بیهوده گویی است.

از این گذشته خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: (فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ)^۲، و نفرموده است آن را به درک سلف ارجاع دهید.

مؤید این مطلب، سخنی است که در صحیح بخاری (۲۰۴/۱) و جز آن به نقل از ابوجحیفه آمده که گفته: به علی(ع) گفتم: آیا نزد شما کتابی

۱. نساء/۸۳؛ و اگر آن را به پیامبر و اولیای امر خود ارجاع کنند قطعاً از میان آنان کسانی هستند که [درست و نادرست] آن را دریابند.

۲. نساء/۵۹؛ پس اگر در چیزی با یکدیگر کشمکش یافتید آن را به خدا و رسول ارجاع دهید.

هست؟ فرمود: نه، مگر کتاب خدا یا درکی که به شخص مسلمان [از جانب خدا] اعطا می‌شود.

اینک می‌گوییم: این سخن به «سلف» مقید نشده و امام نفرموده «مگر فهم سلف از قرآن و سنت»، بل فرموده است: «درکی که به شخص مسلمان اعطا می‌شود»، و این مسلمانان هر عصر و مصری را دربر می‌گیرد و به سلف اختصاص ندارد و هر که شایستگی فهم یابد این جایگاه را می‌یابد و کسی نباید دیگری را به درک سلف ملزم بداند. از نگاه ما قائلان به وجوب پیروی از فهم سلف کسانی نابخرد هستند که در این مقوله دچار تناقض‌اند.

در حدیث صحیحی آمده: «امت من همچون باران اند که دانسته نیست آغاز آن نکوتر است یا پایان آن».^۱ چنان که در این حدیث می‌بینید کاملاً هویداست که پیشینیان همچون پسینیان از فضیلت برخوردار هستند.

حافظ ابن جوزی در *دفع شبه التشبیه* (ص ۱۱۱) می‌گوید: پیرامون مسأله‌ای از احمد فتوا خواستند و او فتوا داد. بدو گفتند: ولی ابن مبارک چنین نمی‌گوید. احمد گفت: ابن مبارک از آسمان فرود نیامده است. پس درمی‌یابیم که درک سلف حجّتی نیست که ما را ملزم کند بر پایه آن کار

۱. این حدیث را احمد (۱۳۰/۳) و ترمذی (۱۵۲/۵ با شماره ۲۸۶۹) روایت کرده و گفته‌اند: از این نظر، حدیث حسن غریبی است. سید حافظ احمد غماری در *فتح الوهاب* (۳۳۵/۲) می‌گوید: حافظ در *فتح* می‌گوید: این حدیث، حسن است و طرّقی دارد که به صحیح می‌رسد. بنگرید به *فتح* (۶/۷) که در این موضوع دیگر احادیث را نیز گرد آورده است.

مذهبی با نام مذهب سلف وجود ندارد

وهابیان سلفی این روزگار ادعا دارند آرایی را که اظهار می‌کنند همان مذهب سلف است تا این چنین عوام و ساده لوحان را بفریبند و آن اقوال و آرای خطایی را که می‌خواهند در میان آن‌ها رواج دهند. این جماعت به ویژه آنان که به تجسیم و تشبیه باور دارند ادعا می‌کنند هر چه می‌گویند جز از مذهب سلف نیست و ادعا دارند درکشان از مسائل همان مذهب سلف است که مرجعی است شرعی که بازگشت از آن جایز نیست و حال آن که در واقع از راه راست و شیوه معتدل روی تافته‌اند، زیرا قرآن و سنت و درک عربیان از این دو را پشت سر افکنده‌اند و به سرابی دروغ اعتماد کرده‌اند که بی‌گمان هیچ وجود خارجی ندارد و پنداری است در ذهن آنان که برای دیگر انسان‌های ساده با این سخن آب و رنگش می‌دهند که: این آیین سلف است.

۱. شگفت آن که همین کسان که در ظاهر به مذهب سلف و فهم ایشان فرا می‌خوانند در این مقوله کاملاً گرفتار تناقض‌اند، زیرا ما بر جلد کتاب‌های بسیاری از ایشان به ویژه البانی می‌خوانیم که از بنیادهای دعوت آنان «فهم قرآن و سنت بر پایه سلف» است و برخی «شیوه‌ای که سلف بر آن بوده» را مطرح می‌کنند، و زان پس یکی از مریدان و شاگردان البانی را می‌یابیم که در رساله‌ای با نام *الانصاف فی احکام الاعتکاف*، (ص ۳۵، چاپ المكتبة الإسلامية)، عمان، اردن، چاپ نخست ۱۴۰۷ هجری)، در ردّ آنان چنین آورده است: افزون بر آن ما متعبد به درک هیچ کس نیستیم، هر که خواهد گوباش، ابن مسعود صحابی باشد یا جز او. ما تنها به نصّ رسول خدا که از ایشان ثابت شده باشد متعبدیم. ای شگفت.

هنگامی که از احمد بن حنبل پرسشی می‌کنند و او در آن مسأله فتوا می‌دهد، بدو می‌گویند که ابن مبارک این نظر را ندارد و احمد پاسخ می‌دهد: ابن مبارک که از آسمان فرود نیامده است.^۱

این در حالی است که ابن مبارک از پیشینیان احمد است.

ابوحنیفه که پیش از احمد است می‌گوید: آنچه از پیامبر(ص) رسید بر چشم و سر ما و آنچه از صحابه رسد بر می‌گزینیم و آنچه از دیگران باشد، آنان هم رجالی چونان ما بوده‌اند.

اینک به خواست خدای بزرگ نمونه‌هایی را می‌آوریم که از لابلاي آن ناسازگاری سلف در مسائل عقیدتی و مسائل آمده در کتب کلامی علم توحید را آشکار می‌سازیم که خود دلالتی انکارناپذیر دارد بر درهم ریختن برهان مورد اعتماد باورمندان به تجسیم و فرو کوفتن دلیلی که بدان منتسب هستند، و این در حالی است که سلف بر بطلان آن تصریح دارند. شگفت و صد شگفت که این معتقدان به تجسیم با این ادعا که هر چه می‌گویند از سلف است - که میان امت اجماعی است و همگی بر آن اتفاق نظر دارند - باز هم ایشان را می‌بینیم که خود در اصول دین با یکدیگر ناسازگارند و در بنیان‌های توحید مبین ناهمگون‌اند، پس چگونه ادعا دارند که سلف در مسائل توحید با یکدیگر هم سخن بوده‌اند! در حالی در آن مسائل با یکدیگر ناسازگارند و این چنان است که برخی از آنها را در کتاب خود با نام *البشارة والإتحاف* آورده‌ام و همین کافی است که ثابت کند مذهبی به نام مذهب سلف، که باورمندان به تشبیه از پسینیان آن را

۱. حافظ ابن جوزی این سخن را در *دفع شبه التشبیه* (ص ۱۱۱) آورده است.

ادّعا می‌کنند، اساساً وجود ندارد، و اینک ما نمونه‌هایی از اختلاف سلف در مسائل عقیدتی را یادآور می‌شویم:

نمونه نخست اختلاف سلف در عقاید

ابن عبدالبر حافظ در کتابش *الاتقاء* (ص ۱۰۶) به نقل از کرابیسی حافظ، پس از ستایش او، چنین می‌گوید:

میان او و احمد بن حنبل دوستی استواری بود، ولی همین که درباره قرآن با او به مخالفت برخاست این دوستی به دشمنی بدل شد و هر یک بر دیگری خدشه وارد می‌کرد. احمد بن حنبل می‌گفت: هر که قرآن را مخلوق بداند جهمی است، و هر که بگوید: قرآن، سخن خداست و نگویید غیر مخلوق است، واقفی است و هر که بگوید تلفظ من از قرآن مخلوق است بدعت گذار است.^۱

کرابیسی، عبدالله بن کُلاب، ابو ثور، داود بن علی، بخاری، حارث بن اسد محاسبی، محمد بن نصر مروزی و طبقات آن‌ها می‌گفتند:

قرآنی که خدا بدان سخن گفته صفتی از صفات اوست و خلق بر او روا نیست و تلاوت تلاوت کننده و کلام او در قرآن کسب و فعل اوست که مخلوق است و حکایت از کلام خداست و قرآنی نیست که خدا بدان سخن گفته و آن را به حمد و شکر الهی تشبیه کرده‌اند و آن غیر خداست و

۱. در برخی روایات، احمد بن حنبل کسی را که بگوید: «تلفظ من از قرآن مخلوق است» تکفیر کرده است، چنان که در بسیاری مراجع همین را می‌یابیم. احمد خطا کرده، زیرا خداوند می‌فرماید: (مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحَدَّثٍ إِلَّا أَتَمَّعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ)، انبیاء / ۲.

کاوشی در اندیشه‌های وهابی‌گری و سلفی‌گری / ۱۲۹

همان‌گونه که شخص تلاوت‌کننده برای حمد و شکر و گفتن لا اله الا الله و الله اکبر اجر داده می‌شود در تلاوت نیز مأجور خواهد بود.

ذهبی در شرح حال کرابیسی در *سیر اعلام النبلاء* (۸۰/۱۲) می‌گوید:
او نخستین کسی است که سخن از تلفظ به میان آورده است.

ذهبی در پایان شرح حال او می‌گوید:

بدون تردید آنچه کرابیسی در مسأله تلفظ بدعت نهاده و تحریر کرده و

قائل به خلق شده سخنی حق است.

اینک می‌گوییم: همان‌گونه که گفتیم بخاری و مسلم و پیشوایان بر پایه همین حق، ره سپرده‌اند. هنگام سخن پیرامون پیشوایان درباره بخاری و نظر پیشوایان، از جمله ابن عبدالبرّ حافظ، راجع به او بیشتر سخن گفتیم، و اما درباره مسلم، ذهبی در شرح حال او در *سیر اعلام النبلاء* (۵۷۲/۱۲) می‌گوید:

مسلم بن حجّاج اعتقاد به تلفظ را آشکار می‌ساخت و آن را پنهان

نمی‌کرد.

هر که در این مسأله شناخته که معروف و متداول است اندیشه کند

درمی‌یابد این پیشوایان برجسته، یعنی بخاری، مسلم، کرابیسی، ابن

کلاب، ابو ثور، داود بن علی، حارث بن اسد محاسبی، محمد بن نصر

مروزی و طبقات آنها که با احمد، ذهلی، ابوزرع و ابوحاتم مخالفت

کرده‌اند، در حقیقت در مسأله‌ای از مسائل اعتقادی مخالفت کرده‌اند که به

سخن خدای جهانیان مربوط است و همگی اگر چه از سلف بوده‌اند

فهمشان در این مسأله با هم ناسازگاری داشته است و درکی معکوس با

یکدیگر داشته‌اند و اینک ما کدام درک را باید فرو ستانیم؟ و به کدام رأی

از این آرا چنگ در زنیم؟

پاسخ: ما ناگزیر باید این درک‌ها را وانهیم و به قرآن و سنت و زبان عربی روی آوریم و اندیشه‌های خود را به کار زنیم و در مسأله ژرف‌اندیشی کنیم تا این مسأله بی درنگ برای ما روشن شود و در همین هنگام درمی‌یابیم چه کسی به راه رفته و کدامین کس به کژراهه. پس در حقیقت، بازگشت به درک خود ما خواهد بود نه به درک سلف، و این همان تحقیق اهل علم و طالبان پویای دانش است و این سخن ما هیچ پیوندی با مردم کوی و برزن ندارد، زیرا آن‌ها اهل نظر نیستند.

نمونه دوم

اختلاف آن‌هاست در دیده شدن خدای متعال از سوی سرور ما پیامبر اکرم(ص) در شب معراج که، چنان که معروف است، مایه اختلاف میان عایشه و ابن عباس است.

نمونه سوم

ناسازگاری در دیدن خدا به روز رستخیز است که جمهور اهل سنت به ثبوت آن باور دارند و گروهی از اهل سنت همچون عایشه، مجاهد، ابوصالح سمان، عکرمه، امام بشر بن السری الافواه و گروهی دیگر و نیز معتزله به دلیل آیه (لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ)^۱ به مخالفت برخاسته‌اند.

۱. انعام/۱۰۳؛ دیده‌ها او را در نیابند و او دیده‌ها را دریابد.

کاوشی در اندیشه‌های وهابی‌گری و سلفی‌گری / ۱۳۱

بخاری (۶۰۶/۸) و مسلم (۱۵۹/۱) می‌آورند که عایشه به دلیل عمومیت این آیه: (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ) این سخن آن گروه را رد می‌کند که معتقدند پیامبر خدایش را دیده است، چنان که عمومیت این آیه: (وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَآئِ حِجَابٍ)^۱ نیز دلالت بر آن دارد و این قید پاره‌ای از افراد که مراد نفی رؤیت در دنیاست نه در آخرت، فاقد هرگونه دلیلی است.

ابن جریر طبری حافظ در تفسیر خود (۱۹۲/۲۰/۱۴ - ۱۹۳) همین حدیث را از مجاهد و ابوصالح سمان، شاگرد ابو هریره، با سندهای صحیح آورده و حافظ آن را در فتح (۴۲۵/۱۳) صحیح دانسته و گفته: عبد بن حمید به نقل از عکرمه انکار رؤیت را به گونه‌ای دیگر آورده است.

همین سخن را در شرح حال بشر بن سری که از رجال شش‌گانه است در التهدیب (۳۹۴/۱) می‌یابید. معتزله نیز که یکی از فرقه‌های اسلامی از روزگار سلف هستند همین باور را دارند و این به برهانی نیاز ندارد. اباضیان نیز رؤیت را ناشدنی می‌دانند.

نمونه چهارم

مسأله ترازو در روز رستخیز است.

ابوحیان حافظ در تفسیر خود البحرالمحیط (۱۴/۵) می‌گوید:
آیا در رستخیز به حقیقت وزن و میزانی هست؟ یا این سخن دلالت بر

۱. شوری/۵۱؛ هیچ بشری را نرسد که خدا با وی سخن گوید مگر به وحی یا از پس پرده‌ای.

برقراری عدل کامل و داوری معتدل و حساب درست دارد؟ معتزله وجود ترازو را انکار می‌کنند و مجاهد و ضحاک و اعمش و گروهی دیگر در این مقوله جلودار آن‌هایند و مقصود او از «ثقل» بسیاری حسنات و از «خفّة» کاهش حسنات است. ابن حجر حافظ در فتح الباری (۴۳۸/۱۳) می‌گوید:

برخی از سلف را باور چنین است که ترازو به معنای عدل و داوری است.

اینک پیرامون این ناسازگاری عقیدتی میان سلف نیکو درنگ کنید.

نمونه پنجم

اختلاف در مسأله تأویل و تفویض است.

میان سلف [پیشینیان] در نصوص مربوط به صفات، اختلاف است و برخی از آنان همچون ابن عباس و مجاهد و گروهی دیگر به تأویل قائل‌اند و شماری به تفویض باور دارند و این نصوص را بدون آن که متعرض رابطه معنای آن‌ها با عقیده تنزیه شوند به همان صورت رها کردند.

نمونه ششم

ناسازگاری در مفهوم ارجاست. ذهبی در شرح حال عبدالمجید بن عبدالعزیز بن ابی رواد در سیر اعلام النبلاء (۴۳۴/۹) گفته که او از مشایخ احمد بن حنبل و جز او بوده است. ذهبی می‌افزاید:

عالم الگو، حافظ صادق، شیخ الحرم... از مرجئه بود و با این حال احمد بن حنبل و ابن معین او را توثیق کرده‌اند. احمد می‌گوید: او در باور

کاوشی در اندیشه‌های وهابی‌گری و سلفی‌گری / ۱۳۳

به ارجا راه زیاده‌روی می‌پیمود و می‌گفت: اینان گروه شک دارندگان‌اند و مقصودش از این سخن علماست که می‌گفتند: ان شاء الله من مؤمن هستم. ذهبی می‌گوید: بسیاری از علمای امت باور ارجا داشته‌اند و آیا باز هم ارجا مذهب شمرده نمی‌شود. یعنی مذهبی از مذاهب سلف در عقاید. این چندان روشن است که به سخنی بیش از این نیازی ندارد مگر آن که مقام اقتضا کند.

نمونه هفتم

اختلاف درباره‌ی افضل صحابه است. گروهی از سلف معتقدند که ابوبکر افضل صحابه است و گروهی پس از ایشان معتقدند که سرور ما علی(ع) افضل صحابه است. ابن عبدالبر در الاستیعاب (۵۲/۳) می‌گوید: سلف در برتری دادن علی و ابوبکر نیز با یکدیگر اختلاف دارند. ابن عبدالبر در شرح حال سرور ما علی(ع) در الاستیعاب (۲۷/۳) پاره‌ای کسان از دیگر صحابه را یاد می‌آورد که سرور ما علی(ع) را مقدم داشته‌اند:

از سلمان و ابوذر و مقداد و خباب و جابر و ابوسعید خدری و زید بن ارقم روایت شده که علی بن ابی طالب(ع) نخستین کسی بود که اسلام آورد و اینان او را بر دیگری برتری می‌دهند.

ابن عبدالبر در شرح حال یکی از صحابه - جز این گروه - آورده که او نیز سرور ما علی(ع) را بر ابوبکر فضیلت داده. وی در شرح حال ابوطیفیل در الاستیعاب (۱۵/۳) آورده:

او دوستان علی(ع) و در جنگ‌ها یاور وی بود. وی ثقه و امین بود و به

فضل شیخین معترف، ولی علی را مقدّم می‌داشت.
ابن حجر نیز در *الاصابه* (۱۱۳/۴) در شرح حال ابوظفیل در بخش
مربوط به کنیه‌ها همین سخن را آورده است.

محدّث علامه سید عبدالعزیز بن الصّدّیق در رساله بی‌مانند خود
الباحث عن علل الطعن فی الحارث (ص ۱۴) نام این گروه را آورده می‌گوید:
گروهی از کسانی که به برتری علی(ع) بر همه صحابه، از ابوبکر گرفته
تا پس از او، قائل‌اند عبارت‌اند از: سلمان فارسی، ابوذر، مقداد، خباب،
جابر، زید بن ارقم، ابوظفیل عامر بن واثله، عمار بن یاسر، اُبی بن کعب،
حذیفه، بریده، ابویوب انصاری، سهل بن حُنَیف، عثمان بن حنیف،
ابوهیثم بن تیّهان، خزیمه بن ثابت، قیس بن سعد، عباس بن عبدالمطلب،
همه بنی هاشم و همه بنی مطلب و دیگرانی که از فراوانی به شمار
نمی‌آیند.

اینک می‌گوییم: نام بسیاری از آن‌ها در کتب تراجم و رجال و جرح و
تعدیل آمده که این جا محلّ یاد کرد همه آن‌ها نیست. احمد بن حنبل و
اسماعیل بن اسحاق قاضی می‌گویند: در فضیلت هیچ یک از صحابه
چونان علی بن ابی طالب روایت نرسیده است. همین سخن را نسایی و
ابن عبد البرّ در *الاستیعاب* (۵۱/۳) و حاکم در *المستدرک* (۱۰۷/۳) به نقل
از احمد آورده‌اند.

گروهی از صحابه را عقیده بر آن است که افضل صحابه جعفر طیار،
برادر علی بن ابی طالب(ع)، است که یکی از این باورمندان ابوهریره
می‌باشد. نسایی در *السنن الکبری* (۴۷/۵) و ترمذی (۳۷۶۴) با سند
صحیح از ابوهریره روایت کرده‌اند که گفته:

کاوشی در اندیشه‌های وهابی‌گری و سلفی‌گری / ۱۳۵

پس از رسول خدا(ص) هیچ کس کفش بر پای نکرده و بر جهاز شتر نشسته و بر چارپایی سوار نشده و پای بر خاک ننهاده که از جعفر بن ابی طالب افضل بوده باشد.

دمیری در *حياة الحيوان* (۱/۱۹۱) می‌گوید:

ابن خلکان می‌گوید: یحیی بن یعمر یکی از تابعانی بود آگاه به قرآن و نحو و از شیعیان نخستین شمرده می‌شد که تشیعی نیکو داشت و بی آن که از مقام صحابه بکاهد به برتری اهل بیت اعتقاد داشت.

برخی از صحابه را باور چنین است که برترین و محبوب‌ترین مردم نزد رسول خدا(ص) بانو فاطمه دختر او بود که یکی از این صحابه عمر بود. حاکم با سندی صحیح در *المستدرک* (۳/۱۵۵) روایت کرده است که عمر به بانو فاطمه ۳ عرض کرد^۱:

ای فاطمه! به خدا سوگند کسی را ندیدم که نزد رسول خدا(ص) از تو محبوب‌تر باشد، و هیچ یک از مردم پس از پدرت(ص) از تو نزد من

۱. واژه (علیها السلام) پس از نام بانو فاطمه و واژه (علیه السلام) پس از نام سرور ما علی یا حسن یا حسین از ویژگی‌های ایشان و اهل بیت است، یعنی از مستحباتی است که شایسته است در حق ایشان ادا شود. برای این دلایل بسیار زیادی در میان است که از جمله آن‌هاست درود ابراهیمی و جز آن که از سرور ما رسول خدا(ص) نقل شده است و همین بس که بگوییم: خواننده ارجمند مباد از اتهام تشیع بهراسی و از به زبان آوردن این واژه برای این سروران پرهیز و پروا کنی که بزرگان اهل سنت همچون بخاری در صحیح خود (۷۱/۷ و ۷۷ و ۱۰۵ و دیگر جاها) این واژه را در حق آنان به کار برده‌اند، چنان که احمد در *فضائل الصحابة* (۲/۵۶۳)، ۶۵۲ و ۶۶۲ و دیگر جاها) و ابن حجر این واژه را در حق سرورمان علی به کار زده‌اند. رجوع کنید به مقدمه فتح (۶/۴۳۲)، چنان که در حق بانو فاطمه در فتح (۶/۴۴۲) و سنن دار قطنی (۳/۶۵ و ۶۶) و بسیاری دیگر، پس درنگی باید.

محبوب‌تر نیست.^۱

مالک در حالی که بانو فاطمه را بر صحابه گرامی تفضیل می‌دهد می‌گوید:

هیچ کس را بر پاره تن پیامبر(ص) فضیلت نمی‌دهم. [مراجعه کنید به *الحاوی سیوطی*، ۲/۲۹۴].

در *سیر اعلام النبلاء* (۲۴۱/۷) آمده است که سفیان ثوری علی را تثلیث می‌کرد؛ یعنی در فضیلت او را پیش از عثمان، پس از ابوبکر و عمر در جایگاه سوم می‌نهاد.

اینک دانستیم که سلف در مسائل گونه‌گون با یکدیگر ناسازگاری داشته‌اند، چنان که صاحبان صحیحین در دیگر مسائل اعتقادی همچون مسأله قدر با هم اختلاف داشته‌اند،^۲ یا کینه معاویه و خویشان او و بنی امیه و دیگر مسائل که آرا و درک آنان از این مقوله‌ها متفاوت بوده است. آنچه می‌خواهیم روشن کنیم این است که سلف و در رأس ایشان صحابه گرامی همگی در مسأله تفضیل با یکدیگر ناسازگار بوده‌اند و بدین سان دیگر صحیح نخواهد بود که بگوییم مذهب سلف در آن هنگام در فلان مسأله چنین بوده است. بسیاری از علما مسأله تفضیل را در کتب عقاید ذکر کرده‌اند و این خود دلیل روشنی است بر این که آن‌ها این مسأله

۱. من در کتاب خود با نام *تناقضات الالبانی الواضحات* (۲۴۳/۲ - ۲۵۶) تلاش‌های البانی را در تضعیف این خبر صحیح و ثابت و نادرستی آن را روشن کرده‌ام. سپاس مر خدای را که کار صالح به فضل او سامان می‌یابد.

۲. از این دست است آنچه در *سیر اعلام النبلاء* (۴۱۴/۶) آمده که سعید بن ابی عروب و قتاده به قدر باور داشتند و آن را پنهان می‌کردند.

را در شمار مسائل عقیدتی می‌دانسته‌اند، اگر چه ما آن را چنین ندانیم، به ویژه آن که برخی از آنان در این که افضل صحابه ابوبکر و پس از او عمر و در پی او عثمان و سرانجام علی بوده ادعای اجماع کرده‌اند و دیدیم که واقعیت جز این است و اینک با این همه کشمکش، دیگر مذهب سلف را کجا می‌توان یافت؟

فایده: البانی پنداشته است که اصول دعوت وی، چنان که بر پشت جلد بسیاری از کتاب‌های او نقش بسته **فهم الكتاب والسنة بفهم السلف الصالح** یا **علی النهج الذی کان علیه السلف الصالح** است، در حالی که ما بطلان این پندار را ثابت کردیم و اینک دیگر نیازی نداریم تا پس از ارائه دلایل فساد پندار او، وی را محکوم کنیم. آنچه اکنون بر سر آیم روشن کردن این حقیقت است که این سلفی‌نماها در ادعای خود با خویشتن نیز تناقض دارند، زیرا در دیگر جاها صراحت دارند که نه به فهم سلف ملزم هستند نه به فهم صحابه، به ویژه هنگامی که درک سلف با درک آن‌ها ناهمسویی داشته باشد.

سرسخت‌ترین و متعصب‌ترین مقلد البانی علی حسن حلبی است که در کتابش **الانصاف فی احکام الاعتکاف** (ص ۳۵، چاپ المكتبة الاسلامية عمان - اردن، چاپ اول، ۱۴۰۷ هجری) کورکورانه می‌گوید:

افزون بر این ما به فهم کسی - هر که خواهد گو باش - تعبّد نداریم، ابن مسعود باشد یا جز او. ما تنها به فرموده رسول خدا که از ایشان ثابت شده باشد متعبّدیم.

بنگرید ایشان چگونه پیوسته فرموده رسول اکرم(ص) را که می‌توانند آن را با تصحیح و تضعیف به بازی بگیرند یادآور می‌شوند و نامی از قرآن

کریم نمی‌برند که بی‌گمان نمی‌توانند آن را به بازی بگیرند.
اینک به آن‌ها گفته می‌شود: آیا تعبّد شما به فرموده رسول اکرم(ص) در برابر قرآن می‌باشد یا ماجرای دیگری در میان است؟!

تعریف البانی از اصول و اهداف دعوتش

البانی بر جلد پاره‌ای از کتاب‌ها و رساله‌های خود پنج نکته را یادآور شده که نشانگر اندیشه‌های دعوت اوست که یک یک آن‌ها را یادآور می‌شویم و هریک را با نقد و مناقشه همراه می‌سازیم:
۱- بازگشت به قرآن کریم و سنت صحیح و فهم این دو بر شیوه‌ای که سلف صالح بر آن بوده‌اند.

تعلیق: درباره «قرآن کریم» باید گفت که او دورترین مردم از این کتاب آسمانی است و آن را نه در حفظ دارد، نه تجوید و خواندن آن را نزد استادی آموخته است و هنگام اندیشیدن در مسائل از آن کناره می‌گیرد و ذهن او تنها متوجه احادیث و اخبار است.

مقصود او از «سنت صحیح» نیز همان سنتی است که در آن دچار تناقض است و ما پاره‌ای از این تناقضات را در تصحیح و تضعیف اخبار در مجلّات کتاب *تناقضات الالبانی الواضحات* روشن کرده‌ایم.

و قید «و فهم این دو بر شیوه‌ای که سلف صالح بر آن بوده‌اند» بی‌گمان سخن باطلی است. برای نمونه روزه شنبه غیر ماه رمضان را که او حرام می‌داند بر شیوه سلف صالح نیست و آن‌ها آن را حرام ندانسته‌اند.

دریافت البانی در این موضوع واژگونه دریافت سلف است! زیرا آنان در این باره با یکدیگر اختلاف دارند؛ تا جایی که کسی آن را مستحب

می‌داند و دیگری به مباح یا مکروه بودن آن قائل است، ولی هیچ یک از سلف آن را حرام ندانسته‌اند؛ چنان که البانی این بدعت را نهاده است. نیز تحریم طلای حلقوی برای زنان، خلاف اجماع سلف صالح در این پیرامون است. ابن حجر در **فتح الباری** جواز آذین زنان به زر - به طور کلی - به صورت حلقوی یا جز آن را اجماعی می‌داند.^۱

اگر ما در درک این مرد از سنت صحیح نیک بنگریم این نتیجه روشن بهره ما می‌شود که وی سنت بر پایه درک سلف را کاملاً واژگونه فهمیده است. منظور او از سلف صالح، خود اوست. اگر ما بخواهیم نمونه‌های فراوانی می‌آوریم گواه بر آن که درک وی از بسیاری نصوص که آن‌ها را - با درک خطای خود - صحیح می‌داند نزد علمای بزرگ که حافظ حدیث‌اند ضعیف می‌باشد و این به مفهوم آن است که دریافت وی واژگونه دریافت سلف صالح بوده است.

یادآوری: شایسته است در این جا این نکته را یاد آوریم که سلف صالح - چنان که اندکی پیش در صفحات گذشته گفتیم - در مسائل، خواه در اصول یا فروع، یک دیدگاه نداشته‌اند، و اگر البانی از سلف یاد می‌کند و می‌گوید که نصوص را همچون سلف می‌فهمد با واقعیت دریافت او ناهمسوست. آن گاه دلیل این که باید نصوص را چونان سلف فهمید چیست؟ و چرا از مردم می‌خواهد نصوص را چون او - که از خلف است - بفهمند و ایشان را از آن باز می‌دارد که نصوص را به سان ائمه چهارگانه یا امامان دوازده گانه یا امام زید یا امام جابر بن زید یا ربیع یا دیگر پیشوایان

۱. ابن حجر در **فتح الباری** می‌گوید که کاربرد کلی طلا برای زنان - حلقوی باشد یا نه - به اجماع، رواست.

مسلمانان، در روزگاران پیشین، دریابند؟ بنابراین مقصود او از سلف، خودِ او یا پاره‌ای محدثان فرو بسته قائل به تجسیم و تشبیه است که پیشتر از آن‌ها سخن به میان آمد.

سپس البانی از دومین پایه اصول دعوتش سخن به میان می‌آورد:

۲- آگاه کردن مسلمانان از دین حَقَّانی خود و فرا خواندن آن‌ها به پرداختن به آموزه‌ها و احکام آن و آراستگی به فضایل و آدابی که خشنودی خدا را برایشان ضمانت می‌کند و نیکبختی و ارجمندی برایشان به ارمغان می‌آورد.

پاسخ: آنچه میان همه مردم که به احوال سلفیان در سراسر جهان می‌نگرند مشهور و ملموس است آن است که پیروان این مرد و طرفداران آیین او به هیچ روی با آداب و آراستگی به نازمایه‌های اخلاقی پیوندی ندارند.

ما کسانی را دیده‌ایم که چهل سال یا بیست و پنج سال یا هجده سال با البانی همنشین بوده‌اند و باز دینی را که از نظر استاد و مربی آن‌ها دین حق آنان است درک نکرده‌اند. او را می‌بینیم که در توصیف صاحب چاپخانه اسلامی، مرید قدیم و ولی نعمت و ناشر و مروج کتاب‌های او، زهیر الشاویش که چهل سال با او همنشین بوده (و اینک پشیمان است) در مقدمه جدید خود بر **مختصر صحیح مسلم** مندری، (ص ۱۳، در حاشیه صفحه) چنین می‌گوید:

او شاه دزد، متجاوز و حسود است. عین سخن البانی چنین است: سوگندانه صاحب چاپخانه اسلامی در میان آنچه از سر تجاوز و ستم و حسد به کسی که امتیاز چاپ این کتاب را به او بخشیده‌ام سرقت کرده

کاوشی در اندیشه‌های وهابی‌گری و سلفی‌گری / ۱۴۱

یکی نیز حق چاپ این کتاب است. از تجاوز و رفتارهای بسیار زشت او حذف مقدمه این کتاب است که هفتاد صفحه را به خود اختصاص داده بود.

او درباره زهیر الشاویش در مقدمه جدیدش بر کتاب *لصفه صلاته* (ص ۱۱) می‌گوید:

از دست اندازی او به دانش و نگارش که او اهل آن نیست این که... پس تعلیم و تربیت چهل ساله در فراخوان به سوی حق و حقیقتی که او با این مرید در پندار داشت کجا رفت! این نمونه روشنی از نتایج فراخوان او به راه حقی بود که آن را می‌پیمود و همه را بدان می‌خواند.

بدین سان سخن مرید دیگر او، استامبولی، پیرامون وی بعید نمی‌نماید آن گاه که در نامه سرگشاده خود بدو آن می‌گوید که چکیده‌اش چنین است:

او با همسران، فرزندان و شاگردانش آن کرد که کرد و در ربودن دارایی سلفیانی که در اختیار او بود یاری رساند و دیگر این دارایی‌ها را به جای خود باز نگرداند و مقصود او از این همه نگارش، انباشته کردن دارایی بود نه دعوت حقی که می‌انگاشت.^۱

۱. البانی و چاکرش نه از سر شجاعت که از سر جبر در کتاب *الایقاف* (ص ۵۹)، که این دو تن آن را انتشار دادند، اعتراف دارند که این سخن به واقع سخن مرید البانی است که استامبولی خوانده می‌شود، همو که صراحتاً نسبت به استادش چنین اعتراف می‌کند.

من با سوگ اعتراف می‌کنم که از سال‌های... سرگرم نگارش این کتاب بوده‌ام. و در پی آن سلفی‌نماها نوشته‌های استامبولی پیرامون البانی را چنین توجیه می‌کنند که گرایش

یکی از کسانی که حدود هجده سال با البانی هم‌نشین بوده به من می‌گفت که البانی در طول این سال‌های بسیار یک کتاب هم به آن‌ها نیاموخت و تنها درس سنگدلی بدیشان داد.

آن که چنین صفاتی دارد شایسته نیست که ادعا کند مسلمانان را با دین حقشان آشنا می‌گرداند و آن‌ها را به عمل به آموزه‌های دینی فرا می‌خواند، در حالی که خود او هنوز آن را نیاموخته و بدان پایبند نیست و این در حالی است که هم اینک نزدیک به هشتاد سال از عمر او می‌گذرد.^۱ درباره این بخش از سخن او (آراستگی به فضائل و آداب آن) یعنی اسلام باید گفت: سخنی بس شگفت است و کتاب ما با نام **قاموس شتائم الالبانی** میزان ادب او را ثابت کرده است. این آداب و اخلاق کجاست و این تربیت کجا؟ و حال آن که خود او در تحقق بخشیدن آن در خویش و فرزندان خویش ناموفق بوده؛ فرزندانی که اگر چه به شمار فراوانند حتی یک عالم بیرون نیامده، چنان که در میان مقلدانش نیز هم، و مردمان همه بر این گواه‌اند، و ما به خواست خدا برای همه جهان ثابت خواهیم کرد که او در علمی که با آن به مردم زخم می‌زند و آن‌ها را از بهر همین علم تحقیر می‌کند و ناچیز می‌شمرد کاملاً ناموفق بوده است.

نقطه سوم بنیان فراخوان او که بر جلد یکی از رساله‌هایش نقش بسته چنین است:

عاطفی بی ریایی بوده است. کدام انسان دیگری را به باد دشنام می‌گیرد و آن گاه برای این و آن پیغام می‌فرستد و با پوزش از سخن خود شانه خالی می‌کند که: گرایش عاطفی بی ریایی بوده است.

۱. او در تاریخ ۱۹۹۹/۱۰/۲ میلادی مُرد و راهی محاسبه شد.

۳- برحذر داشتن مسلمانان از شرک باگونه‌گونیِ نمودهای آن و دوری از بدعت‌ها و اندیشه‌های وارداتی و احادیث ناپذیرفتنی و جعلی.

پاسخ: آیا اثبات شما برای «حد»، «جهت»، «مکان عدمی»، «جای گرفتن بر پشت پشه»، «حرکت» و «حوادث بی آغاز» که نیای شما ابن تیمیه آن‌ها را یاد آور شده و بدان‌ها باور دارد و آنچه ما در کتاب خود: *التنبیه والرّد علی معتقد قدم العالم والحد* برای شما یاد کردیم، از اصول شرک و تشبیه و تجسیم نیست؟ آیا اثبات این امور از آن روی که نه در قرآن آمده نه در سنت، بدعت شمرده نمی‌شود؟! اگر چه البانی آن‌ها را با پافشاری بر پیشوایی ابن تیمیه رد می‌کند ما همچنان از او می‌خواهیم واژه «حد» و «جهت» و «مکان عدمی» را براساس کتاب خدا و سنت رسول خدا برای ما تبیین کند و بی گمان کاری دشوار در پیش روی او است.

مردم باید بدانند آن‌ها به این سخن خود: «ما خدا را جز به همان چه خود توصیف کرده توصیف نمی‌کنیم» پایبند نیستند. درباره احادیث ناپذیرفتنی و جعلی باید گفت که بیشترین این احادیث در کتاب عقایدی آمده که البانی و وهابیت نه تنها بدان باور دارند که آن‌ها را در آغوش می‌گیرند و پیرامون آن به تحقیق می‌نشینند.

این کتاب دارمی مجسم است: *الرّد علی الجهمیة* که وی آن را در آغوش کشیده به تحقیقش پرداخته است و با آن که معتقد است این کتاب آکنده از سخنان واهی و جعلی است باز به نقل آن پرداخته است.

وانگهی چرا کتابی همچون کتاب دارمی را که آکنده از جعلیات و موهومات است می‌ستایید و آن را زیبا می‌انگارید! و کتابی همچون *احیاء علوم الدین* را به داشتن احادیث ضعیف و جعلی می‌نکوهید؟!

آیا این عین تعصّب نیست؟

اهل حق و آنان که به شناخت حقایق امور و ادعاهای حریص اند بدانند که البانی که ادعا می‌کرد در گرفتن احادیث صحیح، آزمند است و همه را بدین راه می‌خواند و حتی ادعا می‌کرد که کتاب‌هایی همچون *مختصر العلّو* را غربال و پاکسازی کرده و این کتاب هنوز نیز پس از آن، به اصطلاح، پاکسازی آکنده از احادیث جعلی و ضعیف است و اگر چه در صفحه ۹۸ این کتاب، حدیث شماره ۸۳ را تصحیح کرده که از قتاده بن نعمان روایت شده که از پیامبر شنیده:

چون خدا از آفرینش آن بیاسود بر عرش جای گرفت، لیک البانی در همان جا می‌افزاید: راویان این حدیث ثقه هستند و در حاشیه آن به نقل از پاره‌ای از پیشوایان تجسیم می‌گویند: اسناد آن براساس شرط بخاری صحیح است.

و من می‌گویم: این حدیث، جعلی و ناپذیرفتنی است و تکمیل آن چنین است:

پس [خدا] دراز کشید و پای بر پای نهاد.

البانی در جایی دیگر از کتاب‌هایش اعتراف دارد که این حدیث ناپذیرفتنی است. او این سخن را در کتاب *ضعیفه خود* (۲/۱۷۷)، حدیث شماره ۷۷۵ آورده و ما اینک او را رها می‌کنیم تا در موضع نخست که در آن دچار تناقض بود برای دومین بار خود را ردّ کند و این را در کتاب *تناقضات الالبانی الواضحات* (۱/۲۸ - ۳۱) روشن کرده‌ایم.

نقطه چهارم بنیان فراخوان او چنین است:

۴- احیای اندیشه اسلامی آزاد در چارچوب قواعد اسلامی و از میان

بردن فروبستگی فکری.

پاسخ: همان گونه که در میان همه لایه‌های بشری که ایشان را می‌شناسند معلوم و مشهور است و نیاز به پیش آوردن هیچ دلیل و برهانی نیست اندیشه‌البانی و پیروانش از فرو بسته‌ترین اندیشه‌هاست.

اگر البانی این سخن را انکار کند، در برابر همگان و در پیش روی جمهور مسلمانان از او می‌پرسیم با شاگردان خود که در پاره‌ای از آرای خطای او با وی به مخالفت برخاستند چه کرد و چرا با آنان به ستیز برخاست و به نکوهششان گرفت و آن‌ها را به شرک اکبر متهم کرد و...؟

اما این ادعا (احیای اندیشه اسلامی) حقیقتی است که به از میان بردن اندیشه اسلامی و فرو بستگی آرای سطحی او فرا می‌خواند و این را ناآگاه‌ترین مردم بدیشان می‌داند و رساترین دلیل در این پیرامون آن است که وی هر که را با آرای او به مخالفت برخیزد گمراه، بدعت‌گذار و دشمن سنت و توحید می‌خواند، زیرا این مرد خود را به تنهایی، سنت می‌داند و این برخلاف درک و شیوه سلف است؛ زیرا آن‌ها اگر چه با یکدیگر اختلاف داشتند، ولی باز به هم مهر می‌ورزیدند و یکدیگر را می‌ستودند و دگرانیشان را مادام که مسلمان بودند بزرگ می‌داشتند.

نخستین نمونه‌های سخن ما آن است که البانی معتقد بود زنا دادن ام‌المؤمنین [ها] و همسران پیامبران علیهم الصلاة والسلام رواست. شاگرد و یار و یاور قدیم او، شیخ نسیب رفاعی، که از آن پس از بهر همین سخن از وی برید، به مخالفت با او برخاست. شیخ نسیب به البانی گفت: ام‌المؤمنین [ها] از زنا محفوظ هستند، زیرا در خانه نبوت بوده‌اند و هرگز نقل و ثابت نشده همسر پیامبری تبه‌کاری کرده باشد، زیرا خداوند

می فرماید: (الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ) ^۱، چنان که می فرماید: (وَالزَّانِيَةُ لَازِنِكُمْ إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَحُرْمٌ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ) ^۲.

پس قیامت این شیخ تناقض پرداز که همگان را به احیای اندیشه آزاد اسلامی فرا می خواند برپا شد و شاگرد و برادر دینی خود را راند، با آن که در این مقوله حق با شاگرد او بود و با او به ستیزی سخت برخاست و در کتاب هایش به ویژه در کتاب *ضعیفه* خود مجالی را و انهدا مگر آن که او را ناسزاگفت و فحش و گونه های دشنام بارش کرد و ما این را در کتاب *قاموس شتائم الالبانی* گسترده بیان کرده ایم.

شیخ نسیب در این مسأله کتابی نگاشت و در آن به دفاع از ام المؤمنین [ها] و همسران پیامبران پرداخت و در آن سخن البانی، حدیث پرداز سلفی نماها را رد کرد و کتاب خود را *نوال المنی فی اثبات عصمة امهات وازواج الانبیاء من الزنا* نامید و این کتاب هم اکنون به خط خود او نزد ماست. ^۳

این است نتیجه دعوت البانی به اندیشه آزاد اسلامی در چارچوب قواعد اسلامی بر پایه آنچه او می پندارد. بگذریم که شیخ محمد نسیب رفاهی در چارچوب قلمرو اسلام استدلال کرده است و برای نمونه نه به

۱. نور/۲۶؛ زنان پلید برای مردان پلیدند و مردان پلید برای زنان پلید، و زنان پاک برای مردان پاک اند و مردان پاک برای زنان پاک.

۲. نور/۳؛ و زن زناکار را جز مرد زناکار یا مشرک به زنی نگیرد و بر مؤمنان این [امر] حرام گردیده است.

۳. این کتاب در این روزها چاپ شده و در دسترس است.

تورات گرویده نه به انجیل و نه به دیگر احکام غیر اسلامی. آیا آن‌ها این را می‌بینند و باز چنین می‌گویند که وی از قواعد اسلامی برون رفته است؟! اگر بگویند او از اسلام خارج شده به کفر متهمش کرده‌اند و اگر از اسلام برونش نیافته‌اند و استدلال او صرفاً با متون شرعی بوده به البانی خواهیم گفت: تو که به احیای اندیشه آزاد اسلامی فرا می‌خوانی و نه به تقلید از خود، چرا چنین زشت به ستیز با او برخاستی!؟

نمونه دیگر یکی از شاگردان و مریدان البانی است که با او هجده سال همنشین بوده و در دو مسأله با او اختلاف یافت که تقریباً جزء مسائل مربوط به فروع فقه بود. البانی با او سرشاخ شد و وی را راند و دیگر مریدانش را از پیوند با او جلو گرفت و این ماجرای پرآوازه است که نیازی نیست آن را گسترده بازگوییم و برای آن حجّت و برهان بیاوریم و هر که در نزدیکی خانه البانی در عمان اردن سکونت داشته چند و چون آن را به خوبی می‌داند، چنان که پیروان او نیز از این مسأله آگاهی دارند.

از نگاه او همین احیای اندیشه آزاد اسلامی است و اگر کسی بی سلاح مادی به مخالفت با او برخیزد وی را می‌راند و دشنامش می‌دهد و دیگر مریدانش را از سخن گفتن با او باز می‌دارد و این خود سلاحی نرم است. اما اگر کسی با او به مخالفت بر می‌خاست که توانگر بود و البانی به هر روی از او بهره می‌برد از ترس از میان رفتن این بهره به نرمی کامل با او سخن می‌گفت. شاگرد او محمود مهدی استانبولی در نامه سرگشاده‌اش پاره‌ای از این نمونه‌ها را یادآور می‌شود.

چکیده مفهوم احیای اندیشه آزاد اسلامی نزد البانی آن است که مردم او را در آرای منحصر به فردش که آکنده از تعصب است تقلید کنند و با هر

که از این امور سر باز زند باید بستینزند.

بدین سان بحث پیرامون نقطه چهارم اصول دعوت او به اختصار پایان پذیرفت و سپاس از آن خدای یکتاست.

نقطه پنجم بنیان فراخوان او چنین است:

۵- تلاش برای از سرگیری زندگی اسلامی و ایجاد جامعه‌ای اسلامی و پیاده کردن حکم خدا در زمین.

پاسخ: ما پیشتر بخش بسیار ناچیزی از رفتار البانی با شاگردان و دوستانش را یادآور شدیم، حال او چگونه خواهد توانست با چنین رفتاری زندگی اسلامی را از سر بگیرد و جامعه‌ای اسلامی را سامان دهد که حکم خدا را در زمین پیاده کند.

شاید منظور او از پیاده کردن حکم خدا در زمین تکان دادن انگشتان است هنگام نماز و کوتاه کردن جامه و حرام شمردن روزه به روز شنبه و کاستن از مقام علما و برانگیختن آشوب و گرفتاری در مساجد و کنار نگذاشتن زکات در کالاهای تجاری و جویدن آدامس توسط روزه‌دار و خواستن از روزه دار به خوردن پیش از غروب آفتاب و پس از اذان صبح و ستیز با کسی که نام خدا را به بلندی برد و ناخوش شمردن کسی که تسبیح به دست گیرد و ذکر خدا گوید و بازداشتن از نشستن بر منبری که بیش از سه پله دارد و نهی از برگزاری نماز جمعه به شکل گروهی.

این است آن حکم خدایی که البانی باور دارد؛ همو که در طول پنجاه سال آشوب‌های شتابزده‌ای را برای همین حکم میان مسلمانان دامن زد و این همان حیات علمی به اصطلاح خجسته‌ای است که وی می‌انگارد. ما هرگز ندیده و نشنیده‌ایم که وی این مدّت مدید را در ایجاد جامعه‌ای

کاوشی در اندیشه‌های وهّابی‌گری و سلفی‌گری / ۱۴۹

اسلامی یا حل مشکل ربا یا شرکت‌های جدید یا داد و ستدهای نوپدید یا بیان قوانین شخصی شرعی صحیح که از نظر برخورداری از دلایل ترجیح داشته باشد یا دیگر مسائل مهم روز که مسلمانان امروز بدان نیاز دارند بهره برده باشد و ما همچنان چشم به راه جامعه‌ای اسلامی هستیم که او بنیان خواهد نهاد!

۱۵۰ / سلفی گری و هابی

فصل سوم

راه‌های رواج و هابی‌گری

اندیشه‌های و هابی‌گری و سلفی‌گری با شیوه‌هایی پیوندین رواج می‌یابد که همه آن‌ها برنامه‌ریزی شده است، به ویژه آن که طرف دیگر این پیوند، یعنی مذاهب سه‌گانه، اشاعره و صوفیه از این جنبش غافل هستند و برای رویارویی با آن و سرکوب این حرکت هیچ طرح و برنامه‌ای آماده نکرده‌اند تا آن جا که اینک مردمان از آن رنجی می‌کشند که مپرس. از این رو اهل حق باید برای سرکوب این اندیشه با نهادن برنامه‌ها و یاری جستن از کارشناسان و متخصصان آگاه در این زمینه برای اجرا، پشت به پشت هم دهند.

می‌توان راه‌ها، شیوه‌ها و برنامه‌های و هابی‌ان را بدین گونه خلاصه کرد:

۱- ارسال مبلغان این اندیشه که بر دو گونه‌اند:

الف) پیشنهادان مساجد و خطیبان و واعظان که به کارگرفتن آن‌ها با دخالت اشخاصی صورت می‌پذیرد که از تشکیلات و هابی‌ان فرستاده

شده‌اند. آنان با مبلغان و واعظان دیدار می‌کنند و با حقوق ماهیانه و پاداش‌ها و ارمغان‌ها و تأمین آن‌ها با کتابخانه بزرگی که از یک سو کتاب‌های همگانی الهیات را در خود جای داده و از سوی دیگر کتاب‌هایی با عقیده وهابیت را، به سوی خود جلبشان می‌کنند و با گذشت زمان، تربیت و تبدیل این گروه به مروّجانی سامان می‌یابد که در راه نشر اندیشه وهابی در جهان می‌کوشند و در همه مساجد و انجمن‌های اسلامی آشوب به بار می‌آورند و پریشانی.

ب) فارغ التحصیلان دانشگاه‌هایی که وهابیان آن دانشگاه‌ها را برای فارغ التحصیلی دانشجویانی اختصاص داده‌اند که اندیشه و عقیده آن‌ها را با خود دارند. و مشهورترین آن‌ها فارغ التحصیلان دانشگاه اسلامی مدینه منوره می‌باشند. اینان نیز دقیقاً همان وظیفه گروه نخست را انجام می‌دهند و در اثنای تدریس خود اندیشه وهابی‌گری و سلفی‌گری را رواج می‌دهند و بی‌هیچ ناظری کتاب‌هایی را در این زمینه معین می‌کنند که می‌خواهند.

۲ - انجمن‌های موجود در کشورهای گوناگون که مبلغ اندیشه وهابی‌گری هستند.

وهابیان می‌کوشند این انجمن‌ها را کاهش دهند و وجود آن‌ها را آشکار نسازند تا به ایجاد احزاب و گروه‌های اسلامی در کشورهای جهان متهم نشوند.

اگر چه در حقیقت آنان حزبی سامان یافته هستند برخوردار از مدیریت و اندیشه و اصول و بودجه ویژه دارند، با این حال می‌کوشند به شکل انجمنی ظهور نیابند، بلکه تنها شکل مبلغان و مشایخی منفرد بیابند که مردم را به قرآن و سنت و عقیده سلف صالح فرا می‌خوانند.

۳- انتشار کتاب و رساله‌هایی با درونمایه‌های این اندیشه.

این کتاب‌ها و رساله‌ها نگاشته علمای پیشین یا برخی از نویسندگان معاصر آن‌هاست که اندیشه ایشان را به شیوه‌ای آسان و سهل ارائه می‌کنند و این کتاب‌ها به زبان‌های گوناگون ترجمه می‌شود.

آن‌ها هنگامی که در صدد انتشار میراث کهنشان برمی‌آیند محققان و مصححانی را برای میراث کهن خود بر می‌گزینند که متناسب با اندیشه وهابی بر این کتاب‌ها حاشیه‌زنند و در همین راستا عبارات و احادیث ناهمسو با اندیشه ایشان را تضعیف کنند و عبارات و احادیثی را تقویت کنند که با باور و اندیشه آن‌ها همسوست، تا آن‌جا که کتابخانه‌های تحقیقاتی ویژه‌ای را برای این کار ایجاد کرده‌اند.

آن محققان (یا حاشیه‌نویسان بر کتاب) را که وهابیان به کار نمی‌گیرند از ترس آن است که مباد کار تعلیق را با عباراتی به انجام رسانند که با اندیشه وهابی‌گری و سلفی‌گری برخورد یابد، زیرا این گونه کتاب‌ها در میان ایشان بازاری نمی‌یابد و وهابیان با این دسته از نویسندگان محقق می‌ستیزند و بیشتر کتابخانه‌ها جرئت نمی‌کنند کتاب‌هایی بخرند که با وهابی‌گری تعارض دارند، زیرا اگر چنین کنند با یورش وهابیان روبه‌رو خواهند شد و در پی آن تحریم‌هایی خواهد بود که بدیشان زیان می‌رساند.

اساتید، دکترها و دعوتگرانی هستند که با اصحاب اندیشه وهابی در کشورهای گوناگون یا با دریافت حقوق یا مساعدت‌های مالی یا نظایر آن با منافی در ارتباط هستند که نمی‌توانند عقیده مخالف وهابیت را اظهار کنند و از همین رو اندیشه سلفی‌گری را انتشار می‌دهند و از مشایخ و

پیشوایان و هابیان با تجلیل یاد می‌کنند و چه بسا با مخالفان و هابیت و خود سرشاخ شوند و و هابیت را ولو با سخنی یاری رسانند. این گروه بی گمان منافق و در این هنجار، گنهکارند.

۴- ترجمه کتاب‌های پیشوایان و هابیت و انتشار آن در جهان .

کتاب‌هایی همچون آثار ابن تیمیه و ابن قیم جوزیه و ابن ابی العز و دیگر معاصران و پیشینیان که به زبان‌های مختلف همچون انگلیسی، فرانسوی، هندی، اندونزیایی و دیگر زبان‌ها ترجمه می‌شوند.

آن‌ها چاپخانه‌های ویژه‌ای را در کشورهای پر جمعیتی همچون اندونزی و جز آن ایجاد کرده‌اند تا انتشار کتاب‌های با افکار و هابی را آسان سازند. از این رو در اندونزی چندین چاپخانه دیده می‌شود که کتاب‌های مترجم مربوط به انتشار مشرب سلفی‌گری و هابی را چاپ می‌کند.

۵- نشر نوارهای کاستی که سخنرانی‌ها، درس‌ها، خطبه‌های علمای معاصر ایشان و تحلیل گرانشان را در خود دارد.

۶- انتشار اندیشه‌ها و گفت‌وگوهای جدید اینترنتی و به باد دشنام گرفتن دیگران و یورش بر سایت‌های اینترنتی ناسازگار با ایشان و تلاش در تخریب و درهم کوفتن آن با شیوه‌هایی که برای یک مسلمان ناشایست است و با طبیعت خدا خوانان که کتاب خدای متعال را می‌خوانند و به سنت سرور ما رسول خدا اقتدا می‌کنند ناهمسوست.

۷- وجود اشخاصی در اینترنت یا صاحبان پست‌های پاسخگو.

در این سایت‌ها - خواه رنگ دینی داشته باشند یا نه - این شخص مسؤول می‌تواند کارمندی موافق یا حاملان اندیشه و هابی را به کار

بگمارد یا دگران‌دیشان را از کار برکنار کند، چنان که می‌تواند در مطرح کردن دعوت‌گران وهابی در برنامه‌های تلویزیونی یا رادیویی یا دیگر عرصه‌ها اعمال نفوذ کند.

۸- تأسیس دانشگاه‌ها و مراکز و مدارس دینی که اندیشه آن‌ها را آموزش می‌دهد و نهال آن را در دل آموزنده‌ها می‌نشاند.

در این دانشگاه‌ها کتاب‌های عقیدتی تدریس می‌شود که مهم‌ترین موادی است که موجب می‌شود دانشجو هرگونه اندیشه‌ای را درک کند و بپذیرد و در نتیجه حامل مذهب مورد نظر آنان گردد، چنان که دیگر مواد درسی همچون فقه، حدیث و دیگر علوم شرعی را به شیوه وهابیت و بر پایه اندیشه‌های آن می‌آموزند.

۹- وجود کانال‌های تلویزیونی و ایستگاه‌های رادیویی که این اندیشه را رواج می‌دهند و از دعوت‌گران سلفی‌گری وهابی دعوت می‌کنند تا در این زمینه به القای سخنرانی بپردازند.

شیوه‌های سرکوب گفت‌وگو در میان وهابیان

وهابیان و سلفیان گروهی هستند که راهشان تحمیل اندیشه به زور و جبر است و هیچ‌گاه به رأی دیگری گوش نمی‌سپارند و می‌پندارند که سخن او کلام بدعت‌گذارانی است که گوش سپردن بدیشان روا نیست و بدون آگاهی از دیدگاه و دلایل ایشان باید آن‌ها را واپس زد.

آن‌ها برای سرکوب گفت‌وگو و بحث با مخالف، راه و روش‌های گونه‌گون را در پیش می‌گیرند که این چنین چکیده می‌شوند:

۱- بایکوت فکری جلوه‌گر در نظریه دوری‌گزیدن از بدعت‌گذار:

این همان رویگردانی از دگراندیشان همه مذاهب و فرقه‌هاست، زیرا علمای و هابی بر پیروان خود و فریفتگان سخنانشان، خواندن کتاب‌های دگراندیشان یا گوش سپردن به آرای آنان را حرام کرده‌اند، چنان که بدیشان اجازه نمی‌دهند با مخالفان آن‌ها بنشینند و دوستی کنند و یکدیگر را بشناسند.

آن‌ها پل‌های پیوند و آگاهی از اندیشه دیگران را می‌گسلند و با خود می‌پندارند که این امری شرعی است که اسلام بدان فرا خوانده، در حالی که هرگز چنین نیست. پس خود را ناگزیر می‌یابیم این اندیشه (اندیشه و جوب دوری گزیدن از بدعت‌گذار) را که از بنیان‌های اندیشه‌های سلفی‌گری و هابی است تبیین کنم و آن را بنکوهم و پرده از پوچی آن برگیرم.

برای اهمیت گسستن پل‌های پیوند پیروان ایشان با فرقه‌ها و مذاهب دیگر و تضمین برون نرفتن مردم از آیین و اندیشه ایشان قاعده «دوری گزیدن از بدعت‌گذار» را بر بافتند و آن را بنیان اندیشه‌های خویش گرفتند چنان که آن را پایه‌ای گزیدند در سرکوب گفت‌وگو و بحث. پس ما ناگزیر باید با قاعده «دوری گزیدن از بدعت‌گذار» به چالش برخیزیم تا فساد آن آشکار شود و روشن شود که مفهوم آن زور و خود کامگی است.

در این جا این آگاهی نیز باید داده شود که دوری گزیدن از بدعت‌گذار گواه بی‌مایگی و ناتوانی علمی و کم‌توانی ارائه دلیل در برابر دلیل و کندوکاو در دلایل و عدم آمادگی برای تسلیم شدن در برابر حق و اعتراف به نتایج علمی است. آنچه ما در میان و هابیان می‌یابیم آن است که ایشان توان آن را ندارند که با علما مناظره کنند و از هر کس گمان برند توان علمی

خوبی دارد گریزان‌اند و با کسانی مناظره و گفت‌وگو می‌کنند که می‌دانند بُنیۀ علمی سستی دارند یا از مبتدیانی هستند که با راه و روش‌های آن‌ها در فریفتن افراد ساده لوح و سطحی آگاهی ندارند و با جدل به شیوۀ رومیان بر آنان چیرگی می‌یابند و برای پیروان خود، عوام و ضعفا چنین وانمود می‌کنند که با پیشوایان مخالف خود مناظره کرده‌اند و بر ایشان چیرگی یافته‌اند و در هم‌شان کوفته‌اند و این که حق آشکار شده، و دیگر سخنان مشهوری که از امثال آنان کاملاً هویداست.

دقیق‌ترین کسی که پیرامون قاعدۀ (دوری‌گزیدن از بدعت‌گذار) سخن گفته و وهابیان را در چنگ زدن به این قاعدۀ رد کرده و پندارشان را در این باره باطل گردانیده امام شریف محدث عصر عبدالله بن صدیق غماری حسنی است در رساله‌ای ویژه با نام *النفحة الدّکیة فی بیان أنّ الهجر بدعة شرکیة* و من در پایان همین کتاب آن را در پیوستی ویژه، خلاصه کرده‌ام که هر کس خواهان پژوهش گسترده در این پیرامون و درک این مسأله است می‌تواند به آن مراجعه کند که مسأله‌ای بس مهم است.

۲ - دومین راهی که وهابیان در سرکوب گفت‌وگو و بحث فکری در پیش می‌گیرند نیرنگ و پراکندن شایعات دروغ علیه مخالفانشان است: وهابیان مخالفان فکری خود را به بدعت‌گذاری و شرک و جهمی‌گری متهم می‌کنند و آنان را دشمن سنت و توحید می‌شناسانند و حتّی مردم را به امور بسیاری نسبت می‌دهند که به آبرو و شخصیت آن‌ها مربوط است، گاهی نیز آن‌ها را یهودیانی معرفی می‌کنند که در صفوف مسلمانان رخنه کرده‌اند تا عقیدۀ آن‌ها را به تباهی کشند و این پیدا و هویداست. سلف وهابیان معاصر برای مخدوش کردن مخالفان و ناسازگاران خود

تعبیر تکفیر و تضلیل را به کار برده‌اند و از آن جمله سخن ابن احمد در *السنة* و دیگران است که چنین گفته‌اند:

مرجئه مثل صابئان و یهود قبله هستند^۱، و رافضیان کافرتر از یهود و نصارا، و معطله کافرتر از مشرکان، و مرجئه و قدریه را در اسلام بهره‌ای نیست و حنفیان چونان دزدان اند.

آن‌ها کسانی را که متون را تأویل می‌کنند همچون اشاعره و دیگران «ملحدان و مخنث‌های معتزله» می‌دانند.^۲ نیز نظیر همین سخن آن‌هاست: جهیمیه کافرند، قدریه کافرند، رافضیان کافرند و قدریه مجوس‌اند.^۳ البانی تناقض‌پرداز ما را به یهودیت متهم کرده و در مقدمه جدید خود بر جلد نخست مجموعه صحیح چنین آورده است:

بی هیچ گمان و تردیدی تو در میان مسلمانان رخنه کرده‌ای و همچون یهود و دیگران از دشمنان اسلام هستی که می‌خواهند عقیده مسلمانان را به تباهی کشند.^۴

من کتابی را با نام قاموس شتائم الالبانی والفاظه المنكرة التي يطلقها... نگاشته‌ام که هر کس خواهان افزایش آگاهی در این باب است می‌تواند بدان بنگرد.

۳ - سومین راهی که وهابیان در سرکوب گفت‌وگو و بحث فکری در

۱. کتاب السنة، از عبدالله بن احمد، ۳۴۱/۱.

۲. این سخن را ابن قیم در واپسین صفحه کتاب خود اجتماع الجيوش الاسلامیه آورده است.

۳. این عبارت را از کتاب قراءه فی کتب العقائد، المذهب الحنبلی نموذجاً باز گفته‌ام.

۴. تحلیل این سخن و گفت‌وگو پیرامون آن و اندیشه البانی را در جلد سوم کتاب تناقضات الالبانی الواضحات، ص ۳۰۱، و صفحات پیش و پس از آن پی‌گیری کنید.

پیش می‌گیرند درگیری و ضرب و شتم و ویرانگری و گاه کشتن با سلاح است:

وهابی‌ان هنگام ناتوانی علمی در برابر مخالفان در راه سرکوب گفت‌وگو راه درگیری و ویرانگری در پیش می‌گیرند. در بسیاری از کشورهای جهان به ویژه در کشورهایی که طمطراقی دارند افراد دگراندیش یا طالبان بحث با خود را زده‌اند یا بر شماری از آنان یورش برده‌اند و آن‌ها را به باد مشت گرفته‌اند. چنین رویدادی بسیار زیاد روی داده است.

یکی از دوستان معتمد ما در یمن می‌گفت که هنگام تدریس با پاره‌ای از اندیشه‌های پذیرفته از سوی وهابی‌ان مخالفت کرد و در این هنگام یکی از وهابی‌ان بر او یورش برد و ضربه‌ای بدو زد و دیگری ضبط صوتی را که در دست داشت بر سر وی کوبید. گاهی نیز برق بسیاری از مساجد و انجمن‌های سخنرانی را که مخالفان آرا و اندیشه‌های وهابی‌گری و سلفی‌گری ساماندهی کرده بودند قطع کرده‌اند تا سخنرانی و همایش آنان درهم ریخته شود.

در پاره‌ای از مناطق یمن و پاکستان و کشورهای دیگری کار بدان جا رسیده که وهابی‌ان به روی برادران مسلمان دگراندیش سلاح می‌کشند و خون آنان را می‌ریزند.

در این پیرامون ملموس‌ترین نمونه مقبل بن هادی و ادعی^۱ در یمن و وهابی‌انی هستند که در پاکستان، افغانستان و دیگر کشورها شیعیان و

۱. او در تابستان ۲۰۰۱ م مرده است و چنان که یکی از برادرانمان به ما گفته چنین پیداست که در ریاض مرده است.

دیگران را به خاک و خون می‌کشند.

و همین گونه است ماجرای سلف آنان در گذشته با آن حنبلیانی که پس از زورگویی، خشونتِ عملی را در تحمیل عقاید و ترور مسلمانان دگراندیش به کار می‌زده‌اند، چنان که ابن جریر طبری، مورخ و مفسر پراوازه را چندان میانگیر کردند که سرانجام ناگزیر او را در خانه‌اش به خاک سپردند. وهابیان بر او رفض و الحاد بسته بودند.

علی بن عیسی می‌گفت: به خدا سوگند اگر پیرامون مفهوم رفض و الحاد از آنان پرسش شود نمی‌دانند. بنگرید *تجارب الامم* ابن مسکویه را. ابن اثیر در تاریخش می‌گوید حنبلیان به سال ۳۲۳ هجری، به روزگار بر بهاری، بر بسیاری از مردم گواه تبه‌کاری دادند و برای زدن دگراندیشان از کوران ماندگار در مسجد یاری می‌جستند.

ابن اثیر در میان رویدادهای سال ۵۶۷ هجری می‌گوید که حنبلیان فقیه بوری شافعی را مسموم کردند و از حلوایی که بدو دادند شکم روشی گرفت که در پی آن مرد؛ زیرا آنان را می‌نکوهید.^۱

ابوبکر بن فورک از کرامیه نیز مسموم مُرد. میان کرامیه و حنبلیان در سال ۵۴۶ هجری پیوندی ژرف بود.^۲

۴ - چهارمین راهی که وهابیان در سرکوب گفت‌وگو و بحث فکری در پیش می‌گیرند تحریف کتاب‌های به جا مانده است:

۱. این همان کاری است که معاویه نسبت به مخالفانش با مسموم کردن غسل می‌کرد و او یا یکی از پیرامونیانش می‌گفت: خدا سپاه‌یانی از غسل دارد که نویدگاه آن‌ها روز رستخیز است.

۲. این سخن را از کتاب *قراءة فی کتب العقاید، المذهب الحنبلی نموذجاً* برگرفته‌ایم.

و هابیان برای محقق کردن اهداف و اندیشه‌هاشان و درهم کوفتن مخالفانی که مسائل دینی دگرگونه آن‌ها را به چالش می‌کشیدند به تحریف میراث مانده می‌پردازند و سخنان پیشوایان یا احادیثِ ناهمخوان با اندیشه‌هایشان را به بازی می‌گیرند و آن‌ها را به گونه‌ای می‌گردانند که با اندیشه‌ها و باورهای ایشان همسویی یابد و پس از تحریف آن را به چاپ می‌سپرنند و با همان کتاب‌ها با مخالفان خود چنین استدلال می‌کنند که پیشوایان دشمنان ایشان نیز با آنان همراه‌اند نه با مخالفان آنان.

رساترین گواه در این زمینه تحریف کتاب *الأذکار* امام نووی است. نووی در پایان باب حج این کتاب فصلی آورده و در آن درباره استحباب زیارت قبر سرور ما رسول اکرم (ص) سخن گفته و چنین آورده است:

فصلی در زیارت قبر رسول اکرم (ص) و اذکار آن: بدان که برای هر کس به حج می‌آید شایسته است، خواه بر سر راهش باشد یا نه، روی به زیارت قبر رسول اکرم (ص) آورد که زیارت آن حضرت (ص) از مهم‌ترین عوامل تقرّب و سود رسان‌ترین تلاش‌ها و برترین خواست‌هاست و هرگاه برای زیارت قبر آن حضرت (ص) روی آورد در راه به حضرتش (ص) درود و سلام بسیار فرستد و هرگاه چشمش به درختان مدینه افتاد...

و هابیان این کتاب را در چاپ خود^۱ چنین تحریف کرده‌اند:

فصلی در زیارت مسجد رسول اکرم (ص): بدان مستحب است که هر کس برای زیارت مسجد رسول خدا می‌رود در راه به حضرتش درود و

۱. چاپ دارالهدی در ریاض، چاپ دوم، سال ۱۴۰۹ هـ / ۱۹۸۸ م با موافقت اداره کل امور مربوط به قرآن و بازرسی مطبوعات به مدیریت اداره پژوهش‌های علمی و صدور فتوا و تبلیغات و ارشاد، به تصحیح شیخ عبدالقادر ارنؤوط.

سلام بسیار فرستد و هرگاه چشمش به درختان مدینه افتاد... اینک نص اوّل را، که واقعی است، با نصّ دوم که تحریف شده بسنجید.

سلفی ها و وهابی ها در بسیاری موارد به تحریف پرداخته اند که شاید همه آنها را در کتابی جداگانه با نام *تحریف التراث و النصوص عند السلفیین والوهابیین* گرد آوریم.

عادات و اعمال سلفی های وهابی

سلفیان و وهابیان برای خود نشانه هایی ویژه برگزیده اند که آن را سنت و پیروی از آثار سلف صالح می پندارند و آن اعمالی است که آنها را در شیوه لباس پوشیدن و پرداختن به عبادت و رفتار با دیگر مسلمانان به علاوه چهره کدر و سیه چرده شان از دیگران جدا می سازد. این ویژگی ها چنین اند:

۱- در نمود، همچون پوشیدن لباس های کوتاه و بلند کردن نامنظم ریش نزد عوامشان و آشکار شدن با چهره پارسایان، با آن که میان مبلغان و عالمانشان اختلافات مالی و کشمکش هایی پدید می آید که کار به محاکم قضایی می کشد و رساترین گواه همان بود که میان البانی و مرید قدیمی او صاحب چاپخانه اسلامی پیش آمد؛ دوستی که چهل سال یا به گفته البانی از آن هنگام که ناخن هایش نرمی کودکانه داشت همراه وی بوده است.

۲- بستن درهای عقل و در پیش گرفتن تقلید و تعصب شدید علمای آنها و پیروی از فتاوی مشایخشان بدون درک دلیلی که شیوخ و پیشوایان

آن‌ها بر آن تکیه کرده‌اند، اگر چه ایشان تظاهر می‌کنند که دنباله روی متون قرآن و سنت هستند و از تأویل و تعصّب، برکنار.

۳- آراسته نبودن به ادب اسلامی در سخن و رفتار و برخورد با مردم با بی‌ادبی و درشت‌گویی و به کار زدن واژگان زشت که بهترین گواه آن کتاب ماست با نام *قاموس شتائم الالبانی والفاظه المنکره التي يطلقها في حق علماء الامة و فضلائها وغيرهم*، چنان که بهترین دلیل آن مقدماتی است که البانی نگاشته و در آن به مخالفان خود توهین کرده و ایشان را نکوهیده است و بدترین اوصاف و تعابیر را در حق آنان به کار برده است.

نیز البانی با آن که به دانش سادات غماری معترف بود نیش زبان می‌زد و آنان را با عباراتی گزنده یاد می‌کرد که حقارت آور بود، زیرا آنان با آرای وی مخالفت می‌ورزیدند و حال آن که با بن‌باز، که با اندیشه‌های او ناسازگار بود، با ادب و احترام مناقشه می‌کرد و تعابیر مؤذّبانه به کار می‌برد، زیرا منافع مادی و معنوی او با بن‌باز پیوند داشت، چنان که در حقّ سلفیانی همچون محمد نسیب رفاعی که نه از آن‌ها می‌هراسید و نه با ایشان پیوند مادی و معنوی داشت تعابیر حقارت آلود و زشت به کار می‌برد.

۴- بدرفتاری با اقلیت‌های کشورهای که بر ایشان چیرگی و تسلط داشتند و اجازه نمی‌دادند به شعارهای دینی خود همچون برپا کردن مجالس ذکر و جشن میلادها و فرستادن درود بر پیامبر اکرم(ص) پس از اذان و نظایر آن پردازند. آن‌ها به هیچ دینداری اجازه نمی‌دادند به آیین باورهای خود پردازد و بر او حکم می‌کردند یا دست از آن کار بشوید یا تن به زندان و کیفر بسپرد.

۵- ایجاد پریشانی در ادای پاره‌ای عبادات و مراعات وقت آن، مثل افطار روزه پیش از اذان مغرب که همگی هم سخن می‌شدند که خورشید پیش از آن غروب کرده است و این چنین عبادت آنان را درهم می‌ریختند و همواره پس از اذان دوم فجر که اذان فجر صادق است می‌خوردند و می‌آشامیدند و به پاره‌ای دلایل شاذ و مردود و سخنان البانی در مجموعه کتب صحیح او و شماری کتاب‌های دیگر وی استدلال می‌کردند.

۶- کاستن و کوتاه کردن عبادات و تلقی بسیاری از آن‌ها به عنوان بدعت، همچون بازداشتن از برپایی دو رکعت نماز مستحبی پیش از نماز جمعه و جلوگیری از اختصاص دادن وقتی برای عبادت و بسنده کردن به نماز تراویح به تنها هشت رکعت. هر کس بر چهار رکعت تراویح می‌افزود از نظر البانی همچون کسی بود که در نماز ظهر رکعت پنجمی به جای آورد.

بنگرید به کتاب **ویلک آمن**، از عالم ادیب عبدالغفور عطار مکی.

وحشتزایی به سان مهم‌ترین راهکار و هابیان

در فصل‌های پیش گفتیم که و هابیان و سلفیان گفت‌وگو، بحث و نظر دیگر مسلمانان را نمی‌پذیرند و برای سرکوب بحث و گفت‌وگو به گونه‌های وحشتزایی متوسل می‌شوند و هرگز مکاتب اسلامی ریشه‌دار در تاریخ اسلام را به رسمیت نمی‌شناسند و بر پایه دریافتشان از حدیث فرقه‌های هفتاد و سه‌گانه که هفتاد و دو فرقه در آتش است و یکی رهیده، تنها خود را فرقه رهیده می‌دانند و بس. آن‌ها وحشتزایی را به دو شیوه اعمال می‌کنند:

۱- وحشتزاییِ فکری که پیشتر از آن سخن به میان آوردیم و آن عبارت است از متهم کردن مردم به شرک و کفر و بدعت‌گذاری در دین و این که مخالفان آن‌ها دشمنان سنت و توحید هستند و همگی یا پیروان جهمیه‌اند یا یونان یا زردشت یا پس مانده‌های بودیسم، یا نسبت دادن شایعات دروغ و افترا بدیشان و تشویق به دوری‌گزیدن از آن‌ها همچون یک امر واجب و تماس نداشتن با مسلمانان مخالف ایشان و تحریف آثار مانده و سخنان پیشوایان بزرگ به سود اندیشه خود که قبلاً از آن سخن به میان آمد.

۲- وحشتزاییِ عملی، از راه دشنام یا تحقیر یا ضرب و شتم یا مشاجره در مساجد و قطع برق آن یا انجمنی که دانشمند یا مبلغی می‌خواهد در آن سخنرانی کند یا کانونی علمی که با اندیشه‌ها و اصول آن‌ها ناسازگار است و این وحشتزایی به کشتن با سلاح تبدیل می‌شود، چنان که در پاکستان و افغانستان و کشورهای دیگر همچون یمن، الجزایر و جز آن روی داده و از نمونه‌های آن است:

۱- مقبل بن هادی و ادعی در یمن که یکی از مبلغان وهابی توانگر در منطقه صعده یمن است. او و دار و دسته‌اش سلاح به دست می‌گیرند و در یمن چندان تباهی کرده‌اند که خدا می‌داند.

سلفیان پیرو او چند سال پیش قبّه ولی عیدروس را در عدن ویران کردند و فتنه‌های بسیاری از این روی رخ داد.

۲- جنبش یا گروه سلفیان در الجزایر و آنچه مردمان آن‌جا از مصیبت و بلا شاهدند. همه با آنچه در الجزایر رخ می‌دهد آشنا نیستند و در گزارش‌های خبری از کشتار بی‌گناهان آگاه می‌شوند. از آن جمله است اختلاف گروه

جهادی سلفیان با گروه تکفیر و هجرت آن ناحیه که سلفیان بر آنان شبیخون زدند و افراد آن را کشتند و سر بریدند.

۳- رفتار سلفیان در پاکستان و افغانستان در جنگ با دیگر گردان‌های اسلامی و ایستادن در برابر متدینان، صوفیان و شیعیان به بهانه این که آن‌ها بر عقیده و هابیت سلفی، که تبلیغ آن را می‌کنند، نیستند.

۴- پروراندن سلفیان برای مشاجره و آشوب در مساجد و انجمن‌ها در همه کشورهای جهان تا آن جا که نیروهای امنیتی (پلیس) ناگزیر مسلمانان را از آن مساجد بیرون می‌کنند و در آن مسجدها را به بهانه این که کانون و مرکز کشمکش و مشاجره است می‌بندند. چنین رویدادی به ویژه در آمریکا و کشورهای اروپایی بسیار روی داده است.

۵- تبدیل موارد مشاجره به کشتار در پاره‌ای کشورهای مانند پاکستان، افغانستان و الجزایر و قربانی شدن کسانی چند از این روی.

۶- هراساندن کسانی که از یاری رساندن بدیشان باز می‌ایستند. حنبلیان این سخن را بسیار می‌گویند که: هر کس در این آیین تردید کند کافر است... و این هنگامی است که بخشی از عقاید مذکورشان را بیان می‌کنند، تا بدین سان شخص ناآگاه یا باز ایستنده از یاری آن‌ها جز پیروی از ایشان گریزی نداشته باشد و این چنین پیروان عوام آن‌ها که از این امور آگاهی ندارند فزونی یابند، زیرا این عوام می‌هراسند و از کفر به اسلام و از آتش به بهشت می‌گریزند.

این کار سیاهی لشکر سلفی‌نماهای و هابی را افزایش می‌دهد؛ و اینان همان طلبه‌هایی هستند که به عوام شبیه‌ترند، زیرا بسترهای پژوهش در میان آن‌ها فرو بسته است و شک در جزئیات آن هم روا نیست چه رسد به

کاوش و پرده برداری از بسیاری امور باطل آن. همچون این یورش و تکفیر، روند ساختن مسیر علمی آن‌ها در آیین‌مند کردن اصول و ادعای اجماع مورد نظر آن‌ها و سخنان مطرح در شهرهای بزرگ و دیگر ادعاهایشان به سامان می‌رسد.

نام پاره‌ای از جمعیت‌های و هابیان سلفی و راه‌های تأمین آن‌ها

در آغاز این فصل پیرامون راه‌های رواج سلفیه یا وهابیت در جهان سخن به میان آوردیم و گفتیم که این کار یا از راه مبلغان یا همان واعظان و خطیبان و پیشنمازها سامان می‌یابد یا از راه انتشارات و چاپ کتاب یا نوار و نظایر آن، و همه این فعالیت‌ها بی‌گمان به پشتوانه‌ای مالی نیازمند است تا برای حقوق مبلغان و پرداخت هزینه چاپ صرف شود. این کارها از طریق مراجع تأمین هزینه‌ها ساماندهی می‌شود و تأمین آن‌ها عمدتاً از دو راه صورت می‌گیرد:

۱- نخستین راه تأمین هزینه‌ها از راه اعانات بدون توقع بازپرداخت است و مقصود از آن انتشار این اندیشه است.

۲- راه دوم همان راه تجارت با چاپ کتاب‌هایی است که این اندیشه را در خود دارد یا در خدمت این اندیشه است و رساندن آن را به دیگران آسان می‌سازد. این شیوه از سوی کسانی به کار زده می‌شود که غالباً در تجارت بیش از علم آوازه یافته‌اند و برای خرید انتشارات ایشان و کتاب‌های چاپی آن‌ها با این مراکز هماهنگی می‌شود تا در اختیار دانشگاه‌هایی قرار گیرد که این اندیشه را پذیرفته یا بازارهای مصرف‌کننده

این‌گونه کتاب‌ها که افرادِ خواهانِ این‌گونه کتاب‌ها را در خود دارند.

در واقع مرکز تأمین سلفیانِ وهابی در جهان همان کمک‌های مالی است که از سوی «مدیریت هیأت پژوهش‌ها و تبلیغ و ارشاد» یا همان سازمان افتا می‌رسد و بدین سان سهم هر مرکز یا جمعیتی که تبلیغ اندیشه وهابی می‌کند مشخص می‌شود، چنان‌که بودجه برنامه‌ریزی مورد توجه سازمان افتا مربوط بدیشان مشخص می‌شود که بودجه بسیار زیادی است و می‌تواند مراکز و مساجد را بسازد، و مبلغان آن را در جای جای جهان تأمین کند و مدیریت هیأت پژوهش‌ها در محقق کردن اهداف آن با «مؤسسه جهان اسلام» همکاری می‌کند. این مؤسسه کتابخانه‌هایی دارد که در همه جای جهان یا کشورهای بسیاری برای محقق کردن هدف مدیریت واحد و سامان یافته‌ای پراکنده است.

بگذریم که سلفیان انشعابی از این مقلدان که دیگر - چنان‌که خود می‌گویند - طرفدار طاغوت نیستند منابع دیگری برای تأمین خود یافته‌اند. از مهم‌ترین مراکز و جمعیت‌ها و احزاب تأمین‌کننده وهابیت است:

الف - مدیریت هیأت پژوهش‌ها و تبلیغ و ارشاد، منبع اصلی اندیشه و تأمین‌کننده بنیادین آیین وهابی در جهان است.

ب - مؤسسه جهان اسلام که قرآن و کتاب‌های ابن تیمیه و دیگر پیشوایان سلفیه و وهابیت را پخش می‌کند.

ج - جمعیت احیای آثار در کویت که بودجه‌ای داخلی دارد و بودجه‌ای که از خارج می‌رسد.

د - حزب عدالت در جاکارتای اندونزی.

ه - دارودسته مقبل بن هادی و ادعی در یمن.

و - گروه یاران سنت محمدی در مصر.

ز - جمعیت سلفی الجزایر.

ح - جنبش جهاد اسلامی در مصر.

ی - در پاکستان و هند شماری مدارس و دانشگاه‌های دینی با پشتیبانی وهابیان تأسیس شده تا دانشجویانی فارغ‌التحصیل شوند و اساتیدی که از استعداد کامل برخوردارند و آماده ترویج اندیشه وهابی و فراخوان مردم به سوی آن هستند در این دانشگاه‌ها اندیشه وهابی سلفی را تدریس کنند.

از آنچه نوشته آمد چگونگی تأمین اندیشه وهابی - سلفی روشن شد. در این جا با آگاهی تأکید می‌کنیم که گسترده‌ترین راه تأمین، به کارگماردن افرادی معتمد در مراکز وهابی برای پرداخت حقوق مبلغان سلفی و رساندن این حقوق با دست خود بدیشان است، چنان که در کشورهای گوناگون برای مبلغان و خطیبان و پیشنمازان و واعظان و برخی از دکترا دانشگاه پول‌های هنگفت را دست به دست می‌رسانند و این کار، نهانی صورت می‌پذیرد تا نظر هیچ کس به این واقعیت جلب نشود که در آن جا جمعیت یا جمعیت‌ها یا احزاب سامان یافته‌ای تشکیل شده است، بلکه چنین گمان برند که تنها مشایخ و علما و مبلغانی هستند که قرآن و حدیث می‌آموزند.

سلفیان در حج و عمره با رؤسای این حرکت (وهابیت) در انجمن‌های مشخص خود در حرمین و دیگر جاها دیدار می‌کنند.

این مبلغان آجیر شده با فرستاده شدن به سفرهای حج و عمره تشویق می‌شوند و کتاب‌ها و نوارهای جدید اندیشه‌هاشان و مسائل نوپدیدی را

که می‌خواهند این نظریه پردازها در کشورهای گوناگون رواج دهند با آنان همراه می‌سازند.

اندیشه سلفی، آشوب و دردی دیر درمان بایسته بهبود

باید که علمای مسلمان همه مذاهب اسلامی و خردمندان و دیده‌وران ائت، هماهنگ دست به دست هم دهند و برای جلوگیری از جریان سلفی‌گری و اندیشه وحشتزای وهابی برنامه و آموزه‌ای بنهند. علمای اهل سنت - جز شماری بس اندک - به ویژه در سده گذشته، از طراحی‌های بسیار دقیق و فراهم کردن برنامه‌های ترویج اندیشه و اصول و اعتقادات علمای وهابی در سراسر جهان غافل بوده‌اند و هر که از مخالفان ایشان از این امور آگاهی یابد جرأت آشکار کردن مخالفت با آنها و رد ایشان یا گفت‌وگو در افکارشان را ندارد و از همین رو وهابیان در این زمینه‌ها به ویژه در کشورهای فاقد علمای شایسته کامیابی یافته‌اند و بسیاری از جوانان فریفته اندیشه‌ای شده‌اند که مثلاً راه قرآن و حدیث و سیره سلف صالح را می‌پوید. حتی می‌توان گفت اندیشه وهابی در شیوه‌های دبستانی و دانشگاهی تا آن جا رخنه کرده که در دل جوانان اصول و بنیان‌هایی را نشانده که چهره اسلام و مسلمانان را مشوه می‌کند. برای بهبود این اندیشه باید گام‌های زیر برداشته شود:

۱- انتشار کتب و رساله‌هایی که پرده از حقیقت اندیشه سلفی - وهابی برگردد و اصول و اندیشه‌های آن و مقوله‌های ناسازگار با جمهور مسلمانان را بشناساند و مسلمانان را از خطر این اندیشه بی‌گهانند. نیز کتاب‌هایی که اندیشه‌های وهابی - سلفی را رد و نقض کند و افکار

آن را در زمینه عقاید به چالش کشد و این از مهم‌ترین کارهاست و در پی آن باید دیگر مسایل فقهی و دینی آن‌ها را به مناقشه گرفت.

۲- انتشار کتاب‌هایی در جهان با اندیشه‌ای جایگزین برای اندیشه وهابی در زمینه عقاید و توحید و فقه و نقل احادیث و داوری پیرامون آن و دیگر مسایل دینی.

بایسته است هنگام پایداری و مقاومت این اندیشه دست کم یک کتابخانه تأسیس و پشتیبانی مالی شود تا کتاب‌های جایگزین کتاب‌های وهابی را انتشار دهد، به علاوه کتاب‌هایی که اندیشه وهابی را به نقد می‌کشد و کسانی که این کتابخانه را می‌گردانند و بر آن اشراف دارند کسانی باشند متخصص و آگاه بر شیوه‌های ردّ و نشر و آنچه در بررسی اندیشه سلفی مفید و سودمند است.

۳- یاری گرفتن از علمای کارشناس در این زمینه که بتوانند نظریه‌پردازی کرده قواعد کلی اندیشه اسلامی صحیح را تبیین کنند.

۴- فراهم آوردن شروط مناسب برای تربیت نسلی از علمای توانمند با بنیاد نهادن مدارس، مراکز و دانشگاه‌هایی که دانشجویانی را فارغ‌التحصیل می‌کنند که اندیشه صحیح با خود دارند و تدریس آن‌ها به گونه‌ای که عملاً علمایی شایسته باشند، زیرا بیشتر دانشگاه‌های امروز و بلکه همه آن‌ها در بیرون دادن علمای آگاه و همه سونگر و نیرومند در علوم دینی ناتوان هستند.

۵- فراهم آوردن شروط مناسب برای تربیت خطیبان و پیشنمازان و واعظان غیر وهابی و غیر سلفی برای تبدیل پیشنمازهای مساجد و خطیبان و واعظان سلفی - وهابی به این گروه.

۶- واداشتن دکترها و آموزشگران آموزشگاه‌ها و مراکز و دانشکده‌های الهیات و اساتید با سواد اسلامی به این که گرایش وهابی نبایند، نیز واداشتن آن‌ها که اندیشه وهابی دارند به این که هشیار باشند تا اندیشه وهابی را انتشار ندهند و تنها به ترویج فکر صحیح اسلامی به دور از اندیشه‌های قائل به تجسیم حنبلیان و ابن تیمیه و البانی و نظایر آن‌ها روی آورند.

سخن واپسین

بدین سان با ریشه‌ها، تاریخ، اندیشه‌های بنیادین، شیوه‌های رواج و وابسته‌های آن در مسایل مهم این آیین آگاه شدیم، و در این میان چه بسا امور دیگری را ناگفته رها کرده باشیم. پس هر که بر این کتاب آگاهی دارد، بکوشد تا به تکمیلش پردازد یا اطلاعات خود را برای ما ارسال کند تا در چاپ‌های آینده بدان بیفزاییم. نیز از کسانی که به حقایق پیرامون این بحث ره یافتند امید می‌بریم آن‌ها را بنگارند و انتشار دهند یا برای انتشار نزد ما فرستند تا در چاپ‌های بعدی به آن بیفزاییم. از خدا می‌خواهیم کارهای ما را ناب برای خویش بگرداند و ما از این کار آهنگی جز خدمت به این دین نداریم و این که تحریف غالیان و انتساب مبطلان و تأویل جاهلان را از آن دور بداریم و فرجام نیکو به خدای متعال است.

پیوست ۱

سیاهه نام پیشوایان باورمندان تجسیم و تشبیه و وهایت

- ۱- حماد بن سلمه بصری (مرده به سال ۱۶۷ هـ.ق) راوی احادیث بسیار در تشبیه و تجسیم.
- ۲- نَعِیم بن حماد خزاعی (۱۴۶ - ۲۲۸ هـ.ق) سخنان و احادیثی در تجسیم روایت کرده است.
- ۳- عثمان بن سعید دارمی (مرده به سال ۲۸۰ هـ.ق) نگارنده کتاب الرد علی الجهمیة و الرد علی بشر المرسی.
- ۴- ابن ابی عاصم: ابوبکر احمد بن عمرو بن عاصم شیبانی (مرده به سال ۲۸۷ هـ.ق) نگارنده کتاب السنّة.
- ۵- عبدالله بن احمد بن حنبل (۲۱۳ - ۲۹۰) نگارنده کتاب السنّة.
- ۶- ابن خزیمه: ابوبکر محمد بن اسحاق بن خزیمه (۲۲۳ - ۳۱۱).
نگارنده کتاب التوحید واثبات صفات الرب.

- ۷- الخلال: ابوبکر احمد بن محمد بن هارون الخلال (مرده به سال ۳۱۱هـ.) نگارنده کتاب السنّة.
- ۸- ابن ابی داود: ابوبکر عبدالله بن ابو داود سليمان سجستاني (۲۳۰- ۳۱۶هـ.). او در تشبیه و تجسیم قصیده‌ای سروده که در کتاب العلوّ ذهبی (ص ۵۰۳) آمده است. او ناصبی بنامی بود.
- ۹- بربهاری: ابو محمد حسن بن علی بن خلف بربهاری، شیخ حنبلیان در بغداد (مرده به سال ۳۲۹هـ.). نگارنده کتاب شرح السنّة.
- ۱۰- الأجرى: ابوبکر محمد بن حسین الأجرى (۲۸۰- ۳۶۰هـ.). نگارنده کتاب الشریعة فی السنّة.
- ۱۱- ابن بطة: ابو عبدالله عبیدالله بن محمد بن بطة العُکبری (۳۰۴- ۳۸۷هـ.). نگارنده کتاب الابانة. او در شمار دروغ پردازان و معتقدان بنام تجسیم بود. شرح حال او در کتاب ابن حجر عسقلانی لسان المیزان (۱۳۱/۴) آمده است.
- ۱۲- ابن منّده: محمد بن اسحاق بن منده (۳۱۰- ۳۹۵هـ.). نگارنده کتاب التوحید و الايمان و الصفات.
- ۱۳- اللالكائي: هبة الله بن حسن بن منصور اللالكائي (مرده به سال ۴۱۸هـ.). نگارنده کتاب شرح اصول اعتقاد اهل السنّة والجماعة.
- ۱۴- الطلمنکی: ابو عمر احمد بن محمد بن عبدالله الطلمنکی (۳۳۹- ۴۲۹هـ.). نگارنده کتاب الوصول الى معرفة الاصول. ذهبی در کتاب سیر اعلام النبلاء (۵۶۹/۱۷) می‌گوید که او کتابی در سنت دارد که در اثبات پهلوی برای خدای متعال است.
- ۱۵- القاضي ابويعلى حنبلي: محمد بن حسین بن فراء بغدادی حنبلی

پیوست ۱ / ۱۷۵

(۳۸۰ - ۴۵۸). نگارنده کتاب *ابطال التأویل* که هر گونه شکفتی را در آن آورده است.

۱۶ - ابو اسماعیل الانصاری: ابو اسماعیل عبدالله بن محمد بن مت انصاری هروی (۳۹۶ - ۴۸۱). نگارنده کتاب *ذم الکلام واهله و الصفات*.

۱۷ - ابن قدامة المقدسی: ابو محمد عبدالله بن احمد بن قدامة مقدسی دمشقی حنبلی (۵۴۱ - ۶۲۰). نگارنده کتاب *ذم التأویل و العلو*.

۱۸ - ابن تیمیه: احمد بن عبد الحلیم بن تیمیه حرانی (۶۶۱ - ۷۲۸). نگارنده کتاب *التأسیس فی الرد علی اساس التقدیس و منهاج السنّة* و کتاب‌هایی دیگر. او این آیین را قاعده‌مند کرد و پایه‌های آن بریخت و برای پسینیان سامانش داد.

۱۹ - ابن قیّم الجوزیه: (مرده به سال ۷۵۱ هـ). نگارنده کتاب *الصواعق المرسله علی الجهمیه و المعطلّة و اجتماع الجیوش الاسلامیه* که گونه‌های تشبیه و تجسیم را در این دو کتاب آورده است.

۲۰ - ابن شیخ الحزّامین: عمادالدین احمد بن ابراهیم واسطی، ملقب به ابن شیخ حزّامین (مرده به سال ۷۱۱ هـ). نگارنده کتاب *التذکرة و الاعتبار* به دفاع از ابن تیمیه، و نگارنده رساله «النصیحة».

۲۱ - ابن عبدالهادی: محمّد بن احمد بن عبدالهادی حنبلی، شاگرد ابن تیمیه (۷۰۴ - ۷۴۴). نگارنده کتاب *الصارم المنکی فی الرد علی السبکی*.

۲۲ - ابن ابی العزّ الحنفی: علی بن علی بن محمّد بن ابی عزّ حنفی اذرعی صالحی (۷۳۱ - ۷۹۲). نگارنده کتاب *شرح العقیده الطحاویة*. این شرح، همان اندیشه‌های ابن تیمیه است در کتابش *منهاج السنّة و موافقة صریح المعقول لصحیح المنقول* که ابن ابی عزّ آن را خلاصه کرده و شرح

طحاویه قرارش داده است و از همین رو وهابیان سلفی معاصر را می بینیم که این کتاب را با تلاش بسیار چاپ کرده در همه جای جهان انتشار داده اند و حتی به پاره ای زبان های دیگر ترجمه کرده اند.

ابن حجر عسقلانی حافظ در کتابش *إنباء العُمر بأبناء العُمر فی التاريخ* (۹۶/۲) روشن کرده است که: حنفیان، ابن ابی عزّرا در روزگارش انکار می کرده اند.

۲۳- ابن الوزیر: محمّد بن ابراهیم بن وزیر یمنی (۷۷۵ - ۸۴۰). او اندیشه های ابن تیمیه را جذب کرده بود. کتاب *العواصم و الروض الباسم فی الذّب عن سنّة ابی القاسم* و کتاب هایی دیگر را او نگاشته است و شیخ کوثری یادآور شده است که این مرد نخستین کسی است که به تباهی کشیدن مذهب عترت در یمن را آغازید.

روزگار محمّد بن عبدالوهاب و پسینیان او:

۲۴- محمّد بن عبدالوهاب نجدی: (۱۱۱۵ - ۱۲۰۶). بنیانگذار دعوتی که امروز به وهابیت شهرت یافته. او کتاب های گوناگونی همچون *كشف الشهاب و مفید المستفید فی كفر تارك التوحيد* و کتاب هایی دیگر را نگاشته است.

۲۵- ابن الالوسی: نعمان بن مفسر محمود شکری الوسی (۱۲۵۲ - ۱۳۱۷). نگارنده کتاب *غایة الأمانی فی الرد علی النبهانی*.

۲۶- عبدالرحمن المعلمی الیمانی: (۱۳۱۳ - ۱۳۸۶). نگارنده کتاب *التکمیل بما فی کتب الکوثری من الاباطیل*.

۲۷- القنوجی: صدیق حسن خان بهوبالی قنوجی که در هند می زیسته است. او پیرو شوکانی بود.

پیوست ۱ / ۱۷۷

- ۲۸ - حمد بن ناصر بن عثمان آل معمر النجدی (۱۱۶۰ - ۱۲۲۵).
نگارنده کتاب الردّ علی القبوریین.
- ۲۹ - احمد بن ابراهیم بن عیسی الحنبلی النجدی (۱۲۵۳ - ۱۳۲۹).
نگارنده کتاب ردّ شبهات المستعینین بغیرالله.
- ۳۰ - جمال الدین القاسمی دمشقی، نگارنده کتاب اصلاح المساجد
من البدع والعوائد.
- ۳۱ - محمد خلیل هراس المصری، نگارنده کتاب شرح العقیده الواسطیة
و الحركة الوهابیة.
- ۳۲ - عبدالرزاق عقیفی: او با معلمی یمانی در ردّ کوثری همکاری
می کرد. وی بسیار درشتگو بود.
- ۳۳ - محب الدین الخطیب / دمشقی / ناصبی (۱۳۰۳ - ۱۳۸۹ هـ).
برابر با (۱۸۸۶ - ۱۹۶۹ م). وهابیان او را برای ردّ شیعه و آنچه مربوط به
اهل البیت است به کار گرفتند. او بر کتاب العواصم من القواصم ابن عربی
مالکی حاشیه زد و این کتاب را با حواشی منقول از منهاج السنّة ابن تیمیه
تباه کرد. محبّ الدین در اندیشه‌ای که داشت مردی بسیار خطرناک
شمرده می شد.
- ۳۴ - احمد شاکر: احمد محمّد شاکر / مصری بود و عهده دار قضا
(۱۸۹۲ / ۱۹۵۸ م). او بر تراش چندین تعلیق و تحقیق دارد که یکی از آنها
تعلیقی است بر کتاب الرسالة نگاشته شافعی.
- ۳۵ - حامد الفقی: رئیس گروه انصار السنه مصر در آغازینه‌های سده
گذشته. او همکار احمد شاکر بود. در پایان کار احمد شاکر کتاب کوچکی
درباره او نگاشت و آبرویش بریخت و کتاب خود را بینی و بین الشیخ

حامد نامید.

۳۶- محمد ناصیف: محمد بن حسین ناصیف (مردده به سال ۱۳۹۱هـ. برابر با ۱۹۷۱م)، از مردمان جدّه در حجاز. او در مصر و حجاز و حومه آن برای وهابیت هزینه بسیار می کرد. برخی از این مسایل را علامه کوثری در آغاز کتابش *التّرحیب بنقد التّائیب* آورده است.

۳۷- عبدالله القصیمی النجدی: شاید او اخیراً مرده باشد و این پس از هنگامی بود که وهابیان به سبب الحاد او از وی کناره گرفته بودند. کتاب *الکون یحاکم الإله و هذه الاغلال* را او نگاشته است. او پیشتر کتاب *البروق النجدیه فی اکتساح الظلمات الدجویه* را نگاشته بود که وهابیان از پیش آن را چاپ کرده بودند و همچنان آن را چاپ و نشر می کنند. البانی و پیرامونیان او:

۳۸- الالبانی: محمد ناصرالدین بن نوح البانی (مردده در ۱۰/۲/۱۹۹۹م). او سرنیزه وهابیان سلفی در این روزگار و پیشوا و مرجع آنها در حدیث بود و نزد وهابیان احترام بسیار دارد و نگاشته های زیادی از آن اوست.

۳۹- زهیر الشاویش دمشقی، صاحب چاپخانه اسلامی که بیشتر کتاب های وهابیان و سلفیان را در این روزگار انتشار داده است. او شاگرد البانی بود، لیک در پایان عمر البانی میان زهیر و البانی کشمکش سخت رخ نمود و پاره ای از کشمکش های این دو به دادگاه کشیده شد که موضوع آن دعوا بر سر حقوق چاپ کتاب و درآمدهای آن بود.

۴۰- محمد نسیب الرفاعی الحلبی (مردده به سال ۱۴۱۳هـ.) در اردن. او ادعا می کرد که بنیانگذار آیین سلفی گری و خدمتگزار آن در شهر حلب

است. رفاعی ۲۵ سال همنشین البانی بود، و آن‌گاه با یکدیگر کشمکش یافتند تا آن‌جا که هر یک دیگری را به شرک و بدعت نسبت می‌داد. وی کتابی در ردّ البانی نوشت و آن را *نوال المنی فی اثبات عصمة امهات وازواج الانبیاء من الزنا* نامید. دوست او البانی امامت نماز بر جنازه او را عهده دار بود. او همچنین کتاب *التوصل إلى حقيقة التوسل* و کتاب‌هایی دیگر را نگاشته است.

۴۱ - محمد عید عباسی... نگارنده کتاب *بدعة التعصب المذهبی و التوسل انواعه واحكامه و الدعوة السلفية وموقفها من الحركات الاخری*.

۴۲ - محمود مهدی الاستنبولی: از شاگردان و همیاران البانی و تقریباً هم سنّ و سال او و تا آن‌جا که می‌دانم هنوز زنده است. او در پی اختلافی که با البانی یافت کتابی در ردّ او نوشت نامیده به *خطاب مفتوح الی الشیخ ناصر*.

وهابیان سعودی:

۴۳ - ابن باز: عبدالعزیز بن باز نجدی (که اخیراً مرده است). مفتی سابق عربستان سعودی و رئیس هیئت مدیره پژوهش‌ها و تبلیغ و ارشاد. او رساله‌های گوناگون دارد که یکی از آنهاست *التخذیر من البدع*.

۴۴ - التویجری: حمود بن عبدالله بن حمود التویجری (که اخیراً مرده است). نگارنده کتاب *عقیده اهل الایمان فی خلق آدم علی صورة الرحمن و اثبات علو الله و مباينته لخلقهم*.

۴۵ - حماد الانصاری: حماد بن محمد انصاری (که اخیراً مرده است). او چندین رساله دارد که یکی از آنهاست: *كشف الستر عما ورد فی السفر الی القبر*.

- ۴۶- ابوبکر جابر الجزائری (که اخیراً مرده است). کتاب عقیده المسلم ووجاؤوا یرکضون... مهلاً یا دعاة الضلالة را او نگاشته است.
- ۴۷- ابن عثیمین: محمد بن صالح عثیمین (که اخیراً مرده است). او چندین کتاب دارد که یکی از آنهاست: القواعد المثلی فی صفات الله واسمائہ الحسنی.
- ۴۸- عبدالله بن سعدی الغامدی: نگارنده کتاب الاخطاء الاساسیة فی العقیده و توحید الالوهیة من کتاب فتح الباری.
- ۴۹- علی الفقیهی: علی بن محمد ناصر الفقیهی. نگارنده کتاب الفتح المبین و چند تحقیق بر کتاب های توحید.
- ۵۰- عبدالله محمد الدویش (اخیراً در جوانی مرد). او کتاب المورد الزلال فی التنبیہ علی اخطاء الظلال را نگاشت. وی و هابی بغایت متعصبی بود و دیگران را یا مشرک می دانست یا بدعت گذار.
- ۵۱- دکتر ربیع بن هادی المدخلی، یکی از سران بزرگ و هابی در مدینه منوره.
- ۵۲- دکتر صالح بن فوزان بن عبدالله فوزان: از بزرگان هیئت مدیره پژوهش ها و فتوا و تبلیغ و ارشاد. او بر کتاب سلفیه دکتر بوطی ردیه ای نگاشته است.
- ۵۳- بکر ابو زید: دکتر بکر عبدالله ابو زید. عضو کانون فقه اسلامی در عربستان سعودی. او کتاب هایی نگاشته که از آن جمله است: ابن قیم الجوزیه، هجر المبتدع و حکم الانتماء الی الفرق والاحزاب والجماعات الاسلامیة. او در شهرهای مختلف بسیاری به ویژه جوانان را تأمین می کرد تا بر صوفیه و طرفداران دیگر مذاهب و علمای اهل بیت ردیه بنویسند. و

- از آن‌ها می‌خواست اندیشه و هابی - سلفی را رواج دهند.
- ۵۴ - عبداللطیف بن عبدالرحمن بن حسن آل‌الشیخ: نگارنده کتاب *القول المبین فی التحذیر من کتاب احیاء علوم الدین*.
- ۵۵ - عبدالله بن سلیمان بن منیع: نگارنده کتاب *حوار مع المالکی فی رد منکراته و ضلالاته*.
- ۵۶ - عبدالرزاق بن عبدالمحسن العباد البدر: نگارنده کتاب *القول السدید فی الرد علی من انکر التوحید*.
- ۵۷ - عبدالکریم بن صالح الحمید: نگارنده کتاب *الاتحاف بعقیده الاسلاف*.
- ۵۸ - عبدالرحمن بن یوسف بن عبدالرحمن بن محمد الرحمه: نگارنده کتاب *الصواعق والشهب المریمه*.
- ۵۹ - سلیمان بن ناصر العلوان: نگارنده کتاب *الکشاف عن ضلالات السقاف*.
- ۶۰ - عبدالسلام بن برجس بن ناصر آل عبدالکریم: نگارنده کتاب *الرد علی القبوریین: شفاء الصدور فی الرد علی الجواب المشکور*.
- ۶۱ - ابراهیم السلیمان الجبهان: نگارنده کتاب *تبدید الظلام و تنبیه النیام و کتاب های دیگر*.
- ۶۲ - عبدالله الغنیمان: رئیس گروه اعتقاد دانشگاه اسلامی مدینه منوره.
- ۶۳ - دکتر سفر بن عبدالرحمن الحوالی: رئیس گروه اعتقاد دانشگاه ام القرى. نگارنده کتاب *منهج الاشاعره فی العقیده*.
- ۶۴ - خالد بن محمد العنبری: او کتابی در دفاع از البانی و عقیده و هابی نگاشته است.

- ۶۵- فریح بن صالح البهلول.
- ۶۶- محمّد بن سیف العجمی: نگارنده کتاب *الردّ علی الصابونی*.
- ۶۷- عبدالله السبت: به نظر می‌رسد او کویتی یا خلیجی است و کتاب *الرحمن علی العرش استوی* را نگاشته است.
- ۶۸- محمّد بن حمد الحمود: مصحّح چند کتاب از جمله کتاب *العرش* از ابن ابی شیبّه مجسّم.
- ۶۹- اسامه توفیق القصاص: شاید اهل سعودی نباشد. کتابی نگاشته با نام *اثبات علو الله علی خلقه والردّ علی المخالفین* که در دو جلد چاپ شده است.
- گروهی از کشورهای گوناگون:
- ۷۰- مقبل بن هادی الوادعی الیمنی (مرده در تابستان سال ۲۰۰۱م).
- چند رساله دارد که یکی از آنها *القول المبین فی بیان فضائح المذبذبین* است.
- ۷۱- عبدالبدیع صقر: نگارنده کتاب *نقد البردة*.
- ۷۲- عمرو عبدالمنعم: مصری و نگارنده کتاب *دفاعاً عن السلفية*.
- ۷۳- محمّد بن جمیل زینو حلبی: مقیم عربستان سعودی و نگارنده کتاب *توجهات اسلامية*.
- ۷۴- عبدالرحمن دمشقیه: لبنانی و مقیم عربستان سعودی.
- ۷۵- ابو عبدالله محمود بن محمّد الحداد: مصری و بسیار بد زبان. او چندین کتاب را تصحیح کرده است و بر جلد های آن چنین نوشته که زاده به سال ۱۳۷۴ هجری است. وهابیان او را عهده دار شدند، پرورشش دادند و اینک گرامی اش می‌دارند.

پیوست ۱ / ۱۸۳

۷۶- دکتر عاصم بن عبدالله قریونی: اردنی، ظاهراً مقیم عربستان سعودی و نگارنده کتاب *جهالات خطيرة في قضايا اعتقادية كثيرة*.

۷۷- عبدالرحمن عبدالخالق: مقیم کویت و نگارنده کتاب *فضائح الصوفية*.

۷۸- ابو اسحاق الحوينی: حجازی بن محمد شریف. مصری، بدزبان و نگارنده چند کتاب و حاشیه که یکی از آنهاست: *نهی الصحبة عن النزول بالركبة*.

۷۹- ابو قتاده عمر محمود ابو عمر: اصل او از اردن است و مؤلف کتاب *الرد على البيجوري في شرح جوهره التوحيد*.
سلفیان اردن:

۸۰- عبدالرؤف العبوشی: ساکن شهر زرقاء. اخیراً مرده است.

۸۱- یوسف البرقاوی: نگارنده کتاب *أوهابية ام كتاب وسنة*.

۸۲- محمد ابراهیم شقرة: او چندین رساله دارد از جمله: *إرشاد الساری إلى عبادة الباری*.

۸۳- دکتر عمر سلیمان الاشقر: مدرس دانشگاه اردن و عضو اخوان الصفا که بسیار می کوشد عقیده وهابی را به میان آنها رخنه دهد و در میانشان جایگزین کند.

۸۴- دکتر احمد العوايشة: دانشگاه اردن.

۸۵- علی حسن الحلبي: او در اندیشه وهابی - سلفی چندین کتاب نگاشته است و از نزدیکترین یاران البانی شمرده می شود.

۸۶- سلیم الهلالی: رساله های زیادی دارد که یکی از آنها *رسالة في حديث التجارية* است. او سلفی وهابی است.

۸۷- مشهور حسن سلیمان: کتاب‌های بسیار دارد. سلفی و هابی است.

۸۸- دکتر محمد ابو ارحیم: مدرس دانشگاه و نگارنده رساله‌هایی

چند.

۸۹- دکتر مروان القیسی: دانشگاه یرموک. نگارنده کتاب *معالم الهدی*

إلى فهم الإسلام.

۹۰- دکتر عوض منصور: دکتری که هیچ‌گاه در دانشگاه تدریس نکرد.

نگارنده کتاب *الرحمن علی العرش استوی* که خطاهای بسیار دارد.

۹۱- دکتر محمد احمد الخطیب: یکی از مدرسان دانشکده الهیات

دانشگاه اردن.

۹۲- مراد شکری: نگارنده کتاب *دفع الشبه الغویة عن شیخ الإسلام ابن*

تیمیه. او پیشنهاد مسجد است.

۹۳- حسین العوایشه: نگارنده کتاب *القبر عذابه و نعیمه*.

۹۴- الشیخ عبدالقادر الارناؤوط: سوری و مقیم سوریه. او هم اکنون در

رأس وهابیان سلفی آن‌جاست، حاشیه‌ها و تصحیح‌های بسیار دارد. او

فصل زیارة سیدنا رسول الله(ص) در کتاب *الاذکار* نووی را تحریف کرد و

پس از لو رفتن قضیه وانمود کرد که کار او نیست و دارالهدی در ریاض به

چنین کاری پرداخته است.

این افراد تنها اندکی از بسیار بودند و در جای جای جهان دیگرانی

هستند که هر خواننده می‌تواند پس از کسب یقین در اندیشه و باور آن‌ها

نامشان را در این فهرست بیاورد تا مسلمانان و پردازندگان به این مهم از

هویت آن‌ها آگاه شوند.

پیوست ۲

نامنامه دانشمندان ردیه‌نویس بر وهابیت

بدانید که منکران این اندیشه (اندیشه تشبیه و تجسیم و نصب) از روزگار صحابه و پس از ایشان بسیارند که پیشاپیش آن‌ها عمر است که هنگام پرسش صبیغ پیرامون متشابه در قرآن او را انکار کرد.^۱ وانگاه عالمان اهل بیت در طول پنج سده نخست و نیز پیروان راه اهل بیت از این رویداد آگاه شدند و در پی آن این عالمان گردآوری شدند و خواننده کتاب‌های تاریخ و تراجم بر این نکته آگاهی می‌یابد و من در این چکیده چندان که توان شماره کردن آن‌ها را یافتم از روزگار ابن تیمیه و پس از آن نامشان را یاد آورده‌ام که از آن‌ها هستند:

۱- تقی الدین علی سبکی (متوفی به سال ۷۵۶هـ.) که در رد ابن تیمیه و شاگردش ابن قیّم رساله‌ها نگاشته و از آن جمله است:

۱. ماجرای آن در شرح حال صبیغ در کتاب *الاصابه* ابن حجر آمده است و دارمی حدیث او را روایت کرده است.

السيف الصقيل في الردّ على ابن زفيل.

الدرة المضية في الردّ على ابن تيمية.

شفاء السقام في زيارة خير الانام.

و مجموعه رساله‌های دیگری که به تازگی چاپ شده است.

۲- ابن دقیق العید الشافعی المالکی حافظ (متوفی به سال ۷۰۲ هـ)،

ردیّه‌ای بر ابن تیمیه در مسأله حدوث و قدم عالم دارد.

ابن دقیق عید پیرامون این مسأله در **الفتح** (۲۰۲/۱۲) چنین گفته است:

کسی بود که در معقولات ادّعی کارکشتگی داشت و به فلسفه

می‌گرایید و گمان داشت که مخالف حدوث عالم تکفیر نمی‌شود، زیرا از

قبیل مخالفت با اجماع است و به سخن ما چنگ در زد که منکر اجماع

به طور کلی تکفیر نمی‌شود مگر آن که از سوی شارع خبر متواتر آن اثبات

شده باشد. او می‌گوید: این چنگ در زدن یا از سر کوری بوده یا تظاهر به

کوری کرده است، زیرا حدوث عالم از جمله اموری است که در آن اجماع

و تواتر نقلی با هم گرد آمده‌اند. پایان سخن آمده در **الفتح** که جای درنگ

دارد.

۳- از کسانی که ابن تیمیه را رسوا کرد ذهبی شافعی حافظ (متوفی به

سال ۷۴۸ هـ) بود. او در چندین جای کتاب‌های خود چنین کرده که یکی

از آن رساله مشهور او در میان علماست و آن را برای ابن تیمیه فرستاده و

النصيحة الذهبية نامیده‌اش، و دیگری رساله‌ای است با نام **القبان** که

سخاوی حافظ آن را در کتاب چاپ شده پرآوازه خود **الاعلان بالتوبيخ**

(ص ۳۰۷) یاد کرده که باید بدان رجوع شود. رساله دیگری نیز در کتاب

ذهبی با نام **بيان زغل العلم و الطلب** آمده که محدث کوثری آن را تصحیح

کرده است. ذهبی در صفحه ۲۳ این کتاب در خیرخواهی طالبان دانش چنین می‌گوید:

اگر در اصول و شاخه‌های آن از منطق گرفته تا حکمت و فلسفه و آرای نخستینیان و مرواریدهای درخشان اندیشه مهارت یافتی و با این وجود در قرآن و سنت و اصول سلف صالح نیز سنگر گزیدی و عقل و نقل را با یکدیگر درآمیختی باز گمان نمی‌کنم به جایگاه ابن تیمیه برسی و به خدا سوگند که بدان نزدیک نیز نتوانی شد و من دیدم چگونه در فرجام کار به حق یا به باطل به سقوط و برکناری و گمراهی کشیده شد و روا یا ناروا تکذیبش کردند و تکفیر. او پیش از داخل شدن به این ماجرا نورانی بود و پرتو افشان و سیمای سلف صالح داشت، لیک از آن پس تیره شد و گرفته... و بدعت‌گذاری که نزد گروه‌های عاقل و فاضل، فرهیخته‌ای محقق بود...

هر که بخواهد می‌تواند به این کتاب مراجعه کند. این سخن بی‌گفت‌وگو از ذهبی است که او و گروهی از حافظان همچون سخاوی حافظ در کتابش *الاعلان بالتویخ* (ص ۱۳۶) آن را آورده‌اند که می‌توان آن را نگریست.

۴- القاضی بدرالدین محمد بن ابراهیم بن جماعة الشافعی، متوفی به سال ۷۳۳ هجری.

۵- قاضی محمد بن الحریری الانصاری الحنفی.

۶- قاضی محمد بن ابی بکر المالکی.

۷- قاضی احمد بن عمر المقدسی الحنبلی.

ابن تیمیه به سال ۷۲۶ هـ. با فتوای صادره از این چهار قاضی محبوس

شد.

۸- قاضی القضاة مصر احمد بن ابراهيم سروجی حنفی، متوفی به سال ۷۱۰ هجری.

۹- قاضی القضاة مالکی در مصر، علی بن مخلوف متوفی به سال ۷۱۸ هجری.

۱۰- علامه علی بن یعقوب البکری، متوفی به سال ۷۲۴ هجری.

۱۱- علامه شمس الدین محمد بن عدلان الشافعی، متوفی به سال ۷۴۹ هجری.

۱۲- امام صدرالدین بن وکیل، معروف به ابن مرحل شافعی.^۱

۱۳- امام علامه احمد بن یحیی الکلابی الحلبی، متوفی به سال ۷۳۳ هجری. او ردیه‌ای بر ابن تیمیه دارد که امام التاج سبکی در شرح حال او در کتاب *طبقات الشافعیة الكبرى* یادآور شده است.

۱۴- قاضی علامه صفی الدین هندی، متوفی به سال ۷۱۵ هجری. او در مسائلی با ابن تیمیه مناظره کرده است.

۱۵- قاضی کمال الدین بن زملکانی، متوفی به سال ۷۲۷ هجری. با ابن تیمیه مناظره کرد و در مسأله زیارت و طلاق بر او ردیه نوشت.

۱۶- مفسر زبان دان ابو حیان اندلسی حافظ، متوفی به سال ۷۴۵ هجری. او در کتاب خود *التفسیر المادّ* از ابن تیمیه سخن به میان آورده است و گفته که خود رساله‌ای را با خط ابن تیمیه دیده که در آن مسأله قعود بر عرش را اثبات کرده. ابو حیان این سخن او را سخت رد کرده

۱. بنگرید به شواهد الحق بالاستغاثة بسیدالخلق از شیخ نبهانی، ص ۱۷۷.

است.

۱۷- امام علی بن محمد الباجی الشافعی، متوفی به سال ۷۱۴ هجری.

۱۸- محدث مورخ فخر بن معلم قرشی، متوفی به سال ۷۲۵ هجری.

او در کتاب *نجم المهتدی و رجم المعتدی* ابن تیمیه را رد کرده است.

۱۹- علامه محمد بن علی مازنی دهان دمشقی، متوفی به سال ۷۲۱

هجری. او در دو رساله ابن تیمیه را رد کرده است: رساله‌ای در زیارت و رساله‌ای در مسأله طلاق.

۲۰- امام ابو قاسم احمد بن محمد شیرازی، متوفی به سال ۷۳۳

هجری. او در رساله‌ای ابن تیمیه را رد کرده است.

۲۱- امام جلال الدین قزوینی شافعی، متوفی به سال ۷۳۹ هجری.

۲۲- علامه عقیف الدین عبدالله بن اسعد یافعی یمنی، متوفی به سال

۷۶۸ هجری، نگارنده کتاب *مرهم العلل المعضلة*.

۲۳- تاج الدین عبدالوهاب بن علی سبکی محدث، متوفی به سال

۷۷۱ هجری. او در کتاب بزرگ خود *طبقات الشافعیة الكبرى* بر ذهبی و ابن

تیمیه ردیه‌ها و انتقادهای بسیار دارد.

۲۴- علامه مورخ ابن شاکر کتبی، متوفی به سال ۷۶۴ هجری. نگارنده

کتاب *عیون التواریخ*.

۲۵- علامه فقیه عمر بن ابی الیمن اللخمی الفاکهی المالکی، متوفی به

سال ۷۳۴ هجری، او در رد ابن تیمیه کتابی دارد با نام *التحفة المختارة فی*

الرد علی منکر الزیارة.

۲۶- علامه عیسی الزواوی المالکی، متوفی به سال ۷۴۳ هجری. او در

مسأله زیارت رساله‌ای در رد ابن تیمیه نگاشته است.

۲۷- قاضی علامه محمد السعدی الاخنائی المصری، متوفی به سال ۷۵۰ هجری. او در ردّ ابن تیمیه کتابی دارد که با کتاب *البراهین الساطعة* به قلم علامه عزامی چاپ شده و آن را *المقالة المرضیة فی الردّ علی من ینکر الزیارة المحمّدیة* نامیده است.

۲۸- علامه محقق احمد بن عثمان التركمانی الجوزجانی الحنفی، متوفی به سال ۷۴۴ هجری. او رساله‌ای در ردّ ابن تیمیه دارد که آن را *الابحاث الجلیة فی الردّ علی ابن تیمیة* نامیده است.

۲۹- ابن حجر عسقلانی شافعی حافظ متوفی به سال ۸۵۲ هجری. او در کتاب *فتح الباری* (۳/۶۶) در مسأله زیارت و در همین کتاب (۱۳/۴۱۰) در مسأله رویدادهایی که آغازی ندارد از ابن تیمیه انتقاد کرده است.

ابن حجر بر کتاب *الردّ الوافر* ابن ناصرالدین دمشقی که در آن علاء بخاری را رد کرده تقریظ نگاشته است، در حالی که این کتاب تنها انتقامی است از حنفیان که خود از اشتباه‌های ابن حجر شمرده می‌شود.

ابن حجر رساله‌ای دارد با نام *الاشارة بطرق حدیث الزیارة* و شرح حال ابن تیمیه را در *الدرر الکامنة* آورده و یادآور شده که دانشمندان روزگار ابن تیمیه او را به نفاق نسبت داده‌اند، زیرا از او سخنانی در کاستن مقام سرور و سید ما حضرت علی(ع) صادر شده است.

۳۰- حافظ بزرگ زین الدین عبدالرحیم العراقی، استاد ابن حجر و ولی الدین العراقی، پسر او، و استاد حافظ هیثمی و آن طبقه، متوفی به سال ۸۰۶ هجری. شیخ نبهانی در *شواهد الحق* (ص ۱۹۲) یادآور شده است که به جلدی کم حجم دست یافته که در آن ابن تیمیه در مسائلی مربوط به

روز عاشورا رد شده است.

۳۱- پسر عبدالرحیم عراقی، ولی الدین عراقی، متوفی به سال ۸۲۶ هجری، در کتاب *الاجوبه المرضیه فی الرد علی الاسئله المکیه* در پاره‌ای از مسائل ابن تیمیه که با اجماع ناسازگاری کرده انتقاد کرده است.

۳۲- مورخ علامه، ابن قاضی شهبه الشافعی، متوفی به سال ۸۵۱ هجری، ابن تیمیه را در تاریخ مشهور خود *تاریخ ابن قاضی شهبه* نام آورده است.

۳۳- علامه تقی الدین الحصنی الحسینی الشافعی، متوفی به سال ۸۲۹ هجری. او کتاب چاپی مشهوری در رد ابن تیمیه دارد نامیده به *دفع شبه من شبه و تمرّد و نسب ذلك للإمام احمد*.

۳۴- ابن عرفة التونسی المالکی، متوفی به سال ۸۰۳ هجری. او در شمار منکران ابن تیمیه است.

۳۵- علامه علاءالدین البخاری الحنفی، متوفی به سال ۸۴۱ هجری. او شاگرد سعد تفتازانی است که ابن تیمیه و هر کس را که بدو لقب شیخ الاسلام داده تکفیر کرده است، و همین سبب تألیف کتاب *الرد الوافر* از سوی حافظ بن ناصرالدین دمشقی الشافعی و تقریظ ابن حجر بر این کتاب شد و این نبود مگر از سر ستیزه جویی این دو با حنفیان، و گرنه این هر دو با عقیده ابن تیمیه ناسازگاری داشتند.

۳۶- شیخ محمد بن احمد فرغانی حنفی دمشقی، متوفی به سال ۸۶۷ هجری. نگارنده رساله *الرد علی ابن تیمیه فی الاعتقادات*.

۳۷- شیخ العارف بالله احمد زروق الفاسی المالکی، متوفی به سال ۸۹۹ هجری. او در شرح *حزب البحر* بر ابن تیمیه ردیه نوشته.

۳۸- علامه فقیه ابن حجر هیشمی شافعی، متوفی به سال ۹۷۴ هجری. علامه ابن حجر در *الفتاویٰ الحدیثه* بر ابن تیمیه و ابن قیم جوزیه سخن به درستی گفته و در صفحه ۱۱۶ همین کتاب به نقل مسائلی می‌پردازد که ابن تیمیه در آن‌ها به مخالفت با اجماع مسلمانان برخاسته می‌گوید:

نوع جهان قدیم است و همواره آفریده‌ای با خدا بوده که خدا او را موجب بالذات آفریده نه فاعل بالاختیار. منزّه است خدا از چنین کاری و نیز این سخن او که خدا جسم است^۱ و جهت دارد^۲ و جابه‌جا می‌شود^۳ و

۱. جسم بودن خدا چندین بار در کتاب‌های ابن تیمیه آمده و او بیان داشته است که تجسیم و تشبیه نه در قرآن و نه در حدیث و نه نزد سلف، نکوهیده نیست. چه جسارت کلانی! آیا برای هیچ مسلمانی معقول است که در اسلام جلوه‌گر در متون قرآن و حدیث و سخنان سلف صالح نکوهشی از بت پرستی که تشبیه و تجسیم خدای یکتاست نرسیده است! اینک به بازگفت سخنان فراوان ابن تیمیه در این زمینه می‌پردازیم:

ابن تیمیه در کتاب خود با نام *التأسیس فی ردّ اساس التقدیس* (۱۰۰/۱) می‌گوید: هیچ یک از سلف کسی را از این بهر که مجسم بوده نکوهیده است و معتقدان به تجسیم نکوهیده نشده‌اند. او در کتاب *التأسیس* (۱۰۱/۱) می‌گوید: نه در قرآن خدا و نه در حدیث رسول خدا نه در سخنان هیچ یک از سلف و پیشوایان امت نیامده که خدا جسم نیست و صفات او جسم و عرض نیستند. پس نفی مفاهیم ثابت در شرع و عقل با نفی الفاظی که نه شرع مفهوم آن را نفی کرده نه عقل، نادانی و گمراهی است. تو را به خدا در این سخن بیندیشید.

او در همین کتاب (۱۰۹/۱) می‌گوید: پس اینک که چنین است نام مشبّه نه در قرآن، نه در حدیث و نه در سخن صحابه و تابعان صفت نکوهیده‌ای نیست.

بنگرید در این مورد نمی‌گوید (نه در کلام سلف) بلکه به جای آن می‌گوید: «نه در کلام صحابه و تابعان». او در این جا سلف و آنچه را در مورد نخست از نوشته‌اش در این نوشتار معتبر دانسته نادیده می‌گیرد، زیرا از امام احمد پیشوای سنت! و پرچم اهل حدیث و جز او ثابت است که مشبّه را نکوهیده‌اند، چنان که خود ابن تیمیه این

سخن را نقل می‌کند. طفره را بنگرید.

ابن تیمیه در *منهاج السنّة* (۱۸۰/۱) می‌گوید: گاهی منظور از جسم همان چیزی است که بدان اشاره می‌شود یا دیده می‌شود یا صفاتی بر آن استوار است و خداوند متعال به روز رستخیز دیده می‌شود و صفات بر آن استوار است و مردمان هنگام نیایش به دست و به دل و به دیده و روی بدو اشاره می‌کنند. اگر تو - ای جهمی - بر آن هستی که با این سخنت این را بگویی که خدا به این معنی جسم نیست به تو خواهیم گفت که این معنایی را که این چنین نفی می‌کنی بنا بر نقل صحیح و عقل صریح، معنایی ثابت است و تو نتوانسته‌ای دلیلی بر رد آن اقامه کنی. از آن پس ابن تیمیه جملاتی عوام فریب می‌آورد و در آن می‌گوید که اطلاق لفظ جسم بر خدا بدون معنی - پس از آن که همین را ثابت می‌داند - بدعتی است که سلف نه آن را نفی کرده نه اثبات، و این خود البته تناقضی روشن است. پس درنگی باید.

پیشوایان اسلام همچون امام نووی حافظ در *شرح المهدّب* قائلان به تجسیم را تکفیر می‌کنند. او در کتابش (۲۵۳/۴) می‌گوید:

پیشتر گفتیم هر که به سبب بدعت تکفیر شود پشت سرش نماز صحیح نیست و هر که تکفیر نشود صحیح است. از جمله کسانی که تکفیر می‌شوند کسانی هستند که صراحتاً به تجسیم باور دارند. پایان سخن نووی. حصنی نیز در *کفایة الأخیار* (۱۲۵/۲) همین سخن را می‌گوید و هر که خواهد می‌تواند آن را بنگرد.

۲. ابن تیمیه در بسیاری جاها از کتب خود همچون *منهاج السنّة* (۲۶۴/۱) جهت را برای خداوند متعال ثابت می‌داند و می‌گوید:

اگر یک جهمی نپذیرفت که خدا در یک جهت باشد ثابت می‌شود که به یکی از دو تقدیر او جهت مند است. وی ثابت می‌داند که خدای متعال در هر حال در جهتی است.

ابن تیمیه در کتاب *التأسیس* (۱۱۱/۱) آشکارا آن را ثابت می‌داند و می‌گوید:

خداوند سبحان بر فوق جهان است، فوقیت حقیقی نه فوقیت رتبه‌ای.

آنچه کودک را به خنده می‌اندازد و موی بر تن اهل ایمان راست می‌گرداند این سخن ابن تیمیه در *التأسیس* (۵۶۸/۱) است:

اگر خدا بخواهد بر پشت پشه‌ای جای می‌گزیند و پشه به قدرت خدا و لطف ربوبیت او خدا را بر پشت می‌کشد، دیگر چه رسد به عرش عظیم.

سخن امام محدّث علی القاری بسی روشن و هویدا است که در *شرح المشکاة* (۱۳۷/۲)

این که هم اندازه عرش است نه کوچک تر و نه بزرگ تر. منزّه است خدا از چنین افترای زشتی و کفر آشکاری. پایان سخن ابن حجر.

ابن حجر در *الفتاوی الحدیثه* (ص ۲۰۳) چنین می گوید:

مباد به آنچه در کتاب های ابن تیمیه و شاگرد او ابن قیم جوزیه و نظایر آن دو که هوای خود را به خدایی گرفته اند و خدا آن ها را با دانشی که دارند گمراه کرده و برگوش و دل آنان مهر زده و بر چشمشان پرده نهاده گوش بسپری و دیگر پس از خدا، رهنمون کیست. این ملحدان چگونه از حدود الهی گذشتند و از رسوم الهی تجاوز کردند و حدود شریعت و حقیقت را دریدند و این چنین انگاشتند که از سوی خدایشان بر هدایت هستند و این گونه نبود... پایان سخن ابن حجر.

نیز در کتاب ابن حجر، حاشیه ایضاح بر مناسک نووی در حج که کتاب قطوری است سخن ابن حجر چنین آمده است:

چاپ مصر آورده:

امت بر کفر کسی که معتقد است خدا را جهتی است اجماع دارد. محمود خطاب السبکی نیز در کتاب *اتحاف الکائنات* آورده که امام عراقی آشکارا به کفر کسی معتقد است که خدا را جهت دار می داند. ابوحنیفه و مالک و شافعی و ابوالحسن اشعری و باقلانی نیز همین دیدگاه را دارند.

۳. اما درباره جا به جایی یا جنبش خداوند متعال باید گفت که ابن تیمیه در چندین کتاب خود آن را ثابت می داند که یکی از آنهاست *الموافقة* (۴/۲) که صراحتاً در آن می گوید:

پیشوایان سنت و حدیث دو گونه جنبش را ثابت می دانند و این همان است که کسانی آن را گفته اند که آیین ایشان را نقل می کنند؛ کسانی مانند حرب کرمانی و عثمان بن سعید دارمی و دیگران. اینان به لفظ «حرکت» تصریح دارند و این همان مذهب پیشوایان سنت و حدیث است خواه متقدم یا متأخر. پس تأملی باید.

نباید کسی به انکار زیارت پیامبر(ص) از سوی ابن تیمیه فریفته شود،^۱ زیرا او بنده‌ای است که خدا گمراهش کرده، چنان که عز بن جماعه این سخن را گفته و تقی سبکی در نگارشی جدا در ردّ بر او سخن گسترانیده است و خدشه او در حقّ پیامبر(ص) نکته شگفتی نیست، زیرا او مقام ربوبی را خدشه زده. خداوند متعال از آنچه ستمکاران و منکران می‌گویند پاک و مبراست و سخنانی گران به خدا نسبت داده، چونان این سخن که خدای سبحان جهت دارد و دست و پا و چشم و دیگر سخنان زشتی از این دست و بسیاری از علما او را تکفیر کرده‌اند. خدای با او به عدلش رفتار کند و یارانش را که او را در زدن افترا به شریعت درخشان اسلام یاری رسانند بی‌یاور نهد.

پایان سخن ابن حجر که هر کس خواهد می‌تواند به صفحه ۴۴۳ حاشیه ابن حجر، چاپ دارالحدیث و صفحه ۴۸۹ چاپ چاپخانه سلفیه مراجعه کند.

۳۹- شیخ علامه ملاعلی القاری الحنفی، متوفی به سال ۱۰۱۴ هجری. او در کتاب **شرح الشفا** از ابن تیمیه یاد کرده می‌گوید:
ابن تیمیه در حق حنبلیان کوتاهی کرده، زیرا رفتن به زیارت حرم پیامبر(ص) را تحریم کرده.
۴۰- علامه محدث عبدالرؤف المناوی الشافعی، متوفی به سال ۱۰۳۱ هجری. او در جای جای کتاب **فیض القدیر و شرح الشمائل** ترمذی، ابن تیمیه را نکوهیده است.

- ۴۱ - محدث محمد بن علی بن علان صدیقی مکی، متوفی به سال ۱۰۵۷ هجری. نگارنده کتاب المبرد المبکی فی الرد علی الصارم المنکی.
- ۴۲ - شهاب الدین احمد الخفاجی الحنفی مصری، متوفی به سال ۱۰۶۹ هجری. او شرحی بر کتاب الشفا از قاضی عیاض دارد.
- ۴۳ - شیخ عبدالغنی النابلسی، متوفی به سال ۱۱۴۳ هجری. او در بیش از یک کتاب ابن تیمیه را نکوهیده است.
- ۴۴ - علامه فقیه محمد بن سلیمان الکردی الشافعی المدني، نگارنده کتاب الحواشی المدنیة علی المقدمة الحضرمیة. او بر کتاب سلیمان بن عبدالوهاب، برادر محمد بن عبدالوهاب، که برادرش را در این کتاب رد کرده، تقریظی دارد.
- ۴۵ - شیخ علامه عبدالله بن عبداللطیف شافعی از اساتید ابن عبدالوهاب. نگارنده کتاب تجرید سیف الجهاد لمدعی الاجتهاد.
- ۴۶ - عقیف الدین عبدالله بن داود الحنبلی در کتابی با نام الصواعق والرمود در بیست جزوه بر ابن تیمیه ردیه نگاشته. علامه علوی حداد باعلوی می‌گوید:
- بر این کتاب از سوی علمای بزرگ بصره، بغداد، حلب، احسا و دیگر جاها تقریظ‌هایی در تأیید و ستایش آن نگارش یافته.
- عقیف الدین می‌گوید: اگر من پیشتر از این تقریظها آگاهی می‌یافتم این کتاب را نمی‌نگاشتم. این کتاب را محمد بن بشیر، قاضی رأس الخیمه عمان، تلخیص کرده است.
- ۴۷ - علامه محقق محمد بن عبدالرحمن بن عفالق الحنبلی کتابی نگاشته نامیده به تهکم المقلدین بمن ادعی تجدید الدین که در آن محمد بن

عبدالوهاب را نکوهیده.

۴۸ - علامه احمد بن علی القبانی البصری الشافعی. او در رساله‌ای ده جزوه‌ای با نام *فصل الخطاب فی ردّ ضلالات ابن عبدالوهاب* بر محمد بن عبدالوهاب ردیه‌ای نگاشته.

۴۹ - علامه برکات الاحمدی الشافعی المکی.

۵۰ - علامه شیخ عطاء الهندی المکی. او رساله‌ای در ردّ ابن عبدالوهاب نگاشته که *الصارم الهندی فی عنق النجدي* نامش نهاده.

۵۱ - علامه شیخ عبدالله بن عیسی المویسی.

۵۲ - شیخ احمد المصری الأحسائی.

۵۳ - دانشمندی نابشناخته از بیت المقدس، رساله‌ای نگاشته نامیده به *السیوف الصقال فی اعتاق من انکر علی الاولیاء بعد الانتقال*.

۵۴ - علامه شریف السید علوی بن احمد حداد باعلوی رساله‌ای صد ورقی نگاشته با نام *السیف الباتر لعنق المنکر علی الاکابر*.

۵۵ - شیخ محمد بن عبداللطیف الأحسائی.

۵۶ - علامه عبدالله بن ابراهیم میرغنی، ساکن طائف، ردیه‌ای دارد با نام *تحریض الأغیاء علی الاستغاثة بالانبیاء والاولیاء*.

۵۷ - شیخ محمد صالح الزمزمی الشافعی المکی، نگارنده کتابی در بیست جزوه.

۵۸ - شیخ طاهر سنبل الحنفی، نگارنده کتاب *الانتصار للاولیاء الابرار*.

۵۹ - شیخ صالح الفلانی المغربی.

۶۰ - علامه شریف سید علوی بن طاهر حداد، نگارنده کتابی پربار با نام *مصباح الأنام و جلاء الظلام فی ردّ شبه البدعی النجدي التي اضلّ بها العوام*.

۶۱- علامه محقق اسماعیل التمیمی المالکی التونسی، متوفی به سال ۱۲۴۸ هجری. سید مرتضی رضوی در کتاب خود، که پیرامون وهابیت است، می‌گوید: او ردیه‌ای دارد بس محققانه و استوار و در آن از ارزش رساله ابن عبدالوهاب کاسته و در تونس چاپ شده است.

۶۲- علامه محقق صالح کواش التونسی. او رساله‌ای مسجّع و استوار دارد و با آن رساله ابن عبدالوهاب را از ارزش انداخته. این رساله همراه کتاب *سعادة الدارين في الرد على الفرقتين* چاپ شده است.

۶۳- علامه محقق سید داود البغدادی الحنفی که ردیه‌ای چاپ شده دارد.

۶۴- شیخ ابن غلبون الیبی که چامه‌ای دارد در ردّ چامه صنعانی در ستایش ابن عبدالوهاب^۱ که در کتاب سمودی با نام *سعادة الدارين* با این مطلع آمده است:

سلامی علی اهل الإصابة والرشد و لیس علی نجد ومن حلّ فی نجد
۶۵- علامه شیخ ابراهیم سمودی منصوره که کتاب بزرگی در دو جلد دارد نامیده به *سعادة الدارين في الرد على الفرقتين الوهابية ومقلدة الظاهرية*.

۶۶- شیخ المشرفی المالکی الجزائری، نگارنده کتاب *إظهار العقوق ممن منع التوسل بالنبي والولي الصدوق*.

۱. امیر صنعانی با چامه‌ای دیگر از ستایش ابن عبدالوهاب رویگردان شده که مطلع آن چنین است:

رجعت عن القول الذي قلت في النجدي

فقد بان لي فيه خلاف الذي عندي

پیوست ۲ / ۱۹۹

۶۷ - علامه شیخ المهدی الوازتانی، مفتی فاس، که در مسأله توسل رساله‌ای در رد محمد بن عبدالوهاب دارد.

۶۸ - علامه شیخ مصطفی الحمّامی المصری. او ردیه‌ای چاپ شده دارد با نام **غوث العباد ببيان الرشاد**.

۶۹ - شیخ ابراهیم حلمی القادری الاسکندری. او کتابی دارد نامیده به **حلال الحق فی کشف احوال اشرار الخلق** که به سال ۱۳۵۵هـ. در اسکندریه چاپ شده است.

۷۰ - علامه شیخ ابراهیم العزّامی، متوفی به سال ۱۳۷۹هـ. نگارنده کتاب **البراهین الساطعة** که در مصر چاپ شده است.

۷۱ - شیخ حسن خزبک، نگارنده رساله **المقالات الوفیة فی الردّ علی الوهابیة**.

۷۲ - شیخ عطا الکسم الدمشقی، مفتی شام و نگارنده رساله **الاقوال المرضیة فی الردّ علی الوهابیة** که هم اینک نزد من است.

۷۳ - سلیمان بن عبدالوهاب النجدی، برادر محمد بن عبدالوهاب، که رساله مشهوری در ردّ برادرش دارد و نامیده به **الصواعق الالهیة فی الردّ علی الوهابیة**.

۷۴ - علامه جمیل صدقی الزهاوی، نگارنده کتاب **الفجر الصادق فی الردّ علی منکرى التوسل والكرامات والخوارق**.

۷۵ - علامه فقیه، مفتی شافعی مکه ملائک پاسبان، شیخ احمد زینی دحلان، نگارنده چند کتاب همچون **الدرر السنیة فی الردّ علی الوهابیة و فتنة الوهابیة**.

۷۶ - شیخ عبدالمحسن الاشیقری الحنبلی، نگارنده رساله **الردّ علی**

الوهابية.

٧٧- شىخ احمد سعيد السرهندى النقشبندى نكارنده كتاب الحق المبين فى الرد على الوهابيين.

٧٨- شىخ ملقب به حافظ خواجه محمد حسن الحنفى، نكارنده رسالة چاپ شده در هند با نام العقائد الصحيحة فى تريف الوهابية النجدية.

٧٩- علامه محمد عطاء الله الرومى، نكارنده الرسالة الردية على طائفة

الوهابية.

٨٠- شىخ ابراهيم الراوى، نكارنده رسالة الاوراق البغدادية.

٨١- شىخ داود بن سليمان البغدادى، نكارنده رسالة صلح الاخوان فى الرد على من قال على المسلمين بالشرك و الكفران و المنحة الوهيبية فى الرد على الوهابية.

٨٢- علامه شىخ مالك بن شىخ داود، نكارنده كتاب الحقائق الاسلامية فى الرد على المزاعم الوهابية بادلة الكتاب والسنة النبوية.

٨٣- شىخ حمدالله الداوى الحنفى الهندى، نكارنده كتاب البصائر لمنكرى التوسل باهل المقابر.

٨٤- علامه عيسى بن محمد الصنعانى اليمنى، نكارنده كتاب السيف الهندى فى ايانة طريقة الشىخ النجدى.

٨٥- علامه شرف الدين احمد بن يحيى المنيرى، نكارنده كتاب الايمان و الاسلام.

٨٦- شىخ حسين حلمى بن سعيد الاستانبولى، نكارنده كتاب علماء المسلمين والوهابيون.

٨٧- شىخ مصطفى بن احمد بن حسن الشطى الحنبلى، نكارنده كتاب

النقول الشرعية في الرد على الوهابية.

۸۸- شيخ علي زين العابدين السوداني، نگارنده كتاب البراءة من الاختلاق في الرد على أهل الشقاق و النفاق، في الرد على الفرقة الوهابية الضالة.
۸۹- استاد محمد احمد حامد السوداني. نگارنده كتاب براءة الشيعة من مفتریات الوهابية.

۹۰- سيد محسن الامين در كشف الارتياح في اتباع محمد بن عبد الوهاب.

۹۱- شيخ محمد جواد مغنیه، نگارنده كتاب هذه هي الوهابية.
۹۲- مفتي سرزمين مصر، شيخ محمد بخيت المطيعي، متوفى به سال ۱۳۵۴هـ.، نگارنده رسالة تطهير الفؤاد من دنس الاعتقاد.
۹۳- علامة محدث محمد زاهد الكوثري الحنفی، متوفى به سال ۱۳۷۱هـ. او در رد ابن تيميه كتابها و رساله‌های بسيار دارد كه از آن هاست حاشيه بر السيف الصقيل از سبكي با نام تبديد الظلام المخيم من نونية ابن القيم و مجموعه مقالات چاپ شده با نام مقالات الكوثري و بسيارى مقالات ديگر.

۹۴- علامه شيخ محمد العربي التبانى المكي، متوفى به سال ۱۳۹۰هـ. نگارنده كتاب التعقب الشديد على هدى الزرعى العنيد و كتاب براءة الاشعريين من عقائد المخالفين و جز آن.

۹۵- شيخ منصور محمد عويس از نزديكان شيخ كوثري، نگارنده كتاب ابن تيمية ليس سلفياً. شيخ كوثري در يكي از مقالاتش او را ستوده است.

۹۶- علامه يوسف دجوى از دانشمندان بزرگ الازهر، نگارنده كتاب

صواعق من نار علی صاحب المنار. عبدالله قصیمی نجدی، که از آن پس به الحاد کشیده شد، کتابی را در ردّ علامه دجوی نگاشت و آن را البروق النجدیه فی اکتساح الظلمات الدجویة نام گذاشت و سید حافظ شریف احمد ابن صدیق غماری در کتابی با نام قطع العروق التوردیه من صاحب البروق النجدیه از علامه دجوی به دفاع برخاست.

۹۷- محدث شریف احمد بن محمد بن الصدیق الغماری الحسنی حافظ، متوفی به سال ۱۳۸۰هـ.، در جای جای نگاشته‌های خود که شمار آن‌ها از ۲۵۰ جلد افزون است و یکی از آن‌ها قطع العروق است که در شرح حال پیش از آن یاد کردیم و دیگر جوّنة العطار و نظایرش که در آن‌ها بر وهابیت ردّیه نگاشته است.

۹۸- محدث شریف عبدالله بن صدیق الغماری الحسنی، متوفی به سال ۱۴۱۳هـ. او در چندین کتاب خود که شمار آن‌ها از ۱۵۰ جلد فزون است و می‌توان از الردّ المحکم المتین و القول المقنع فی الردّ علی الالبانی المبتدع یاد کرد، بر وهابیت ردّیه نوشته است.

۹۹- علامه شریف محمد الزمزمی بن صدیق الغماری الحسنی، متوفی به سال ۱۴۰۷هـ. نگارنده کتاب مناظره مع الالبانی.

۱۰۰- محدث علامه شریف عبدالعزیز بن الصدیق الغماری الحسنی، متوفی به سال ۱۴۱۷هـ. نگارنده رساله‌ای در ردّ بر البانی با نام بیان نکث الناکث المتعدی بتضعیف الحارث و جز آن.

۱۰۱- علامه مفتی پادشاهی عمان، شیخ احمد بن حمد الخلیلی، نگارنده کتاب الحق الدامغ.

۱۰۲- شیخ علامه الفقیه عبدالله الحبشی الهرری، ساکن بیروت که در ردّ

پیوست ۲ / ۲۰۳

بر وهابیت چندین ردّیه و رساله دارد.

۱۰۳ - علامه شیخ یوسف نبهانی - رحمه الله تعالی - نگارنده کتاب *شواهد الحق بالاستغاثه بسید الخلق*، که گروهی از علما همچون علامه شیخ محمد حبیب الله شنقیطی بر این کتاب تقریظ نگاشته‌اند. او نگاشته‌های دیگری نیز دارد.

۱۰۴ - علامه محقق و بی نظیر جعفر سبحانی، ساکن قم، نگارنده آثار فراوان و تحقیقات بی مانند و بی همتا و نگارنده کتاب‌هایی همچون *الوهابیه فی المیزان* و دیگر نگاشته‌های سودمند و ارزنده.

۱۰۵ - علامه شیخ علی کورانی عاملی لبنانی، ساکن قم، نگارنده کتاب *الوهابیه والتوحید* و دیگر کتاب‌های ارزشمند.

۱۰۶ - استاد صائب عبدالحمید، ساکن قم، نگارنده کتاب *ابن تیمیه، حیات و عقائده* که در آن مباحثی سودمند آورده شده.

به علاوه فرزندگان و علمای اعلام هم روزگار ما و پیشینیان که شماری بسیار بسیار فراوان دارند و من با دقت آن‌ها را شماره نکرده‌ام و تنها به این گروه بسنده کرده‌ام.

۲۰۴ / سلفی گری و هابی

پیوست ۳

در بطلان حدیث افتراق

آنچه را در *صحیح شرح العقیده الطحاویة* در نقد این حدیث به شیوۀ اهل سنت و حدیث و بر پایه موازین حدیثی ایشان آورده‌ام خلاصه می‌کنم و می‌گویم:

۱- این حدیث از ابوهریره و به گونه مرفوع روایت شده و در اسناد آن محمّد بن عمرو بن علقمه دیده می‌شود که ضعیف است. یحیی بن سعید و مالک می‌گویند: «او از کسانی نیست که تو می‌خواهی»، و ابن حبان می‌گوید: «خطا می‌کند». ابن معین می‌گوید: «مردم هماره از حدیث او کناره می‌گیرند»، و ابن سعد می‌گوید: «ضعیف شمرده می‌شود».

۲- این حدیث از معاویه مرفوعاً روایت شده و در سند آن نام ازهر بن عبدالله هوزنی یکی از نواصب عمده دیده می‌شود که می‌کوشد از جایگاه سید و سرور ما علی (ع) بکاهد و سخنانی پریشان و درهم دارد.

- ازدی می‌گوید: دربارهٔ او حرف و حدیث هاست و ابن جارود نام او را در کتاب *الضعفاء* آورده است.
- ۳- این حدیث از انس بن مالک از هفت طریق روایت شده که همه آن‌ها ضعیف است و از دروغگو و جاعل و مجهول تهی نیست.
- ۴- این حدیث از عوف بن مالک به گونهٔ مرفوع روایت شده و در سند روایت آن نام عباد بن یوسف دیده می‌شود که ضعیف است و ذهبی او را در *دیوان الضعفاء* (شمارهٔ ۲۰۸۹) آورده است.
- ۵- این حدیث از عبدالله بن عمرو بن عاص به گونه‌ای مرفوع از ترمذی در *سنن* (۲۶/۵) روایت شده و در اسناد آن نام عبدالرحمن بن زیاد افریقی دیده می‌شود که ضعیف است.
- ۶- این حدیث از ابوامامه به گونه‌ای مرفوع از ابن ابی عاصم در *السنة* (۲۵/۱) روایت شده و در اسناد آن قطن بن نسیر دیده می‌شود که ضعیف است و حدیثش مردود می‌باشد.
- ۷- این حدیث از ابن مسعود به گونه‌ای مرفوع از ابن ابی عاصم در *السنة* روایت شده و در اسناد آن نام عقیل جعدی دیده می‌شود که ابن حجر در *لسان المیزان* (۲۰۹/۴) می‌گوید: بخاری می‌گوید حدیث او مردود است.
- ۸- این حدیث از سرور و سید ما علی(ع) روایت شده و از کسانی که آن را روایت کرده‌اند ابن ابی عاصم در کتاب *خود السنة* (۲/۴۶۷) به شمارهٔ ۹۹۵ می‌باشد. در اسناد این حدیث نام لیث بن ابی سلیم دیده می‌شود که بسیار ضعیف است و نزد اهل رجال وضعی معلوم دارد. ابن حجر در *التقريب* (شماره ۵۶۸۵) می‌گوید: سخت درهم و برهم است و حدیثش

تمیز داده نمی شود، لذا او را کنار نهاده اند.

این از نگاه اسناد و اما از نگاه درونمایه:

ما به بطلان این حدیث یقین داریم، خواه بر آن افزوده باشند یا نه؛ افزایش‌هایی همچون: «كُلُّهَا فِي النَّارِ إِلَّا وَاحِدَةً» و «كُلُّهَا فِي الْجَنَّةِ إِلَّا وَاحِدَةً». با چشم پوشی از این افزوده‌ها می‌گوییم که اصل این حدیث به دلایل زیر باطل است:

۱- این حدیث بیان می‌دارد که این امت بدترین امت‌هاست، چنان‌که بیان می‌دارد یهود وضعی چندان ناهنجار یافت و پراکندگی چندان یافتند که به هفتاد و یک فرقه تقسیم شدند و مسیحیان که وضعی بدتر از آنان داشتند به هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند و نگاه این امت به عرصه آمد که به بیش از این اعداد یعنی به هفتاد و سه فرقه تقسیم می‌شود، یعنی فرقه‌ای بد از بدتر، و حال آن‌که این مخالف فرموده الهی است که (کنتم خیر امة اخرجت للناس)، (وَكذلك جعلناكم امة وسطاً). این آیات بیان می‌دارند که امت ما بهترین امت‌ها و معتدل‌ترین آن‌هاست، در حالی که این حدیث امت ما را بدترین، پرفتنه‌ترین، تباه‌ترین و پراکنده‌ترین امت معرفی می‌کند. پس مفهوم آن بر پایه بیان صریح قرآن کریم که امت ما را بهترین امت می‌داند ناسازگاری دارد.

۲- آنچه بر بطلان متن و معنای این حدیث تأکید دارد آن است که هر کس در نام این فرقه‌ها کتابی نگاشته با کتاب‌های دیگری که در این زمینه نگاشته شده متفاوت است، و همچنان در هر روزگاری فرقه‌های نوینی پدید می‌آید که سرشماری آن‌ها نادرست و غیر واقعی خواهد بود. برای نمونه شیخ عبدالقاهر بغدادی، متوفی به سال ۴۲۹ هـ. پیرامون این فرقه‌ها

کتابی نوشته نامیده به **الْفَرْقُ بَيْنَ الْفِرَقِ** و در آن از هفتاد و سه فرقه نام برده، در حالی که تا هم اینک فرقه‌های دیگری نیز پدید آمده است که شمار آن چندین برابر فرقه‌هایی است که شیخ عبدالقاهر نام برده است و سخن کسی که می‌گوید فرقه‌های نو پدید در اصول همچون دیگر فرقه‌ها هستند نادرست و بلکه باطل است و واقعیت، این سخن را پس می‌زند و بطلان آن را ثابت می‌کند.

۳- این حدیث به ویژه با افزوده آن که مجسمه و نواصب بدان چنگ در می‌زنند، یعنی عبارات «**كُلُّهُمْ فِي النَّارِ إِلَّا وَاحِدَةً**» مخالف احادیث بسیار است که متواتر معنوی هستند و تصریح دارند که هر کس گواهی دهد به: **لا اله الا الله و محمداً رسول الله بهشت** - اگر چه پس از کیفر - بر او واجب می‌شود. از این گونه احادیث است آنچه بخاری در (۱۱۸۶/۶۱/۳) **فتح** روایت می‌کند:

همانا خدا کسی را که از بهر او **لا اله الا الله** بگوید بر آتش حرام کرده است. او نفرموده خدا هر سلفی وهابی را بر آتش حرام کرده. حدیث آمده در مسلم (۶۳/۱) دقیقاً چنین است:

کسی گواهی نمی‌دهد که خدایی جز الله نیست و من رسول خدایم و با این حال به آتش رود و خوراک آن شود.

اندکی از فرقه‌های گوناگون بر پایه بدعت تکفیر می‌شوند و بیشتر آنها همچون معتزله و جز آن تکفیر نمی‌شوند تا سزای رفتن به آتش را بیابند، از همین رو پاره‌ای از پیشوایان همچون بیهقی و جز او اجماع پیشینیان و پسینیان را نقل کرده‌اند که نماز پشت سر معتزله و پیوند زناشویی با آنان و ارث بردن از آنها و ارث گذاشتن برای آنها صحیح است (بنگرید به

مغنی المحتاج، ۴/۱۳۵).

۴- متن این حدیث، پریشان است. در بعضی طرق چنین رسیده است: هان، زودا که این امت بر پایه هوس به هفتاد و سه فرقه تقسیم شوند. این حدیث را ابن ابی عاصم (۶۹) روایت کرده است، و در برخی دیگر چنین آمده است:

یک فرقه در بهشت است و هفتاد و دو فرقه در آتش. این حدیث را نیز ابن ابی عاصم (۶۳) روایت کرده است، و در برخی دیگر این گونه آمده است:

جز سه فرقه از آنها نمی‌رهند. این حدیث را نیز ابن ابی عاصم (۷۱) نقل کرده است، و در برخی دیگر چنین می‌خوانیم:

همه آنها در آتش‌اند مگر شهرهای بزرگ. این حدیث را نیز ابن ابی عاصم (۶۸) روایت کرده است.

در پاره‌ای از این طرق چنان که ابن حبان (۱۲۵/۱۵) آورده چنین است:

همانا یهود به هفتاد و یک فرقه یا هفتاد و دو فرقه تقسیم می‌شوند و مسیحیان چونان آنها...

برخی متن این حدیث را به بازی گرفته‌اند و در پایان آن چنین آورده‌اند:

پلیدترین آنان شیعیان هستند. چنان که برخی گفته‌اند: بدترین آنها کسانی هستند که امور را با آرای خود می‌سنجند. که اشاره به حنفیان، پیروان ابوحنیفه دارد، و در پاره‌ای روایات چنین آمده است:

همه آن‌ها در بهشت‌اند مگر قدریه، و در بعضی آمده: مگر زنادقه، و به همین ترتیب، و این‌ها همه دروغ و بر بسته‌هایی است بر پیامبر اکرم (ص). اگر خواننده و نویسنده و به ویژه پژوهشگر در این واژه‌ها ژرف بیندیشد و آن را نیکو و اکاود شاید دریابد از کجا آمده.

۵- در پاره‌ای از روایات این حدیث چنین آمده است:
همه آن‌ها در آتش‌اند مگر یک آیین. گفتند: یا رسول الله! آن کدام آیین است؟ فرمود: آن آیین که من و اصحابم بر آن هستیم.
این حدیث را ترمذی (۲۶/۵) از عبدالله بن عمرو روایت می‌کند، و در روایت آمده است:

آیینی که جماعت بر آن است.

اینک می‌گویم: این حدیث از این دو رو باطل است:

اول: از نظر اسناد: چنان که گفته آمد - ضعیف است.

دوم: گفتن عبارت: «آن آیین که من و اصحابم بر آن هستیم»، از زبان پیامبر اسلام (ص) نه خردپذیر است نه درست و در این جا به ذکر یک دلیل آن بسنده می‌کنیم:

صحابه در روزگار چهارمین خلیفه از خلفای راشدین سرور و سالار ما امیر مؤمنان علی (ع) به سه فرقه تقسیم شدند: فرقه‌ای با سرور ما علی (ع) بودند که بر پایه صریح احادیث تردید ناپذیر بسیار بر حق بودند. فرقه‌ای نیز از یاری علی (ع) فرو بنشستند و از یاری امام اهل حق دست شستند و با دو فرقه دیگر نجنگیدند و این فرقه که شماری اندک داشتند از آن پس پشیمان گشتند. فرقه‌ای هم با معاویه و حزب او که گروه سرکش بودند همراه شدند. سرکش بودن این گروه بر پایه صریح حدیثی است که

بخاری (۵۴۱/۱) و (۳۰/۶) و مسلم (۲۹۱۵/۲۲۳۵/۴) آورده‌اند که:
عمار را گروه سرکش می‌کشند. او آن‌ها را به بهشت می‌خواند و آنان او را به دوزخ.

پس عبارت «آن آیین که من و اصحابم بر آن هستیم» در حدیث افتراق،
کدام فرقه از این فِرَق سه‌گانه خواهد بود؟

سخن پایانی این که حدیث افتراق یا همان حدیثی که مسلمانان از بهر
آن به ستیزه‌جویی با یکدیگر پرداخته‌اند و با این حدیث نه تنها به هم
نزدیک نشده که از هم دور گشته‌اند و معتقدند دگراندیشان ایشان اهل
دوزخ هستند سند و متنی باطل دارد و بنی‌امیه در جعل این حدیث نقش
بسیار داشته‌اند و وهابیان سلفی در نشر آن بسی کوشیده‌اند.

پیوست ۴

چالش و هابیان پیرامون وانهادن (هجر) بدعت گذار

سید محدث شریف عبدالله بن صدیق غماری الحسنی - خدای بر جایگاه او بیفزاید - در رساله خود با نام *النفحة الذکية فی بیان أن الهجر بدعة شرکية* چنین می گوید:

آنچه درست است و پس از آن خطا، حرمت وانهادن است به همه گونه های آن و وانهادن و بایکوت کردن مشروع از بهر دین و جز آن، وجود بیرونی ندارد و با روح شریعت اسلامی ناسازگار است و معتقدان به مشروعیت آن خطاکارانی هستند پندارپذیر که به چیزی استناد می کنند که آن را دلیل می پندارند، و اگر چه این گروه برای تلاششان اجر دارند و خطایشان بخشوده است، لیک بر ستیزه جویان سرسخت حرام است که خطای آنان را دست آویزی بگیرند برای گسلیدن پیوند خویشی و عاق والدین و دوری از کسانی که با هوی و هوس آنان ناسازگارند.

مقلد نیز اگر تقلیدش با حسن نیت همراه باشد در خطای مجتهد، معذور است، لیک مقلد بد نیت گنهکار و فریفته است و استشهاد او به آیات و احادیث که با آوردن آنها اهل استدلال و گفت‌وگو به نظر آید نه تنها او را از این گناه معذور نمی‌دارد که بر گناه او می‌افزاید و کيفرش نزد خدا فزوده می‌گردد، زیرا بر تقلید از سرِ سرسختی پافشاری کرده است و آیات و احادیث را برخلاف اقتضای مفهوم مراد آن به کار زده است و این رساله که آن را *الفحة الذکية فی أن الهجر بدعة شرکية* نام نهاده‌ام توضیح می‌دهد که:

هجر و وانهادن را در اساس، مشرکان بدعت کرده‌اند و با آن پیامبران خدا را که به توحید می‌خواندند بایکوت کردند و اسلام آن را تحریم قطعی کرده است و آن را از گناهان کبیره‌ای شمرده که مهلک است و آن را به کسی از مسلمانان رخصت نداده مگر در موارد ضروری و معذور، همچون رخصت به شخص مضطر برای خوردن گوشت حیوان مُرده. آنچه شارع در حالت عذر رخصت دهد به طور کلی مشروع نیست و مشروعیت آن بسته به شرایط عذر آن است و از آن فراتر نمی‌رود و از احکام شناخته‌ای که آمده یکی این است که:

آنچه از بهر ضرورت روا شمرده شده به قدر همان ضرورت است و بس.

در موردی که وانهادن شخصی روا شمرده شده، نه این است که او بدعت‌گذار بوده یا تبهکار می‌گسار یا جز آن، و اسلام، بایکوت کردن فرد را از برای بدعت‌گذاری یا فسق به رسمیت نمی‌شناسد. و آن را تأیید نمی‌کند چه رسد به این که ادعا شود این کار واجب یا مستحب است. به

خدا که این ادعا دروغ است و چگونگی آن به خواست خدای بزرگ به زودی، گسترده بیان خواهد شد.

ملاحظه: کاملاً پیداست هنگامی که شخص در عرصه گفت‌وگو و استدلال سستی یابد و برهانش به هم ریزد و بیانش یاری‌اش نرساند و طرف خود را با حجت نیرومند و برهان صحیح و بیان آشکار بیابد برای رویارویی با او راهی نخواهد داشت مگر آن که او را بایکوت کند و از یارانش بخواهد که آنان نیز چنین کنند تا تحت تأثیر سخن رسای او قرار نگیرند و بدو نپیوندند.

این کاری است که مشرکان در رویارویی با دعوت توحید در پیش گرفتند، و این همان دعوتی است که خردها آن را تأیید می‌کنند و دلایل صحیح به درستی آن گواهی می‌دهند. پاره‌ای از مشرکان همان کسانی هستند که در ستیز با دعوت توحید به شیوه‌ای بدوی توسل می‌جویند، یعنی به دورانی که خرد انسانی هنوز در دوران خُردسالی بوده.

اینک گوش می‌سپاریم به سرورمان نوح(ع) که شکایت از قوم خویش را نزد خدای تبارک می‌برد: (وَإِنِّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَعْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَأَصْرُوا وَاسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا)^۱

ابن عباس می‌گوید: «انگشتان خود را در گوش‌هاشان می‌کنند» تا سخنان او را نشنوند و «جامه‌هاشان بر سر می‌کشند» تا نوح را نبینند و سخن او نشنوند.

می‌دانیم که کودکان هنگام کشمکش در بازی انگشت خود بر گوش

۱. نوح/۷؛ هرگاه بخواندمشان که گناهشان آمرزی انگشتان خود را در گوش‌هاشان می‌کنند و جامه‌هاشان بر سر می‌کشند و پای می‌فشرند و سخت گردن می‌کشند.

می نهند تا سخن طرف خود را نشنوند و این چنین او را به خشم می آورند و بدین سان مردم نوح شیوه‌ای کودکانه را در پیش گرفتند.

برخی از مشرکان تشویش را در پیش می‌گیرند، چنان که هم اینک رادیو در میان دول متخاصم به همین شیوه عمل می‌کند.

نخستین مشرکی که هجر و وانهادن را به کار زد آزر، پدر ابراهیم(ع)، بود که چون از دعوت پسرش به توحید کاسه صبرش لبریز شد و از آوردن دلیل ناتوان ماند هیچ راه رهایی نیافت مگر آن که به او بگوید: (أَرَأَيْتَ أَنتَ عَنِ الْهَبْتِ يَا إِبْرَاهِيمُ لَئِن لَّمْ تَنْتَهَ لِأَرْجَمَنَّكَ وَأَهْجُرَنِي مَلِيًّا) ^۱.

یعنی مدتی طولانی از من کناره گیر تا صدای دعوت تو نشنوم.

مشرکان با پیامبر اکرم(ص) و یاران او نیز چنین کردند و از همین روست که خداوند می‌فرماید: (وَعَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرَضًا. الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنِ ذِكْرِي وَكَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا) ^۲، یعنی نمی‌توانستند صدای پیامبر(ص) را برتابند، زیرا او را سخت دشمن می‌داشتند، پس او را وانهادند و از وی دوری گزیدند.

نیز می‌فرماید: (وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْهَوْنَ عَنْهُ) ^۳؛ چنان که می‌فرماید: (وَإِذَا

ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَتَوَلَّوْا عَلَيَّ أَدْبَارَهُمْ نُفُورًا) ^۴.

۱. مریم/۴۶؛ ای ابراهیم! آیا تو از خدایان ما روی گردانی؟ اگر بس نکنی بی‌گمان سنگسارت کنم. زمانی دراز از من دور باش.

۲. کهف/۱۰۰ و ۱۰۱؛ دوزخ را آن روز بر ناباوران آشکار بنماییم. هم آنان که چشمانشان از یاد من در پرده بود و نمی‌توانستند شنید.

۳. انعام/۲۶؛ و آنان از او باز می‌دارند و از او دوری می‌جویند.

۴. اسراء/۴۶؛ هرگاه در قرآن، پروردگارت را به یکتایی یاد کنی از سر بیزاری پشت کنند و روند.

پس ابوالحیحه درباره پرسش که اسلام آورده بود چاره‌ای نداشت مگر آن که او را برآند و برادرانش را فرمان دهد تا از او کناره گیرند.

هر بدعت‌گذاری می‌پندارد که بایکوت کردن مسلمانان موجب طاعت و قربت است و اصرار دارد این مفهوم را در اندیشه یاران ساده لوح خود جایگزین کند، بگذریم که او خود در نهادش باور دارد که دروغ‌گویی فریبکار است، زیرا او همه مسلمانان به ویژه برادرانش را برای غرضی شخصی وامی‌نهد، نه از بهر پیوندی دینی که ما پرده از این غرض برخورداریم داشت و به خواست خدا پس از این، دلایل و شواهد را توضیح خواهیم داد.

فصل: از نمونه‌های آمده در این مقدمه آشکار شد که: مشرکان همداستان شدند تا بایکوت را به عنوان سلاحی علیه پیامبران خدا از روزگار نوح تا روزگار کافران قریش به کار برند.

از قواعدی که وهابیان نمی‌دانند این است که آنچه مشرکان دشمن خدا بدعت می‌گذارند ممکن نیست خدا برای اولیای مؤمن خود بر سبیل وجوب یا استحباب تشریح کند تا آن را میان خود به کار زنند، بل آن را می‌نهد تا به سان معامله به مثل در برابر کافران به کار آورند.

آیا درباره بردگی ندیدیم که چون اسلام ظهور کرد آن را میان کافران در جای جای زمین از شرق تا غرب و از عجم تا عرب موجود یافت و خداوند به مسلمانان اجازه فرمود که چون با کافران ستیزیدند اسرای آنها را به سان معامله به مثل به بردگی گیرند و در برابر، بر آنها حرام کرد که هنگام جنگ با سرکشان یا خوارج مباد اسیری را به بندگی گیرند، زیرا آنها مسلمان بودند.

خداوند هجر را نیز در رویارویی با کافران همچون معامله به مثل اجازه فرمود: (وَأَهْجُزُهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا)^۱ و (وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ)^۲، در حالی که آن را برای مسلمانان در رفتار میان خودی کاملاً تحریم فرموده و از گناهان کبیره‌ای شمرده است که مایه آتش خواهد بود و به هیچ مسلمانی اجازه نداده با برادرش بیش از سه روز، پیوند بگسلد.

احادیث متواتر صراحت دارند که تحریم «هجر» تحریمی عمومی است که پاره‌ای از آن‌ها در کتاب *القول المسموع* چاپ شده است. ابو داود اشتباه کرده است، زیرا در *سنن خود* (۴۹۱۶) پس از آوردن شماری از احادیث مربوط به تحریم «هجر» می‌گوید: پیامبر اکرم (ص) یکی از زنان خود را چهل روز وانهاد و از او کناره‌گرفت و ابن عمر با یکی از پسرانش تا دم مرگ قطع پیوند کرد. اگر «هجر» برای خداست هیچ یک از این موارد درست نیست، و این که عمر بن عبدالعزیز چهره خود را از مردی می‌پوشاند. این سخن از چند رو خطاست:

- ۱ - کناره‌گیری پیامبر (ص) از یکی از زنان خود به مدت چهل روز نمی‌تواند احادیث تحریم هجر را تخصیص زند؛ زیرا هم ضعیف است هم از باب ایلاء خواهد بود که میان یک زوج بوده است.
- ۲ - اگر به فرض بپذیریم که می‌تواند تخصیص بزند، تنها تخصیص پیامبر اکرم (ص) را از عموم تحریم هجر می‌رساند؛ زیرا در علم اصول بیان شده که اگر قول و فعل پیامبر (ص) تعارض داشت و قول او برای خود ایشان

۱. مؤمل / ۱۰؛ و از آن‌ها زیبا کناره گیر.
 ۲. انعام / ۱۰۶؛ و از مشرکان روی گردان.

و اُمّت عام بود، مثل: «روا نیست مسلمانی با برادرش بیش از سه روز قطع پیوند کند»، و فعلی مخالف با این داشت، مثل این که با یکی از زنانش بیش از سه روز قطع پیوند کند فعلش خاصّ او خواهد بود و دیگری را شامل نمی‌شود، زیرا بیان آن عام نیست.

دلیل این قاعده، روایت احمد و ابو یعلی است به اسناد صحیح از امّ سلمه که گفته:

پیامبر اکرم(ص) نماز عصر را گزارد و انگاه به خانه من درآمد و دو رکعت نماز گزارد. عرض کردم: یا رسول الله! نمازی گزاردی که پیشتر نمی‌گزاردی؟ فرمود: خالد آمد و مرا از دو رکعت نمازی که بعد از نماز ظهر می‌گزاردم باز داشت و اینک آن را به جای آوردم. عرض کردم: اگر آن دو رکعت را نگزاری قضایش را به جای می‌آوری؟ فرمود: نه. ابو داود به نقل از عایشه می‌گوید:

پیامبر اکرم(ص) پس از عصر نمازی می‌گزارد و دیگران را از آن باز می‌داشت. او این نماز را به عصر می‌پیوست و دیگران را از پیوستن آن به نماز عصر [اگر احتمالاً به جای می‌آوردند] باز می‌داشت. پس عمومیت احادیث تحریم هجر بی هیچ گفت‌وگو در حقّ ما ثابت است.

۳- پیامبر اکرم(ص) عمومیت تحریم هجر را - به این که بیش از سه روز باشد - تخصیص داده است و این حاکی از آن است که هجر برای سه روز رواست و عام دوبار تخصیص نمی‌یابد.^۱

۱. چنان که در علم اصول بیان شده است.

۴- این که عمومیت تحریم هجر با روا شمردن آن از بهر دین تخصیص یابد [ادعای] جبران کاستی شارع است و حال آن که برای شارع تصوّر کاستی جایز نیست.

۵- تخصیص شارع به روا بودن سه روز هجر، هم امور دینی و هم امور دنیوی را در بر می‌گیرد و محدود کردن آن به هجر در امور دنیوی، تصرفی است بی هیچ دلیلی.

آنچه از این احادیث صحیح متواتر به دست می‌آید آن است که هجر مسلمان برادرش را گناه کبیره‌ای است که مستوجب آتش است و تنها برای سه روز رواست، خواه برای دین یا دنیا.

۶- هجر ابن عمر برای پسرش شایستگی تخصیص این حدیث را ندارد، بلکه این اجتهاد خود اوست که در آن خطا کرده و ثواب اجتهادش را می‌برد و خطایش بخشوده است، لیک روا نیست نصّ شارع کنار نهاده شود و از غیر نصّ پیروی شود.

دلایل و عوامل تحریم هجر مسلمان در حق مسلمان دیگر

۱- این که هجر بدعتی شرک آلود است که چند و چون آن گفته آمد و اسلام آمده است تا با بدعت‌های مشرکان مخالفت ورزد، به ویژه آن که اگر آن بدعت را جنگ‌افزایی بگیرند برای ستیز با دعوت اسلام.

۲- هجر با روح اسلام ناسازگار و با این دین ناهمسوست. اسلام به پیوند، دوستی، مهرورزی و انس با یکدیگر می‌خواند و هجر به از هم گسستن و به یکدیگر پشت کردن و به هم کینه ورزیدن منجر می‌شود.

۳- اسلام خواهان اظهار خیرخواهی است و بر بایستگی آن تأکید دارد

تا جایی که پیامبر(ص) فرمود: «دین، خیرخواهی است». این شیوه بلیغ حاکی از آن است که دین در خیرخواهی خلاصه می شود تا اعلان کند که خیرخواهی سترگترین مقصد اسلام است و از قوانینی است که شایسته‌ترین توجه است و اختصاص به علما و اولی الامر ندارد و از هر کس که توان آن را دارد خواسته می شود، خواه از مردی که در خانه اش نشسته یا بازرگانی که در تجارتخانه اش به سر می برد یا فناوری که در کارگاهش است یا برادر نسبت به برادر یا دوست نسبت به دوست، و بی گمان هجر، خیرخواهی را به تعطیلی می کشاند، زیرا دو کس که نسبت به هم هجر در پیش گرفته اند نمی توانند نیک خواه یکدیگر باشند.

۴- هجر، توان خیر را در دو طرف نسبت به هم از میان می برد و دیگر در کار نیکی با هم همکاری نمی کنند و در مصلحتی هم سخن نمی شنوند.
۵- این که هجر به یاری نکردن از مهجور می انجامد که اگر مهجور یکی از والدین باشد به حقوق منجر می شود و اگر یکی از خویشان باشد به قطع رحم کشیده می شود و عاق و قاطع به بهشت ره نمی یابند.

۶- هجر، مقوله ای منفی است که نه سرکش را از سرکشی باز می دارد نه بدعت گذار را از بدعت، بلکه مهجور بر حال خویش چنان می ماند که تو گویی هاجر را به مسخره گرفته و از همین رو خداوند هجر کفار را نیز بر ما واجب نکرده است، اگر چه فرموده: (وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّوكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كَفَّارًا حَسَدًا مِّنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ)^۱، (وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَوَاءً)^۲.

۱. بقره/۱۰۹؛ بسیاری از اهل کتاب از روی حسدی که در وجودشان بود آرزو می کردند که شما را، بعد از ایمانتان، کافر گردانند.

۲. نساء/۸۹؛ همان گونه که خودشان کافر شدند آرزو دارند که شما نیز کافر شوید تا

تبلیغات مسیحی می‌کوشد با کمک‌های مالی و بهداشتی و آموزشی و سخنرانی مسلمانان را به کفر کشد، پس باید با اندیشه و استدلال در برابر آن‌ها ایستادگی کرد تا به این فرموده پیامبر(ص) عمل کرده باشیم که: با دست و زبان و مال در برابر کافران بایستید.

پیامبر(ص) فرموده است با هجر در برابر آنان بایستید، زیرا هجر، جنگ‌افزار افراد ناتوان و سست است.

روشن است که هم خوراک شدن با کافر که از گنهکار بدتر است روا می‌باشد و شوهر زن یهودی و مسیحی با او هم خوراک و هم نوشاک می‌شود با این که کفر آن زن ثابت است.

۷- هجر، کنار افتادن و بی‌یاور ماندن است و اسلام از این هر دو بازمی‌دارد و بر «با هم بودن» بر می‌انگیزد و کنار افتاده بی‌یاور مانده را به سبب خروج از جماعت مؤمنان کسی می‌داند که شیطان را با شتاب می‌پذیرد و او را همچون گوسفندی می‌داند که از گله کنار افتاده و گرفتن آن برای گرگ بسی آسان است.

۸- هجر موجب تعطیلی حقوق مسلمان، میان دو طرف متهاجر است و هیچ یک از آن دو به دیگری سلام نمی‌کند و پاسخ سلام او را نمی‌دهد و هنگام بیماری از او دیدار نمی‌کند و آن‌گاه که مُرد پیکرش را تشییع نمی‌کند، با آن که به عیادت دوست یهودی و مسیحی می‌رود و بدو سلام می‌کند.

یکی از معتقدان به هجر را دیدم که مسلمانی بدو سلام کرد و او از آن

جا که به بدعت‌گذاریِ شخصِ مسلمان باور داشت پاسخ سلام او را نداد و به بقالیِ یک مسیحی رفت و بدو درود فرستاد و با او دست داد و به رویش چونان یک برادر لبخند زد.

۹- هاجر هنگامی که به مهجور مصیبتی می‌رسد شاد می‌شود و اگر بدو نعمتی رسد غمگین می‌گردد و این با روح اسلام کمالِ ناسازگاری را دارد.

۱۰- دو شخص متهاجر هرگز در کار خیری با یکدیگر گرد نمی‌آیند و یکی از آن دو چون دیگری پیشنهاد است از نماز جماعت چشم می‌پوشد و از عیادت بیمار یا تشییع جنازه کناره می‌گیرد که مباد دشمن خود را در آن جا ببیند.

۱۱- هر یک از دو متهاجر همواره می‌کوشد از دشمن خود خرده بگیرد و از معایب او- راست یا دروغ- پرده بگیرد و هر دو یا در کار غیبت هستند یا بهتان که هر دو گناه کبیره است.

۱۲- هر یک از دو شخص متهاجر می‌کوشد سود دشمن خود را یا از میان برد یا تباه کند. ما در این پیرامون رویدادهایی دیده‌ایم که برخی از آن‌ها گواه انحطاط شماری از مردم به سبب چنگ در زدن به هجری است که بسی نکوهیده می‌باشد تا آن جا که اگر بتواند دشمن خود را از میان برد درنگ نمی‌ورزد و درباره او هیچ خویش و پیمانی را مراعات نمی‌کند.

۱۳- دو شخص متهاجر از بهره‌های الهی برای مسلمانان در موسم‌های خیر محروم اند، نمازشان بالا نمی‌رود و کارهایشان نیز موقوف به آشتی آن دوست.

در صحیح مسلم (۲۵۶۵) به نقل از ابوهریره آمده است که پیامبر

اکرم(ص) فرمود:

کارها هر دوشنبه و پنجشنبه عرضه می شود و خداوند در آن روز کارهای هرکس را که چیزی را برای خدا شریک نگرفته می بخشد مگر آن که میان او و برادرش دشمنی باشد که در این هنگام می فرماید: این دو را رها کنید تا با هم آشتی کنند.

پایان سخن محدث غماری الحسنى که خدای ما را از زندگی او بهره مند کند.